

هر که نام اوخت از گذشت روزگار
هیچ نام اوزد هیچ موزگار

ما و پیگانگان سرگذشت

دکتر نصرت‌الله جهان‌شاه‌لوی افشار

بخش یکم

آنچه در این بخش بنام ما و بیگانگان و سرگذشت از نظر خوانندگان میگذرد از سال ۱۳۵۱ که از شوروی به برلن با ختری آمد پس از گذشت نزدیک به ۳۵ سال نوشته شده است از اینکه در این یادداشتها تاریخ درست رخدادها بچشم نمیخورد از خوانندگان پوزش میخواهم و سببهای آن چنین است:

۱ - آنچه پس از شهریور ۱۳۲۵ ورهائی از زندان تا آذرماه ۱۳۲۵ نوشته بودم در تبریز بجای ماند و از میان رفت.

۲ - در دوران آوارگی در شوروی سا مان سرگذشت نوشتن نبود کسانیکه به چگونگی زندگی و اوضاع آنجا آشنا هستند بخوبی میدانند که در آنجا کسی در خانه‌ی خود نیز ایمن نیست و همواره هرجا و هر زمان زیر ریزبین دستگاہ بسیار توانای امنیتی است.

۳ - از آذرماه ۱۳۵۱ که در برلن با ختری بسمیبرم و این سرگذشت را نوشتم دسترسی به رسانه‌های گذشته‌ی میهن نداشتم تا از آنها برای بررسی زمان رخدادها سودجویم.

۴ - گذشته از آنچه یادآور شدم باید بنویسم که تا ماچ من از نوشتن این سرگذشت به هیچ‌رو تاریخ نویسی و بیساختار خودنمایی و لفاظی و عبارات پردازی و مانند آن نیست بلکه درخور توانایی با ساده نویسی روشن ساختن رخدادها نیست که شاید بر بسیاری از هم‌میهنان چگونگی آنها درست آشکار نیست. از اینرو تا جایی که دست داده‌م را بدون بیش و کم و مهر و کینه به این یا آن چنانکه هست در دسترس و دآوری هم‌میهنان میگذارم تا شاید بسیاری از آنچه در این سالهای پرفراز و نشیب در پشت پرده گذشته است آشکار گردد و شاید بتوانند در گزینش راه و روش آینده‌ی جوانان میهن سودمند افتد.

این سرگذشت در آغاز سال ۱۳۵۵ تا ماده شدا ما به سبب هائی
چاپ آن دست نداد .

از سال ۱۳۵۷ در میهن ما پیش آمدها و دیگر گونی هائی دست
داده است که از آنها نمیتوان به سادگی گذشت از اینرو
نوشته هائی در سرگذشت به چشم میخورد که متاثر از پیش آمدهای
سال ۱۳۵۷ و زمان کنونی چاپ است . این نوشته ها همه جا
در میان دو ستاره گذاشته شده است .

نیاز به یادآوری است که شرایط چاپ چنین سرگذشتی چنانکه
با یاد در اینجا و شاید برای من فراهم نبود تا جائیکه ممکن
است در کتاب پاره ای نادرستی ها نیز به چشم بخورد از اینرو
از خوانندگان پوزش میخواهم و تلاش خواهم کرد که اگر چاپ
بخشهای دیگر این سرگذشت دست داد چنین نارسائی ها
بدور باشد

سرانجام از جناب آقای غمگسار مدیر چاپخانه که در به چاپ
رساندن این سرگذشت بی دریغ کوشیدند سپاسگزارم .

شهریورماه ۲۵۴۱

مطابق اوت ۱۹۸۲

مندریک خانوادہ ی زمین سالار۔ کا رمندرار دیبہشت ماہ
۱۲۹۲ خورشیدی درتھرا ن جھان آمدم . نیا کان پدریم همه سر
کردگان ایل افشاروازا مرای سوارہ نظام مادہ بہ خدمت ارتش
ایران بودند و با سہ نام خانوادگی جہا نشاہ لووجہا نشاہی
افشار و افشارنا میدہ میشوند . نیا کان مادرم صاحب کلک و
شمشیر و زخانوادہ ی کهن تبرستان بودند و با سہ نام خانوادگی
نوائی و قدیمی نوائی و منشی زادہ نامیدہ میشوند کہ از نام و
منصب پدر بزرگان رضا قلیخان منشی المعالک قدیمی نوائی
وزیر دیوان رسائل (وزیر کشور) فتحعلی شاہ قاجار و نخستین
وزیر خراجہ های ایران و بنیانگزار آن وزارتخانہ گرفتہ شدہ
است .

پدرم از آغا زجوانی درتھرا ن بود و دوران با زنشستگی را نیز
درتھرا ن گذرانده . و پس از پایان آموزش دبیرستانی در
آلیانس فرانسہ مدرسہ نظامنا یب سلطنہ را پایان رسانید اما
بعد از ارتش کنارہ گرفت و نخست در وزارت کشور و سپس در
وزارت دارائی اشتغال داشت . و ہمہ ی عمر بہ آموختن و مطالعہ
پرداخت چنانکہ من هیچ شبی ورا بدون مطالعہ ندیدم . زبان
فرانسہ را خوب میدانست و خوش مینوشت . با اینکہ پدرم زندگی
ایلی و سربا زیرا ترک کردہ بودہا ز بسبب ریشہ و علاقہ ای کہ
داشتیم روحیہ ایلی و سربا زیدرخانوادہ ی ما فرما نروا بودو

من با روح سلحشوری و میهن پرستی تربیت شدم و گذشته از آموزش
 سالی سه ماه با روش ایلی و سواربری و تیراندازی آشنا شدم. پدر و
 مادرم مردمی کوشا و مهربان و ناساندوست و میهن پرست بودند
 و در تربیت فرزندان خود از هیچ چیز دریغ نکردند. پدرم خود
 اطلاعات گسترده‌ای در زبان و ادبیات فارسی و تاریخ و فلسفه
 بویژه عرفان داشت و همواره کوشش میکرد فرزندانش زبان
 مادری و تاریخ میهن خود را خوب بیاموزند از اینرو من در
 سالهای پنج و شش دبستان کلیات تاریخ ایران و بخشی از
 تاریخ ادبیات زبان فارسی را میدانستم. او هر سال در آغاز
 تیرماه که آموزش سالیان در دبستان و دبیرستان پایان
 مییافت کتابی برای خواندن بمن میداد تا دبستان موازی
 با ورزش و سواربری آنرا بخوانم و پس از بازگشت میبایستی بتوان
 دربارهای آن اظهار نظر کنم این کتابها از گلستان شیخ و ناصح
 خسروان جلال الدین میرزای قاجار و کلیله و دمنه نصرالله
 منشی و منشآت امیر نظام گروسی آغاز شد و به منشآت قائم مقام
 فرها نی و تذکره‌ی دولت شاه سمرقندی و چهار مقاله‌ی عروضی و
 قابوسنامه و سیاستنامه‌ی نظام الملک و جهان‌نگشای جوینی و
 تاریخ بیهقی و دیگر آثار شعر و نوشته‌های پارسی رسید.
 او اراکت بسیاریه استادتوس فردوسی داشت از اینرو من به
 دستوران و نه‌تنها شاهنامه را خواندم بلکه از داستانهای آن
 جنگ رستم و اشک بوس و رستم و اسفندیار رودانستان رودابه و
 زال و آغا زداستانهای بیژن و منیژه و رستم و ته‌مین را که
 شاهکار شاهکارهای فردوسی مینامیدم زبرکردم و هنوز پس از
 گذشت سالها بسیاری از آنها را از زبردادم. پدرم مرا وادار
 کرد که ما در قصیده‌های شعر پارسی سروده‌های فرخی سیستانی و
 منوچهری و مغانی و سناکی و مسعود سعد و انوری و خاقانی و
 دیگران را از زبرکنم. او مرا به خواندن فرمانها تشویق کرد

نیا کا نم بسبب دلیریها در جنگها دریا فت کرده بودند و در
خا نواده‌ی ما بود و شاید اکنون نیز با شدتشویق میکرد. این
فرمانها گذشته از ارزش‌فرمانی و افتخارات خانوادگی ارزش
ادبی نیز داشت. پدرم به عرفان علاقه‌ی ویژه‌ای داشت و دورانی
نیز خود از فقیران سلسله‌ی صفیعلیشاهی بود. او به مثنوی
مولانا دل‌نسته‌گی بسیار داشت و معتقد بود که مولانا در مثنوی
گذشته از فلسفه‌ی اشراق نظریات فلسفه‌ی مشاء را نیز از دید
تنقیدی بیان کرده است. من در دوران دانشجوئی توفیق

خواندن دقیق آنرا نیافتم. اما بعدها که فرصتی دست داد
مثنوی مولانا و دیگر آثار او را از نزدیک آشنا شدم دریا فتم که به
راستی دریا ئی است که هر کس میتواند فراخور بضاعت علمی خود
از آن توشه‌ای برگزید. او حتی دیالکتیک را که از فردریک هگل
فیلسوف دانشمند آلمانی است پانصد و اندی سال پیش از او -
نوشته است و اگر بگویم مولانا بهتر از هگل از عهده‌ی بیان این
نظریه برآمده است سخنی به گزافه نگفته‌ام. چه بسا که هگل
با آثار مولانا آشنا بوده و از نظریه‌ی او سودجسته است.
من پیش از آنکه به دبستان بروم و خواندن و نوشتن را بیاموزم
پاره‌ای شعرهای خواجہ شیراز را از برداشتم چون مادرم به دیوان
حافظ علاقه داشت و آنرا میخواند.

با اینکه دوره‌ی دوم دبیرستان ریاضی و طبیعی را گذراندم همواره
با چندتن از دانش‌آموزان شعر دوست و سخن شناس پی‌گیر به
انجمنهای ادبی میرفتم از اینرو با چکامه‌های چکامه‌سرایان
همزمان و مذاق ادبی آنان آشنا هستم. همه‌ی آموزش دبستانی
و دبیرستانی من در دبستان و دبیرستان شرف‌آغاز و پایان
یافت و من گذشته از اینکه کوشش و نظم را از مادر و پدر آموختم
خوشبختانه در دبستان و دبیرستان با داشتن مدیران دانشمند و
کوشا و زمان‌شناسی چون آقای ذوقی و دبیران دانشمند و دل

سوزی چون آقایان استاد ابراهیم راشدی و استاد دنصر الله فلسفی و دیگران نظم و کوشش و انس و دوستی و میهن پرستی را بیش از پیش آموختم. آنها به راستی برجسته ترین کسانی بودند که در دستگاه آموزش و پرورش دیدم و شنیدم، اگر زنده اند زندگانیشان در ازبکستان نیستند یا دشمن بخیر، سزاوار است پیکره‌های این مردان برای همیشه زینت بخش وزارت آموزش و پرورش میهن ما باشد.

من در سالهای آموزش دبیرستان بیایری دبیران دانشمندان با نظریات پاره‌ای از زیست‌شناسان چون داروین و کوویه و مندل و تاثیراتی که نظریات آنان در جهان بیینی فلسفه داشت آشنا شدم. من در بخش نخستین آموزش دبیرستان بودم که با دکتر تقی‌رانی که تازه از آلمان آمده بود و دبیرگیا ه‌شناسی سال پنجم دبیرستان بود از دور آشنا شدم اما چون او دکتر فیزیک بود بزودی دبیر فیزیک دبیرستانهای شرف و ثروت و معرفت شد من که بسال پنجم دبیرستان رسیدم او دبیر فیزیک پایه‌ی ما بود. او بسیار خوش بیان و دانشمند اما سختگیر بود از اینرو دانشجویان او را دبیری خشک مینامیدند. او با اینکه چشمش از دور با عینک هم خوب نمیدید همه‌ی دانش آموزان را از جای آنها در کلاس و صدایشان بخوبی میشناخت. او در کلاس جز از فیزیک و فرمولهای آن سخن نمیگفت و چنان روشی در آموزش داشت که دانش آموزانی که دل به درس میدادند همان هنگام گفتار او درس را می‌آموختند.

سرانجام شهریور ماه ۱۳۱۳ که من سال پ. س. ب. دانشکده‌ی پزشکی بودم فرا رسید. روزی در پشت پنجره‌ی کتابخانه‌ی رضایی آغا زخیبان لاله‌زار ما هنا مه‌ای را بنا م‌دنیا دیدم که نام دکتر ارانی روی جلد آن نوشته شده بود نخست گمان کردم که درباره‌ی فیزیک و ریاضی است اما بر خلاف انتظار

دیدم که همه ی نوشته هایش فلسفی و اجتماعی است چیزی که
انتظارش را از دکترارانی نداشتم. من که بیاری پدرم با
اصول فلسفه ی مشاء و عرفان و بیاری دبیران دانشمند
با اصول زیست شناسی و فلسفه ی هستی و زندگی آشنا یی
داشتم آنرا با علاقه ی بسیار خواندم و همه ی مطالب آنرا به
آسانی دریافتم و ناشکیبا چشم براه شماره های دیگر
شدم.

روزی به آقای باقر مستوفی که دانشجوی دانشکده ی فنی
بود برخورد کردم از ماهنامه ی دنیا سخن بمیان آمد او گفت
دکترارانی شبهای یکشنبه در خانه ی خود از دانش آموزان
و دانشجویان و دبیران و استادان پذیرائی میکنند و
گفتگو همواره در اطراف مسایل علمی از آن میان نوشته ی
شما ره های ماهنامه ی دنیا است.

من هفته ی دیگر شب یکشنبه ساعت هفت به نشانی دریافتنی
به خانه دکترارانی رفتم همینکه خود را معرفی کردم دکتر مرا
شناخت و بدیگران گفت که این جهان شاه لودرفیزیک شاگرد
خوش فهمی بود اکنون ببینیم استعدادش در فلسفه و علوم
اجتماعی چگونه است. آنشب گروهی از دانشجویان آشنا و
نا آشنا و چند دبیر گرد آمده بودند در اطراف مسائل فیزیک
و ریاضی بویژه فلسفه و عرفان و زیست شناخت گفتگو گرم بود.
چنانکه بعدها آشنا شدم روش دکترارانی این بود که مسئله ای
خود مطرح میکرد و یا دیگری از دید تنقیدی از ماهنامه ی دنیا
پیش میکشید. او نظریات و عقاید همه را بدقت گوش میکرد
و سرانجام خود اظهار نظر میکرد. آنشب هر مبحثی که مطرح شد
و من اظهار نظر کردم دکترارانی نظر مرا درست دانست و گفت
بچه های این جهان شاه لوماه های دنیا را خوب خوانده و خوب
فهمیده است.

هنگام خدا حافظی دکتر به من گفت هر شب یکشنبه میتوانید
بیا بیید و در گفتگو شرکت کنید. من آن شب با یکی از دانشجویان
دانشکده فنی آقای انور خامه‌ای آشنا شدم. از آن پس هر
شب یکشنبه مرتب به خانه دکتر را می‌رفتم و در گفتگوها
شرکت میکردم. در آنجا با آقای ایرج اسکندری که آن زمان
وکیل دادگستری و آقای خلیل ملکی که دبیرشیمی بود آشنا
شدم در همان برخورد نخست آقای ایرج اسکندری را معرفی
دانشمنندیا فتم.

یکی از شبها دکتر را نی‌وضع ما هنامه‌ی دنیا و چگونگی انتشار
آنرا توضیح داد. از اینرو آشکار شد که بیشتر مقاله‌ها را خود او
و یا آقای ایرج اسکندری با نام‌های مستعار مینویسند و
مخارج چاپ و انتشار آنرا خود دکتر شخصاً می‌پردازد و از این
که شبها از مستان پس از کار خسته‌کننده‌ی روز با دیدن برای
تصحیح آن چندبار روبرو با چند ساعت درجا پخانه‌بمانند
شکایت میکرد. و گفت که این یک ماهه‌ی ساده نیست که
هر آدم با سواد بتواند آنرا غلط‌گیری کند یا تصحیح یا خود
نویسنده مقاله با شدیا کسی که به فلسفه آشنا باشد و مطالب آن
را بفهمد. من گفتم شاید من بتوانم این وظیفه را انجام دهم
او پذیرفت و گفت مزدی هم برای زحمت شما پرداخت میشود
من دریافت مزد را نپذیرفتم. دکتر گفت چون تاکنون درجا
خانه چیزی تصحیح نکرده‌اید با دیدن کارها هم برویم و یک
شماره را من در حضور شما تصحیح کنم تا با روش تصحیح و نشانه
هایی که باید گذاشت آشنا شوید از اینرو یکبار با دکتر به
مطبعه رفتیم. او نخست مرا با آقای اکبر افشار قوت‌تول
آشنا کرد و فرم‌بندی بسیار دانی بود و در آن مطبعه همه به
او احترام می‌گذاشتند. از آن پس تا واپسین شماره‌ی ماهنامه
دنیا را من تصحیح کردم و دکتر را نی از کار تصحیح من بسیار

خوشنود بود.

زمستان آنسال بسبب سرما آمد و شد بخانه‌ی دکترارانی کمتر شد اما من برای بیشتر آموختن و سودجستن از محضرا و هر هفته مرتب بخانه او میرفتم از کسانی نیز که مرتب می‌آمدند یکی آقای انور خا‌مه‌ای بود. یکی از شبها که ج‌زمن و آقای خا‌مه‌ای کسی نبود دکترارانی گفت مسایل فلسفه و دانش‌ن برای بهره‌برداری از آن در اجتماع و زندگی است از این‌رو شما بیا ندیشید که کدامیک از روشهای اداره‌ی اجتماع در کشورهای جهان برای اداره‌ی کشور ما متناسب تر و سودمندتر است تا هفته آینده در باره آن گفتگو کنیم. برای اینکار دکتر شب دیگری را ح‌ز شب یکشنبه آینده معین کرد.

من با سیاست‌آشنایی سطحی داشتم و نظرم از مرزیک میهن پرست افراطی تا وزنمیکردش معهود من نزد دکتر رفتم آقای خا‌مه‌ای هم آمده بود ما هر دو نظر خود را بیا نکریم گمان من همه در دوریک حکومت مردم سالاری دور میزد. سپس دکتر آغا زبگفتا رکرد و نوع حکومتها ی‌گوناگون را هر یک بررسی کرد اما به همه از دید تنقیدی برخورد میکرد تا به رژیم سوسیا لیستی روسیه رسید. او آنرا یک رژیم خوب که برآورنده‌ی آرزوهای همه مردم است توصیف کرد. نخست برای من که تا آنروز رژیم بلشویکی زوسها را رژیمی غدار شناخته بودم بسیار شگفت آور بود از این‌رو از دکتر توضیحاتی خواستم. او گفت آنچه در باره‌ی رژیم سوسیا لیستی روسیه میگویند غرض آنست و انتشارات دستگا‌ه‌های سرمایه‌داری است که هدفشان لجنمال کردن رژیم سوسیا لیستی است و واقعیت این است که آن یک اجتماع ایده‌آل است که همه آرزوها در آن برآورده میشود. بعدها که سالها گذشت و من از نزدیک با آن رژیم آشنا شدم دانستم که دکترارانی آشنائیش با رژیم روسیه از روی

نوشته‌های کتاب و فلسفه بود و از واقعیت آنچه در سرزمین اتحاد شوروی میگذشت بیخبر بود. او همان شب نشانی کتاب خانه ایرادریا ریس بماداد به نام ادیسیون سوسیال انترناسیونال تا از آنجا کتابهای سیاسی و فلسفی واجتماعی بخواهیم.

او گفت نخست نامه بنویسید و صورت کتابهایش را بزبان فرانسه بخواهید و چون کتاب یا کتابهایی را انتخاب کردید با قیمتش در پاکت در بسته بفرستید آنها برای شما خواهند فرستاد. او گفت بهتر است از فلسفه دیالکتیک آغاز کنید و برای این مقصود کتاب ماتریالیسم دیالکتیک بوخارین را سفارش کرد.

نخستین کتابی که من در این باره خواندم همین کتاب بود. او فلسفه دیالکتیک را بسیار خوب نوشته بود من بعدها چندین کتاب در باره فلسفه دیالکتیک در شوروی خواندم و با استادان فلسفه آشنا شدم و درس‌پاره‌ای از آنان را درک کردم هیچکدام به پاییه آن نرسید این کتاب میرساند که نویسندگان با دیگر مکتبهای فلسفه آشنایی نزدیک داشت در حالیکه بیشتر نویسندگان فلسفه و فیلسوفان روسیه پس از او به راستی با اساس فلسفه و دیگر مکتبهای آن کمتر آشنایی دارند و تنها به بدگویی از آنها بسنده میشوند و اگر هم آشنایی دارند دم نمی‌زنند. این بوخارین چون مردی وارسته و دانشمند و از همکاران لنین بود گرفتار به اصطلاح تصفیه استالینی شد و از میان رفت.

با خواندن این کتاب و دیگر کتابهایی که از پاریس خواستم من با فلسفه دیالکتیک و نظریات اقتصادی مارکس واجتماعی لنین و استالین آشنا و رفته رفته یک کومنیست کتابی شدم و گمان کردم که راه خوشبختی انسانها در پیروی از مارکسیسم

است .

شبی که در خانه دکتر ارانی آقای خامه‌ای و من تنها بودیم دکتر گفت که خدمت به مردم و اجتماع راه‌های بسیار دارد . اما خدمتی که پس از آموزش فلسفه و دانش اجتماعی شخص می‌تواند انجام دهد بالاترین خدمت‌هاست و برای اینکبار از خود گذشته‌گی و دلیری‌نیا زاست و اگر کسی در خود چنین از خود گذشته‌گی را سراغ نذارد و نمی‌خواهد می‌تواند به خدمت‌های کوچکتر دیگر در اجتماع بپردازد ، شما نیز درست بیان‌دیشید اگر از خود گذشته‌گی دارید به کارهای بزرگ اجتماعی دست بزنید و گرنه همینکه شخصی انسان دوست و پاکدامن باشید و در پیشه‌ی خود تلاش و بمردم خدمت کنید یک انسان خوب خواهید بود . چون کارهای اجتماعی ^{میت} محرومیت و دست‌تنگی وجه بسا زندان و اعدام هم ممکن است در پی داشته باشد . پس اگر کسی خود را برای این همه محرومیت‌ها آماده نمی‌بیند بهتر است اصلاً آغاز نکند و خود را کنار بکشد . آقای خامه‌ای و من آمادگی خود را در از خود گذشته‌گی گوشزد کردیم .

من در اینجا باید این نکته را یادآور شوم که برخلاف - تبلیغات عده‌ای ناآگاه که می‌گویند دکتر ارانی جوانان مردم را فریب میداد و به کارهای سیاسی میکشاند او مرگ راستگو و رک و پاکدامن بود و برخلاف عمال روس و دارو دسته فریبکار حزب توده و فرقه‌ی دمکرات او هیچگاه کسی را فریب نمیداد و اگر چیزی میگفت که اکنون دانستیم نادرست است ناشی از ناآگاهی خود او بود نه برای فریب دیگران . چنانچه بازگو کردم او آشکارا خطرات کارهای سیاسی و اجتماعی حتی کشته شدن را نیز یادآور شد . باز یادآور میشوم که آقای کامبخش بود که با اینکه سالها در

شوروی زندگی کرده بود و از همه نیم کاسه های زیر کاسه ها
آگاه بود چون گما رده ای آنها بود مردم را میفریفت و در باغ
سبز نشان میداد.

دکتر ارانی به ما آموخت که تنها دانستن و ایما نداشتن به
پنداری بسنده نیست بلکه باید هر کس تلاش کند که دیگران
را نیز آگاه سازد و این کار با یاد سازمان یافته باشد. او گفت
هریک از شما دوتن از جوانان را که تیزهوش و خوش فهم
هستند در نظر بگیرید و آنچه که آموخته اید با هم از روشی که
من شما را آگاه کردم آنها را آگاه سازید. نخست از فلسفه
آغاز کنید و سپس به مسائل اجتماعی بپردازید و هر کس را
که دیدید استعداد درک آنرا ندارد بیشتر نروید و او را
رها کنید و روشن است که این تبلیغ شدگان بعدی نباید
هسته نخستین را که ما هستیم بشناسند مگر اینکه پایه ای
برسند که شایستگی مرکز را داشته باشند. من که گمان میکردم
انسان ها با برقراری چنین دستگاهی در اجتماع خوشبخت
میشوند با تلاشی پیگیر پیش میرفتم. چندی نگذشت که چند
تن از دانشجویان خوش فکر که خوانندگان ماهنامه دنیا
بودند چون آقایان محمدرضا قدوه دانشجوی دانشسرای -
عالی و محمود نوائی، دانشجوی دانشکده فنی و تقسی
مکی نژاد، دانشجوی دانشکده فنی و محتبی سجادی، دانشجو
دانشکده پزشکی به ما پیوستند که یک جا نخستین سازمان
دانشجویی را پدید آوردیم. این سازمان هر هفته در خانه
ما گردمی آمد.

در این جایا دور می شوم که از همان آغاز من دریافتم که
این سه تنی که دکتر ارانی آنرا هسته نخستین نامید
در واقع یک شاخه ای از هسته دیگری است اما در این باره
به دکتر چیزی نگفتم.

در این هنگام اداره‌ای به نام اداره‌ی کاردرکشورتشکیل شده در واقع همان وزارت کار بود. رضا شاه سرلشکرمان الله میزرای جهانبانی را به ریاست این اداره گماشت او هم دکتر ارانی را به ریاست اداره‌ی تعلیمات آن برگزید. دکتر ارانی که تا آن زمان تنها استاد دانشکده صنعتی بود کارش بیشتر شد. او در همان ماه نخست در چند مرکز استانها چون اصفهان و فارس و گویا تبریز دبیرستانهای فنی همانند دبیرستان فنی تهران که پیش از آن دبیرستان فنی ایران و آلمان نامیده میشد تشکیل داد و آقای ابوالقاسم اشتری را که با ما هم فکرو هم حوزه بودند نخست برای تشکیل آن به اسپهان و سپس به شیراز فرستاد و در آنجا رئیس آن دبیرستان فنی شد. گروه دانشجویان ما که نام حوزه‌ی دانشجویی گرفته بود از سوی دکتر ارانی ما مور شده در دانشکده‌ها تلاشهای اجتماعی انجام دهد. روشی که دکتر ارانی سفارش میکرد این بود که ما باید پنهان کار باشیم و در حالیکه رهبر جریانهای سیاسی هستیم باید چنین وانمود کنیم که دانشجویان خود تصمیم گیرنده و انجام دهنده هستند. ما این روش را بخوبی بکار بردیم و از هر فرصتی استفاده کردیم مثلا در دانشکده پزشکی توانستیم اعتمادی برپا کنیم.

قضیه از این قرار بود که روزی در زمین ورزش امجدیه هنگام مسابقه‌ی فوتبال میان بازیکنان گروه فوتبال دانشکده‌ی پزشکی و داووربازی اختلاقی پیدا شد و دوتن از دانشجویان سالهای پنجم و ششم پزشکی با داوور درشتی کردند. آقای علی اصفرحکمت وزیر فرهنگ که در همین زمان وارد میدان امجدیه و از جریان آگاه شد به آقای دکتر جواد آشتیانی که آن زمان معاون دانشکده‌ی پزشکی

بود دستور داد که آن دو تن دانشجو را با بخشنامه‌ای به دستور وزیر از دانشکده اخراج کنند. آقای دکتر آشتیانی نیز همین دستور را انجام داد.

فردای آن روز من به دانشکده‌ی پزشکی رفتم دیدم دانشجویان در سرسراگرد آمده اند و افسوس می‌خورند چون زمینه را آماده یافتم گفتم رفقا تنها اتحاد ما می‌تواند این بخشنامه را لغو کند و یگانه راه چاره اعتصاب است همگی پذیرفتند از آن روز تا سه روز اعتصاب ادامه پیدا کرد و در این سه روز اعتصاب حتی یک تن هم اعتصاب شکنی نکرد و یک تن سردرس حاضر نشد.

در اینحا با پیدا دآورشوم که سبب پایداری این اعتصاب دو چیز بود نخست اینکه بسبب آموزش پیگیر شبانه روزی در دانشکده پزشکی و بیمارستانها در میان دانشجویان پزشکی همواره بیش از دیگر دانشجویان الفت وهم آهنگی است دوم اینکه از همان آغاز اعتصاب قرار گذاشتیم که کار در بیمارستان به خاطر بیماران پیگیر انجام پذیرد مگر آموزشهایی که پاره‌ای استادان در بیمارستانها بسا لینی انجام میدادند. از این گذشته قرار شد که همه دانشجویان پیگیر در دانشکده باشند اما به کلاسهای درس نروند. روز سوم که همه در باغ دانشکده گردآمده بودیم (آن زمان دانشکده پزشکی در باغ ساختمان آقای دکتر حسین معتمد در خیابان آقا شیخ هادی و تنها تالار کالبد شکافی در محل کنونی دانشگاه بود) آقای دکتر لقمان الدوله ادهم رئیس دانشکده پزشکی که مردی دانشمند و بسیار مهربان و بانفوذ بود سرسید، پرسید چه‌ها چه خبر است چرا سردرس - نمیروید؟ دانشجویی که نزدیک بود سبب را با زگو کرد.

دکتر لقمان الدوله پرسید چه کسی دستور داده است بچه‌های

مرا از دانشکده بیرون کنند، گفتند آقای وزیر فرهنگ، گفت بیخود کرده است برویم. همگی با او به سرسارفتیم به خدمتگزار دستور داد کلید حبه آینه را بیاورد. خود او در بازار و بخشنامه را پاره کرد و گفت بروید سر درس.

این نخستین اعتصابی بود که با موفقیت وبدون زیان باریاقت یافت.

اعتصاب دیگری پس از آن در دانشسرای عالی به رهبری آقای محمدرضای قدوه انجام گرفت که باز با موفقیت پایان یافت. دست آویز این اعتصاب بسیاری شمسارالیان تعهد خدمتی بود که دولت از دانشجویان دانشسرا پس از پایان آموزش میخواست و که دانشجویان خواستار سالهای کمتری بودند.

من یکبار در باره اعتصابها که گاهی سببهای بسیار ناچیزی داشت با دکتر ارانی گفتگو کردم. چون من پاره ای از آنها را نا بجا میدانستم (در این هنگام اعتصابهای کوچکی هم انجام گرفت). او گفت مقصود از اعتصاب در اینجا موضوع اعتصاب نیست بلکه ماهیت آن است. اعتصاب برای ایجاد همبستگی میان دانشجویان و آشنائی آنها به کار دسته جمعی است. آنها در جریان اعتصابها می آموزند که چگونه با یکدیگر همدردی و همکاری کنند و کار اجتماعی انجام دهند. آنها می آموزند که سود مشترک دارند و نباید تنها برای سود شخصی تلاش کنند و نباید به آنچه در اجتماع در دور و ور آنها میگذرد بی اعتنا باشند. ماهمگی باید بیا موزیم که بی اعتنائی به پدیده های اجتماعی تنزل به مرز حیوانی است. در این زمان چند ماهی بود که دانشکده فنی بنیان گزاری شده بود. دانشجویان هنوز آزمایشگاهها و استادان آزموده

نداشتند از اینرو ناخوشنود بودند. پیداست که ایمن ویژه‌گی هر دانشکده‌ی نو بنیاد است. حوزه دانشجویی ما در اینجا نیز دست به کار شد و دانشجویان را برای یک اعتصاب آماده کرد. این اعتصاب نزدیک یک ماه و شاید بیشتر به درازا کشید. این بزرگترین اعتصاب دانشجویی بود که حوزه دانشجویی ما توانست رهبری کند. این اعتصاب را آقایان انور خا‌مه‌ای و تقی مکی نژاد و محمود نوائی و عزت‌الله عتیقه‌چی سازمان دادند.

پس از این اعتصاب آقای انور خا‌مه‌ای دانشکده فنی را ترک گفت و آقای محمود نوائی نخست برای خدمت نظام وظیفه به دانشکده افسری رفت و سپس رهسپار فرانسه شد از اینرو در واقع حوزه‌ی دانشجویی در دانشکده‌ی فنی تنها آقایان تقی مکی نژاد و عزت‌الله عتیقه‌چی را داشت.

در این هنگام من دانشجوی سال نخست دانشکده پزشکی بودم (چون آن هنگام سال اول آموزش عالی دانشکده پزشکی پ. ث. ب یعنی فیزیک - شیمی - بیولوژی و سال دوم آموزش سال اول پزشکی نامیده میشد).

تا واسط سال ۱۳۱۵ همچنان ما هنامه دنیا منتشر میشد اما به سبب کاری بسیاری که دکتر ارانی داشت انتشار آن مرتب نبود بحوری که گاهی انتشار یک شماره دو ماه و بیشتر بدرازا میکشید.

من برآستی در دانشکده پزشکی تنها بودم چون آقای مجتبی سحادی سیاهی لشکر و ترسو و بی بو و خاصیت بود و اگر با دانشجویی گفتگوئی هم میکرد در اطراف نفی واجب‌الوجوب بود و بس.

در سال سوم آموزش دانشگاہی گاهی حوزه دانشجویی تشکیل میشد اما چون کار آموزشی بسیار دشوار بود تلاش اجتماعی

ارزنده‌ای در این سال انجام نگرفت. اگر فرصتی دست
میداد به مطالعه‌ی کتابهای فلسفی و مارکسیستی میگذشت
و بیشتر با آقای انور خا‌مه‌ای دیدار دست میداد و به‌خانه‌ی
دکتر ارانی مرتب میرفتیم.

آقای دکتر ارانی انور خا‌مه‌ای را در هنرستان صنعتی به
دبیری ریاضی گمارد.

من آقای عبدالصمد کامبخش را نمیشناختم و از جریان کار
در میان گروههای دیگر جز در میان دانشجویان آگاه نه
بودم چون این یک اصل مهم پنهان کاری سازمان است و
سود آن این است که اگر یک تن یا چند تن از گروهی دستگیر
شوند حتی آزار بینند کسان بسیاری را نمیشناسند تسلا
بشناسانند و چه بسا بخشی از سازمان بحای میماند و می
تواند کار خود را دنبال کند.

در اسفند ماه ۱۳۱۵ شبی آقای انور خا‌مه‌ای و من در خانه‌ی
آقای دکتر ارانی بودیم. او گفت از این پس مدتی دیدار
نخواهیم کرد شما منتظر خبر من باشید چون دشواریهای در
کار است اگر کاری داشتید در اداره تعلیمات کار نزد
بیا ئید. او آنچه میدانست به ما نگفت.

آقای خا‌مه‌ای روزی نزد من آمد و گفت امروز در اداره‌ی
تعلیمات کار نزد دکتر بودم و گفت تا اطلاع بعدی به اداره هم
نزد او نروم. چه سبب ممکن است داشته باشد؟ من به او گفتم
بدون شک خطری در پیش است.

تنها مدت‌ها پس از زندانی شدن و آگاهی از پیرونده‌ها دریافتم
که در اسفند ماه ۱۳۱۵ دکتر ارانی آگاه شده بود که محمد
شورشیان یکی از اعضاء سازمان پنهانی ما را در هواز
دستگیر کرده‌اند. از اینروا و نمیخواست اگر وزیر پیگرد
شهربانی است ما را نیز بشناسند.

من و دیگر دانشویان چون پیوندمان با دکترارانی بریده شد دیگر نمیدانستیم چه میگذرد. چنانچه از دستگیرشدن دکترارانی و آقایان ایرج اسکندری و دکتر محمد بهرامی هم که از آغاز اردیبهشت ماه آنجا مگرفت ناآگاه بودیم.

روز ۲۱ اردیبهشت ماه ۱۳۱۶ من برای گذراندن آزمون کالبدشناسی عملی بعد از ظهر به تالار کالبدشکافی دانشکده پزشکی رفتم. آزمون آغاز شد بخشی را که به من رجوع شده بود کالبدشکافی کردم و منتظر نوبت خود بودم که آزمون را بگذرانم. شاید ساعت نزدیک ۱۶ بود که آقای نوربخش که رئیس دفتر و امورا داری تالار و اداره کالبدشکافی بود به درون تالار آمد و مرا با اشاره دست به خود خواند. من به او نزدیک شدم در نخستین نگاه آثار غمی در چهره‌ی وی دیدم او گفت آقای حهان شاه لونا راحت نشوید ظاهرا یک نفر از اداره‌ی سیاسی شهربانی آمده و اکنون در اطاق آقای دکتر امیر علم است و با شما کاری دارد. اگر کمکی از من ساخته است دریغ نیست.

این آقای نوربخش که یادش به خیر یکی از مردان بسیار نیک روزگار و درویش صفت و وارسته و انسان دوست بود که من در زندگی خویش دیده‌ام. او کسی بود که شاید در همه‌ی زندگی آزارش به کسی نرسید و جز نیکی نکرد.

من گفتم آقای نوربخش مانعی ندارد اکنون با شما می‌آیم و با او به اتاق آقای دکتر امیر علم رفتم. دیدم مردی گردن کلفت که بعدها دانستم نامش اسفندیاری و با زیرس کوچکی در اداره سیاسی است آنجا نشسته است. آقای دکتر امیر علم گفت این آقایان از اداره‌ی سیاسی آمده است و با شما کاری دارد.

اسفندیاری گفت آقایان را عوض کنید و با من

بیا ئید به ادا ره ی سیاسی . من گفتم امتحان دارم پس
از امتحان آماده ام . گفت نه هم اکنون باید برویم . دکتر
امیرا علم گفت آقایان این دانشجویان لارکا لید
شکافی زحمت کشیده است و امروز روز آزمون عملی او است .
صبر کنید هم اکنون آزمون او را جلومی اندازیم سپس با شما
خواهد آمد . اسفندیاری که بعدها دانستم مردی کم سواد و نادان
و کارگاهی ناگاه از فن پلیسی است گفت آقای دکتر
اینها کمونیست هستند میخواهند مملکت را خراب کنند ،
کمونیست که امتحان لازم ندارد .

من گفتم خوب میروم لباسم را عوض میکنم و میآیم . همینکه
از اتاق بیرون آمدم آقای نوربخش هم بیرون آمد و گفت
آقای جهانشاه لو تصمیم گرفتید یا او بروید ؟ آیا از من
کمکی ساخته است ؟ من دریا فتم که آن مرد پاک نهاد مقصودش
این است که اگر بخواهم میتوانم بگیریم . گفتم آقای
نوربخش من هیچ باکی ندارم میروم .

آدم به طبقه پایین که گنجه ها لباس دانشجویان آنجا بود
(درتالارکا لید شکافی هر دانا شجو گنجه ایداشت که اسباب کار
چون روپوش و قیچی و چاقو و گیره و دستکش ها آنجا بود و کلیدش
را با خود داشت) روپوش کار را در آوردم اسباب کار را گذاشتم
و لباس پوشیدم . تنها صورتیکه از کتا بهای فلسفه و نظریات
مارکسیستی بزبان فرانسه و پارهای نشانی دوستان را در
جیب داشتم پاراه کردم و دور ریختم و آمدم بالا . با آقای دکتر
امیرا علم و آقای نوربخش خدا حافظی کردم . آقای دکتر
امیرا علم که یادش به خیر مردی دانشمند و استاد دیبلنسد
پایه بود دست مرا در دست گرفت و گفت فرزندم نخورشاید
سوء تفاهمی است بر طرف خواهد شد . هر روز و هر ساعتی
که آمدی من جلسه آزمون را تشکیل میدهم و امتحان خود

را خواهی داد یقین بدان زحمتت به هدر نخواهد رفت .
اودست مرا به گرمی فشرد . هنگامی که از اطاق دکتر امیر
اعلم بیرون میآدمم چشمان آقای نوربخش پرازاشک بود
وبه من مینگریست . به راستی مانند این بود که فرزند خودش
را میبرند .

با اسفندیاری آن مرد نادان بیرون آمدم . در حیات پشت
تالار کالبدشکافی اتومبیل سیاه رنگ کهنه ای بودا و مرا به
پشت ماشین راهنمایی کرد . دیدم یک مرد تریاکی جوجه
مانندی آنجا نشسته است . خود اسفندیاری جلوی ماشین -
پهلوی راننده نشست و ماشین حرکت کرد . آن مرد افیونی
که پوست و استخوانی بیش نبوده من گفت من تپانچه
دارم مواظب خودت باش اگر بخوای فرا رکنی کشته خواهی
شد . من گفتم اگر میخواستم فرا رکنم کرده بودم و اکنون به
فیض زیارت وجود مبارک نائل میشدم . اسفندیاری که
گفتگوی ما را گوش میکرد گفت آقای جهان شاه لوخیلی
خوشحال و جسور بنظر میآئی از سرنوشتت بی خبری . من در
پاسخ او چیزی نگفتم .

در اینجا باید یادآور شوم که به راستی من نمیخواستم بگریز
اگر میخواستم به آسانی میتوانستم چون هنگامی که برای عوض
کردن پوشاک رفته بودم آزاد بودم و چه بسا کمکی هم که آقای
نوربخش گفت مقصودش همان بود . چون من اصلاح کاری بر
خلاف آئین های کشور انجام نداده بودم تا باکی داشته باشم
و خود را گناهکار بدانم . از سوی دیگر همان در تبهبران
خویشاوندان بسیاری داشتم که میتوانستم سالها نزد
آنان پنهان بمانم و هم در زنجان در میان ایل افشار و
خویشاوندان بسیار خود نیز میتوانستم بمانم که اصلاحدان
دسترسی نداشتند .

آنها مرا آوردند تا در بزرگ ورودی دانشگاه عالی، آنجا
اسفندیاری مرا با آن مرد نیمه جان تنها گذاشت و به درون
دانشسرا رفت پیش از اینکه به آنجا برسیم گفت شما آقای
قدوه را میشناسید. گفتم نه با چنین نامی آشنا نیستم.
من دریافتم که مقصودش آقای محمدرضا قدوه است. چون
از روی کاغذ نام کسانی را که با ید دستگیر کنند میخوانند
و با بضاعت مزجاتی که در زبانهای فارسی و عربی داشت قدوه
را قدوه میخوانند. هنگامی که او از در دانشگاه بدرون می
رفت من آقای قدوه را دیدم که با دو چرخه بدرون دانشگاه
بسوی جنوب و بزمین ورزش میرفت و ما اسفندیاری برای
دستگیری او بسوی شمال که ساختمانهای اداری بود رفت.
من دانستم که او نخواهد توانست آقای قدوه را دستگیر کند.
پس از ساعتی بازگشت و گفت امروز درس نداد و اینحالا
نیست حیفه شد. سوار ماشین شد و ما حرکت کردیم.
هوانا گهان توفانی شده نگاه میکردم که به ادا ره سیاهی رسیدیم
باران تندی میبارید. او مرا به اتاقی راهنمایی کرد که
مردی خوش سیمای چاق و کوتاه قد که نسبتاً بزرگ بود پشت
میزی نشسته بود. معلوم شد رئیس مستقیم آقای اسفندیاری
است. این آقای جوان شیر نام داشت که بعدها دانستم رئیس
بخش بازرسی است.
آقای جوان شیر به من نزدیک شد و با عباراتی که ویژه پلیس
ها و به ویژه بازرسیهای ورزیده است آغاز سخن کرد و
گفت متاسفم که شما با وجود اینکه از خانواده بزرگی هستید
در جزو چنین گروه بدنامی شناخته شده اید. اکنون لازم
است که این لکه ینگ را از دامن خود بشوئید و راه کار
این است که هر چه بوده است بدون کم و کاست صادقانه
بگوئید و بروید خانه خودتان. چند برگ کاغذ جلوی من

گذاشت که در برگ نخست بالا نوشته بود "شرح حال و دخالت خود را در سیاست شرح دهید".

من با خود نویسی خود شروع به نوشتن کردم که نزدیک به دو ساعت به درازا کشید. وضع خانوادگی و آموزش خود را نوشتم و سرانجام واپسین جمله را چنین نوشتم. در سیاست تا کنون دخالتی نکرده‌ام.

آقای خوانشیر که میدید من چندین برگ نوشته‌ام و باز می‌نویسم بسیار خشنود و پیروز بنظر میرسید و گمان می‌کرد که جریان‌های سیاسی را شرح میدهم و احياناً ۱۰ یا ۲۰ تنی را هم نام برده‌ام و شکارهای تازه‌ای در تیررس آنها گذاشته‌ام. به من گفت مختصر و مفید بنویسید.

در اینجا یادآور میشوم که به راستی کارهای سیاسی آنهم مهمی انجام نگرفته بود که من به شرح آن بپردازم. چون چنانکه از بازرسیهای بعدی آشکار شد گردانندگان اداره سیاسی گمان می‌کردند ما همگی با روسها ارتباط داریم و جاسوس آنها هستیم و از آنها پول می‌گیریم. در حالیکه هیچک از این موضوعها وجود نداشت و اگر سردسته آقای عبدالصمد کا میبخش جاسوس کهنه کار روس بود ما از آن بی‌خبر بودیم سرانجام چون شب‌آغاز شده بود گفت هرچه نوشته‌اید امروز بس است بقیه بماند بعد و مرا با یک ما مورمان اداره‌ی سیاسی و ورقه‌ای روانه‌ی زندان کرد.

من در حال دریافتم که آن جمله‌ای که در آغاز آقای خوانشیر گفت که بنویسید و بروید بخانه‌ی خود فریبی بیش نبود. چون حتی نوشته‌های مرا خواند تا پس از آن تصمیم بگیرد.

آن ما مورب! یک خودروی سیمی مرا به ساختمان پشت شهرتای نو که هنوز در دست ساختمان بود آورد که بعدها دانستم زندان موقت نامیده میشود. آن ما مور چیزهای هم‌بیخ گوش افسر

نگهبان گفت .

برای نخستین بار در زندگی با زجوی تنی شدم چون تا آن روز حتی یکبار به کلانتری هم نرفته بودم . او کمربند و خودنویس و پولی که داشتم گرفت تنها پنج ریال در جیبم باقی گذاشت . چون چیز دیگری نداشتم مرا تحویل درون زندان داد . از چند در آهنی که هر یک قفل آلمانی و کلیدداری داشت یکی پس از دیگری گذشتم . چون نخستین بار بود که زندان را میدیدم بسیار در شگفت شدم . درواپسین به راهروئی تاریک و بسیار دراز باز شد . در دوسوی راهرو درهائی با نمره های برنجی دیده میشد . پایور (افسر) یکی از درها را باز کرد و مرا بدرون آن روانه ساخت و در را بست .

اتاق کوچکی به پهنای نزدیک یک متر و نیم به درازی دو متر و نیم بود . رو بروی در ورودی این اتاق در دیگری بود بالای آن در پنجره ای با میله های آهنی . من آن در را باز کردم در آنجا تبریزگانه و شیر آب برای دست و روشویی بود .

من به هیچ روترس به خود راه ندا دادم اما از همان آغاز باز داشتم برای ما در ویدرو برادرم بسیار ناراحت بودم چون میدانستم با علاقه ی خانواده گی که ما به یکدیگر داریم به آنها بسیار دشوار خواهد گذشت و میانندیشیدم که چون از کار من نا آگاهانند و من همواره پس از امتحان به خانه میرفتم آنها از نرفتن من بسیار پشیمان خواهند شد . چون روز گذشت که هیچ شب هم شد و آنها از من بیخبر بودند . بعدها دانستم که یکی از دانشجویان دوست من پس از امتحان با موتور سیکلت خود را به خانه ما رساند و چون پدر ما در خانه نبودند به مستخدم جریان دستگیری مرا گفت .

ما در ویدرو همینه که به خانه می آیند و آگاه میشوند زندگی بر آنها تلخ میشود و همان شبانه به خانه آقای محمد شریف

نوائی پسرعموی ما درو خویشا و ندیدم که از صاحب منصبان بلندیایه‌ی شهربانی و رئیس اداره‌ی نگارشات بود + میروند. اما او همان روز برای چندروز آسایش به‌دما و نند رفته بود. ما در روز بعد قضیه را با تلفن به او خبر میدهم و او سه روز پس از آن آسایش نکرده به تهران باز می‌گردد.

اما در زندان در اتاقیکه به پیروی از شهربانی فرانسه آن را سلول مینا میدند شب را بسر بردم. در آغاز شب لای در باز شد و یک‌نان تا فتون و یک کاسه آب‌گوشت بدرون گذاشتند. من اشتها نداشتم چیزی نخوردم. شب بسیار بدی گذراندم چون از یک سوبا دوبران سختی بود و از سوی دیگر و بدتر از همه شپش‌بسیاری در زیلو و کف اتاق می‌خزیدند ناچار تا صبح قدم زدم. صبح مردی که بعد دانستم سیّد خدا داد کرمانشاهی نام دارد و سرنظافتچی آن بند و خود زندانی ابد بود در را باز کرد و گفت آقا شما را چرا اینجا آورده‌اند؟ گفتم خودم هم هنوز نمیدانم. او گفت اگر می‌خواهید برای شما چای بیاورم. گفتم بسیار ممنون می‌شوم. او یک قوری چای برای من آورد و معلوم شد پنج‌شاهی قیمت دارد من پول آن را دادم و آن چای را نوشیدم که برآستی پس از بیخوابی شب بسیار گوارا بود.

او پرسید شب را خوب خوابیدی؟ گفتم متأسفانه نه چون در این اتاق شپش‌بسیار است. او نظافتچی را که از دزدان عادی بود صدا کرد و گفت این زیلو را بیا ننداز بیرون و با جا و همه‌ی اتاق را خوب جارو کن و سپس آن زیلوی نورا از اتاق من بیاور و اینجا بیا ننداز. او دستور او را انجام داد و هنگامیکه دیوارها و کف اتاق را جارو کرد شپش‌بسیاری در کف اتاق گرد آمدند که شاید کمتر کسی آنهمه شپش را یکجا دیده باشد.

آنروز که روز پنجشنبه شب آدینه بود در زندان سروصدای زیادی شنیده نمیشد تنها یکی دو بار رسید خدا داد در نظر فتی احوال مرا پرسید. بعدا دانستم که او طرف توجه سربهر سر تیب زاده رئیس زندان موقت است از اینرو در آن بند اقتداری دارد (در آن زمان در شهر بانی به سروان سربهر میگفتند) سید خدا داد حتی به پاسبانها هم مرو نهی میکرد در درون دالان که بند مینا میدند (آنجا بند ۳ بود) همواره یک پاسبان پاس میداد و شایده دو ساعت به دو ساعت عوض میشد. نزدیک غروب بود که پاسبان به من گفت لباستان را بپوشید بایدها داره ی سیاسی پروید. من آماده شدم و در بیرون از حیاط زندان که بخش بیرونی زندان نامیده میشد ما موری بمن سلام کرد و مرا از افسر نگهبان تحویل گرفت و با خود روی سیمی مرا به اداره ی سیاسی برد و به اتاق آقای جوان شیر راه نمائی کرد. آقای جوان شیر بدون هیچ مقدمه داد زد آقا ما را دست انداختی این چیزها چیست که نوشته ای اینها بدرمان نمیخورد کارهای سیاسی که کرده ای شرح بده. گفتم آقا من کار سیاسی نکرده ام که شرح بدهم. گفت رفقاییت همگی اقرار کرده اند و همه چیز را گفته اند چطور کار سیاسی نکرده ای این را باید بدانی که ما به هر جوری که باشد اقرار می گیریم بهتر است شما محبور به اقدامات دیگری نشده ایم خودت اقرار کنی. دکتر ارانی را میشناسی؟ گفتم معلم - فیزیک بود میشناسم. گفت انور خا مه ای و تقی مکی نژاد را چطور؟ گفتم آری دانشجو بودند میشناسم. در ایمن میان اسفندیاری ریزه خوانی کرده که عبدالصمد کا مبخش را چطور؟ پیش از آنکه من پاسخی بدهم جوان شیر گفت نه او را نمیشناسد.

جوان شیر گفت همه گفته اند که تو سر دسته ی دانشجویان بودی

گفتم کدام دسته؟ گفت خودت را به بیخبری میزنی در اینجا کسی نمیتواند حقایق را انکار کند. در این هنگام دیدم اسفندیاری با چشم اشاره‌ای به جوانشیر کرد اما او گفت نه بعدها دانستم که این اسفندیاری در ضمن ما مور شکنجه نیز هست و هر اندازه که مغزش ناتوان است دست و بازویش زورمند می‌باشد.

او با اشاره‌ی چشم از جوانشیر اجازة می‌خواست که مرا شکنجه کند.

از این گذشته بعدها دانستم که چرا آنروز با اینکه بگفته‌ی آنها من کتمان حقایق می‌کردم جوانشیر دستور شکنجه کردن مرا نداد. نخست اینکه میدوار بود به اصطلاح آنها اقرار کنم. دیگر اینکه سرپاس مختاری (سرپاس آن هنگام به سرتیپ شهریان می‌گفتند) دستور داده بود تا جائیکه ممکن است ترکها را شکنجه نکنید (ترک نام نادرستی بود و شاید هنوز هم هست که به مردم آذربایجان و زنجان و پاره‌ای نقاط دیگر ایران که به زبان عارضی ترکی آذری گفتگو میکنند) و از قضا خود آقای جوانشیر هم از آن ترکها بود گفته میشود) قضیه از این قرار بود که تجربه‌ی سالهای گذشته در اداره‌ی سیاسی نشان داده بود که به اصطلاح آنها ترکها پس از شکنجه سرقوز می‌افتادند و دیگر از آنها اقرار گرفتن ممکن نبود. به ویژه اینکه آقایان یوسف افتخاری و رحیم همداد و علی امید که پس از اعتصاب بزرگ و همه‌گانی نفت جنوب با زداشت شده بودند پس از اینکه روز نخست هر سه شکنجه شدند تا واپسین روز که در زندان بودند (شهریور ۱۳۲۵) نزدیک ۱۱ سال کوچکترین اظهاری که پلیس بتواند از آن بهره‌برداری کنند نکردند. همواره در بازپرسی‌ها تکرار کردند که کا رگران نفت بسبب مزد کم اعتصاب کردند و هیچ‌گونه

انگیزش دیگری در کار نبود. از اینرو اداره سیاسی و مختاری
تصمیم گرفتند که چون ترکها کج دنده و لجاجت با یداران آنها
با زبان نرم و پند و اندرز اقرار گرفت.

بهر حال آقای جوان شیرپس از تحکم و تشدد و ترساندن با زاز
در مهربانی و پند و اندرز درآمد. در ضمن اسفندیاری گفت
خوب بگو ببینم آقای جهانشاه لو که در وزارت داری
است یا شما چه نسبتی دارد؟ گفتم پدرم است. او روبه
جوان شیر کرد و گفت ای دادو بی داد اگر بدانی چه پدرنا زنین
ووالامقامی دارد به راستی مانند یک پیغمبر است. او کار
رتبه‌ای مرا که یک سال در اداره‌ی تقاعد خوابیده بود همینکه
به او شکایت کردم دستور داد تصویب شد. اگر میدانستم که
این آقای پسر است حتما موافقت میکردم که دکتری مرا علم
او را امتحان کند به راستی حیف شد.

شما دورویی و بیشرمی را ببینید تا چه پایا است همین آقای
اسفندیاری چند دقیقه پیش از جوان شیر حازه میخواست که
مرا شکنجه کند اما چند دقیقه بعد از امتحان ندا دتم تا سف
میخورد.

آقای جوان شیر با زاز خانواده‌ی ما تمجید و تعریف کرد و
با زبرگی به من داد که در بالای آن نوشته بود: آنچه در
باره‌ی دکتر ارانی و انور خاها‌ی وتقی مکی نژاد میدانید
بنویسید.

من با روشی که در بازپرسی با رنخست به کار برده بودم این
بار نیز روابط خود را با آنها دانشجویان و دانشجو
با استاد نوشتم.

در این هنگام یک پرونده‌ی بسیار بزرگی روی میز آقای جوان شیر
دیدم که با خط درشت روی آن نوشته شده بود، پرونده‌ی شورشیان
من که تا آن روز نمیدانستم شورشیان نام کسی است گمان

کردم این پرونده یگروه ما است که دستگیر شده اند و این نامی است که بر ما نهاده اند. من به راستی برخورد ترسیدم و پیش خود گفتم عجب نام وحشتناکی روی ما گذاشته اند، اینها چه میخواهند با ما بکنند.

آقای جوانشیر این بار نوشته های مرا همان جا خواند و گفت عجب آدم یک دنده ای هستی آنها در باره ی تو آنچه نوشته اند و باعث زداشت توشده اند و کار ترا دشوار کرده اند با زتو نه تنها در باره ی آنها چیزی نمینویسی از آنها دفاع هم می کنی. او دستور داد پرونده ی تقی مکی نژاد و انور خا مه ای و احسان الله طبری را بیا ورنه دو از هر کدام شمه ای خواند که به راستی بیشتر آن نوشته ها نادرست بود. آنها یا از روی ترس و یا پیرای جلب رضایت شهر با نی و خود شیرینی هرکاه سی را کوهی جلوه داده بودند و ما نندکسا نیکه زمان ما مورکشوری را در دست داشته اند بلخند پروا زیبا ئی کرده بودند که من در شگفت شدم.

من به آقای جوانشیر گفتم اظها رات اینها نادرست است، من آقای مکی نژاد و خا مه ای را میشناسم دانشجو بودند ما این آقای احسان الله طبری را اصلا نمیشناسم و ندیده ام و اگر اکنون ببینم نمیشناسم. او گفت به هر حال او در باره ی تو اقرار بسیاری کرده است که من تنها چند حمله ی آن را خواندم. به راستی چنین بود. او نه تنها در باره ی من که اصلا نمیشناخت و نام مرا از آقای خا مه ای شنیده بود شرح کشفی نوشته بود. در باره ی دیگران هم شناخته و شناخته با طیلی حور کرده بود * بدبختانه از دولت سردستگاه سردرگم و نا بسامان خمینی هم اکنون باز در ایران به ویژه او جزو گروه گمارده ی ک. گ. ب. روسی بنام حزب توده به صید نا آگاهان و گمراه کردن جوانان سرگرم است *

آنروز آقای جوان شیرپس ازپندواندرز برای دلجوئی دستور دادچای آوردندوگفت آقا درست فکرکن بااین اقرارها ئی که حتی سران این دسته بخصوص کامبخش دربارهی تـو کرده انداینکارفایده ای ندارد. بیهوده هم کارخودت را دشوارتر میکنی وهم باعث زحمت ما وخودت میشوی. گفتم من شخصی بنام کامبخش نمیشناسم. گفت میدانم پیس امیری راچطور؟ گفتم نمیشناسم. گفت کسی را بنیاسام جبرئیل میشناسی؟ گفتم نمیشناسم اینها چه کسانی هستند. گفت اینها نام یک نفر است که تورا خوب میشناسد وتو را برجسته ترین دانشجوی این گروه معرفی کرده است. اوباز همان اندرزهای روزپیش را تکرار کردوگفت توازیسک خانواده ی بزرگی هستی پدران تو برای این آب وخاک شمشیر زدند وجان خود را سپربلای ایران کردند حیفاست این لکه ننگ را ازدامن خودنشویی. درست فکرکن روزدیگرهر چه بوده است بنویس. مرا با ما موراداره ی سیاسی روانه زندان کرد.

هنگام بیرون آمدن من بهاوگفتم که روزنخست دربارجوائی تنی پولی داشتم که ازمن گرفته انداجازه بدهید کمی از آن پول را به من بدهند که در زندان چای بنوشم واگر ممکن است اجازه بدهید از خانه برای من رختخواب وخوراک بیاورند. اوگفت تا روزیکه به آنچه دربارهی توگفته اند اقرار نکنی نخواهی توانست از رختخواب وخوراک خانه استفاده کنی. اما دستور خواهد داد که پول برای نوشیدن چای دریافت کنی. او چیزی بورقه ی نوشته ی خود افزود وبه ما موراداره ی سیاسی داد و مرا روانه ی زندان کرد. هنگامیکه به بخش بیرون زندان آمدم افسرنگهبان دستور داد که حسابداری سی ریال پول بمن بپردازد. من ورقه ای را امضاء کردم و

سه تومانی دریافت داشتم .

هنگامی که به بند خودمان رسیدم در دالان صدائی شنیدم که گفت جهان شاه لو آنجا چه خبر بود؟ چون پاسبان را ندیدم و شاید در اتاق سید خدا داد بود پرسیدم شما که هستید او گفت من علی نقی حکمی (اوجزو حوزه‌ی ما نبود اما از دور یکدیگر را میشناختیم). گفتم پرونده‌ی خامه‌ای و مکی نژاد و طبری را برای من خوانده‌اند اما من نوشته‌های آنان را رد کردم. او گفت اقرارهای خامه‌ای و طبری را برای منم خوانده‌اند. من دانستم که اتاق حکمی هم ردیف اما یک اتاق با اتاق من فاصله دارد. در این گیرودار صدائی از اتاق پهلوی اتاق من آمد و گفت بچه‌ها منم اینجا هستم پرسیدم کیستی؟ گفت عزت‌الله عتیقه‌چی. من اورا می‌شناختم چون از دانشجویان پرتلاش دانشکده‌ی فنی بود که در اعتصاب آن دانشکده فعالیت بسیار کرده بود (او پس از زندان و مهندس شدن به پاریس رفت و گویا اکنون در آنجا تجارتخانه‌ی قالیدارد). او گفت من گفتگوی شما را

شنیدم منم گرفتار اقرارهای خامه‌ای و مکی نژاد هستم خدا به ما رحم کند.

حکمی گفت که در همین بند یکی از همدستان کا میبخشش زندانی است که تقریباً هر روز او را به اداره‌ی سیاسی می‌برند آهسته گفتگو کنید که او نشنود و گرنه کار دشوارتر خواهد شد. ما از آن پس در گفته‌های مان او را بنام شیاد میخواندیم که بعداً دانستیم او آقای مهدی رسائی از نزدیکان کا میبخش است.

شاید خوانندگان در شگفت آیند که در آن گیرودار که آنهمه سختگیری درباره‌ی همه ما میشد ما چگونه توانستیم مدتی با هم گفتگو کنیم.

چنانکه انا را هر که در سرنظر افتی بنده ما مردی ساده و زندانی
اید بود. رفتارش با زندانیان بسیار دوستانه بود حتی به
کسانی که پول نداشتند سیگار و چای از خودش میداد. بویژه
با ما به احترام بسیار رفتار میکرد. پاسبانهای ما موریبند
ما جز یکی دوتن که ناتوبودند و نام آنها را خواهیم آورد همه
از او شنوایی داشتند. آن روز پاسبان بنده ما چنانکه بعدها
او را شناختم حسن آقای نامی بود که پاسبانان دیگر او را حسن
آقا سرخوخه و پاره ای حسن آقای کله تکان خورده مینا میدند
(چون کمی خل ما نند بود). سید خدا داد که گفتا ما را می
شنید حسن آقای را در اتاق خودش نگاه داشت تا ما بتوانیم
آسوده گفتگو کنیم.

همینکه من به اتاق خود رفتم سید خدا داد آمد و گفت هر چه
میخواهید بگوئید تا من بدوستانتان برانم. اما هنگامی
که پاسبانهای ناتو در اینجا هستند من شمارا آگاه خواهم
کرد در پست آنها خاموش باشید.

از آن پس همینکه فرصتی دست میداد با بالارفتن از پنجره
بایکدیگر گفتگو میکردیم گاهی به فرانسه و زمانی بفارسی
در یکی از این گفتگوها از اتا قروبرو صدائی آمد و گفت آقای
جهانشاه لومن افشار قوتولو فرم بند مطبعه هستم. گفتم
آقای افشار شما را چرا آوردند؟ گفت میگویند کامبخش
نامی گفته است که فرم بند ما هنامه ای دنیا هم کمونیست است
روز پس از آن بدون اینکه توجه کنیم که پاسبان بند عوخر شده
است من و آقای حکمی گفتگو میکردیم که ناگاه در اتا ق
باز شد و پاسبانی که برای نخستین بار او را دیدم گفت به
به آقایان تباری میکنند. من گفتم آقایان تباری در کار
نیست با هم گفتگو میکردیم. گفت نه اول اینکه اینجا بند
انفرادی است و صحبت ممنوع است دوم اینکه اگر شما قصد

تبانى نداشتيد چرا به فرانسه حرف ميزديد .
من چون هنوز به وضع زندان آشنا نبودم گمان کردم که
گزارش اين پاسبان يك مسئله‌ى تازه‌ى براى مادرست
خواهد کرد از اين روتلاش کردم او را قانع کنم اما سودى -
نکرد . در اين هنگام سيد خدا داد آمد و بمن گفت چرا از
اين مردم آزار خواهش ميکني بگذاريد برود هر چه
ميخواهد بگويد . من خواهام گفت که دروغ ميگويد از اين
چيزها در زندان بسيار پيش ميآيد هيچ ارزشى ندارد آقا يان
نترسيد . به پاسبان گفت چرا بچه‌هاى مردم را اذيت مى
کني خوب برو بگو .

اين پاسبان را بعدا به سبب تکرار رفتار وسخت گيريهائى
نسبت به زندانيان من افعى ناميدم . اين نام بعدها در
زندان چنان گسترش يافت که گذشته از زندانيان
موقت و قصر همکاران او هم او را افعى مينا ميدند . پاسبان
ديگري را که همانند او بود کوره مار ناميديم .

پس از نيم ساعت آقاى آجودان صالحى آن هنگام در شهربانى
به روش سوئديها گروهبان يکم را آجودان مينا ميدند (که
بجاي افسر کشيک درونى هميشه پاس ميداد در اتاق مرا
باز کرد و گفت آقاى جهانشاه لوقضيه‌ى تبانى که اين +
پاسبان گزارش داده است چيست ؟ گفتم ما از يک ديگر احوال
پرسى ميکرديم اصولا چيزى نداريم تا تبانى کنيم . او
گفت ناراحت نشويد پاسبان از اين اشتباه ها بسيار ميکند
من که اين انسانيت را از او ديدم دو تومان از آن سسه
تومانى را که براى نوشيدن چاي دريافت کرده بودم به او
دادم . او بسيار سپاسگزارى کرد و رفت .

اکنون شايد جوانان ما گمان کنند که دو تومان که پولى
نيست . اما آن زمان که انگور کيلوئى پنج شاهی بود دو

تومان پول کمی نبود قیمت هشتاد کیلو انگور بود. در این هنگام سیدخدا داد به آجودان صالحی نزدیک شد و گفت محضر رضای خدا این پاسبان را دیگر به بند ما مورنکن چون او روزگار همه‌ی ما را سایه میکند مردم زندان سی بیچاره‌گی خودشان کم است این پاسبان قوزبالاقوزمی شود.

این آقای آجودان صالحی را من بعدها شناختم او از همه‌ی افسرانی که در زندان موقت وقصر ما مور بودند از سرهنگ مصطفی راسخ و نیرومند و همه پایوران دیگر و گروهبانیها با سوادتر و انسان تر بود و پستی که او خدمت میکرد پست رسدبان یکمی (ستوان یکم) بود. او به وضع زندان و همه شهربانی و آگاهی و اداره‌ی سیاسی و آئین‌ها و مقررات - آنان آشنائی نزدیک داشت. خوش خط و فارسی دان بود و سالها از زمان سوئدیها همچنان آجودان مانده بود. همه‌ی زندانیان ابواب جمعی خود را که چند هزارتن بودند با نام و نشان میشناخت و گذشته‌ی آنها را میدانست و می دانست چه کسی چه اعتیادی دارد. او با هرکس به اندازه‌ی فهم و شعورش رفتار میکرد. پایوران زندان چون به او نیازمند بودند و دردشواریهای زندان از او یاری می خواستند با او به احترام رفتار میکردند. همه‌ی زندانیان دزد و جیب‌بر و چاقوکش و آدمکش و اوباش از او حساب می بردند و به او احترام میگذاشتند. چنانکه در کشیک او یک آراش نسبی همواره در زندان فرمانروا بود. هنگامیکه در کشیک‌های دیگران (هرکشیک ۲۴ ساعت به درازا میکشید) دائم صدای دشنام و شلاق بگوش میرسید.

روز دیگر هنگامی که ما رسیدیم داد آمد در اتاق مرا باز کرد و گفت شکر خدا از خانه برای شما خوراک و رختخواب و لباس آورده

انددیگرا ز خوراک زندان خلاص شدید. یک رختخواب و یک بسته پیجا مه و حوله و ملافه صابون و مسواک و پودردندان و چند قابلمه خوراک آورد. من در شگفت شدم چون آقای - جوان شیرگفته بود تا به کارهای سیاسی خود اقرار نکنی و آنچه دیگران درباره‌ی تو گفته‌اند ننویسی حق خوردن - غذای خانه و استفاده از رختخواب و لباس را نداری. روز پس از آن دانستم که سبب این لطف چه و کج بوده است. اکنون پدر و مادر من هر دو در گذشته‌اند و نیستند که من برای خوشنودی آنان چیزی بنویسم یا بگویم اما آنچه مینویسم بی تکلف یک واقعیت است. آنها از آن روز تا واپسین روزی که زندانی بودم (شهریور ماه ۱۳۲۵) چنان مهری نسبت به من ورزیدند که کارگردانان زندان و دوستان من همه در شگفت بودند. چون خانواده‌هایی که توانائی داشتند خوراک دوسه روز را یکبار می‌آوردند و آنها هم که جزو خانواده‌ی اشراف بودند مانند بختیار بیها هر روز یکبار ناها رو شام و ناشتائی را با هم می‌فرستادند اما پدر و مادر من هم شام می‌فرستادند و ناها را. تا جائیکه من در زندان قصر از مادر خواهش کردم مستخدم را دوباره زندان روزانه نفرستد و گفتم اگر دوباره بیاید من خواهی هم رنجید. از آن پس ناها رو شام و ناشتائی روزانه را هر روز با یک کوزه آب شاه مستخدم به زندان قصر می‌آورد. این تنها از اینرو نبود که آنها توانائی مالی داشتند بلکه از ویژگی اخلاق آنها ناشی بود و این منحصربه‌دوران زندانی بودن من نبود. یک سالی که در آذر - بایجان بودم و سی و اند سالی که در روسیه آواره ماندم از الطاف آنها چه از نظر سوغاتیهای پی در پی و چه لباس خود و فرزندم برخوردار بودم. دریغ که در گذشته فرصت نیافتم تا خدمتی که در خور آنها بود در برابر آنهمه نیکی و مهر آنان

انحام دهم، تا زنده هستم این با رشرمندگی را میکشم، فردای
آن روز پاسبان بندیه من گفت که لاسان را بپوشید تا بد
به اداره‌ی سیاسی بروید. من آماده شدم اما نمیدانستم که
روز شکنجه است یا نه. چون با رهپیش آقای جوانشیرا تمام
احتمال کرده بودم، موضوع احازه‌ی خوراک و یوشاک را نیز
به دلجوئی پیش از شکنجه و دنیا لاهی تمام حجت تعبیر
کردم. گرچه هنوز از چگونگی شکنجه‌ی آنها ناآگاه بودم اما
با خود گفتم اگر شکنجه کردند با یدپایاری کنم. در فاصله‌ی
چند دقیقه‌ای که از درون به بیرون زندان و به اتاق افسر
نگهبان رسیدم پرسشها و اندیشه‌های گوناگون از مغز
گذشت.

سرانجام پاسبان هشت بیرون مرا به اتاق پایورنگهبان
برد. افسرنگهبان مرا به مردی چاق معرفی کرد و گفت آقای
جهانشاه لو، آن مرد چاقی که تا آن زمان روی صندلی پخش
و بی‌اعتنا نشسته بود و اصلاً افسرنگهبان را به حساب نمی‌آورد
در برابر من به احترام برخاست و دکمه‌ی کتش را انداخت و
کلاهش را برداشت گفت بنده عباس‌کارمند اداره‌ی سیاسی.
این رفتار آن ما مورواکنش ناگهانی در افسرنگهبان بوجود
آورد و خبردار ایستادمانند این که من افسر بالاتر و فرمانده
اوهستم. شگفت او هنگامی بیشتر شد که ما موراداره‌ی سیاسی
گفت آقای جوانشیرا خواهش کرده اند که شما به اداره تشریف
بیاورید. من دیدم که افسرنگهبان که بیارها و شاید روزانه
یکی دو بار برای بازدید بنده ما می‌آمد و مرا میشناخت مرتب
از نوسرتا پامرا و راندازمیکند. هر چه اندیشیدم که این همه
لطف آقای عباس‌خان ما موراداره‌ی سیاسی که بعدها
دانستم معروف به عباس‌کدخداست از کجا سرچشمه گرفته است
چیزی دستگیرم نشد. هنگامیکه بیرون آمدم یک اتومبیل فور

شیک دم در بود آقای عباس خان گفت اتومبیل آمده است اما چون شما در زندان دلتنگ و کسل هستید اگر بیخواید چند قدمی پیاده راه برویم شهر را ببینید. گفتم چه بهتر، پیاده راه افتادیم. او به راننده گفت تو برو ادا راه. همینکه به راه افتادیم عباس خان یک مشت دشنام و نفرین نثار بیچاره دکتر ارانی کرد، که ایکاش خداوند دو چشم نابینایش را یکباره کور کند که اصلا دنیا را دیگر نبیند تا فرزندان مردم مانند شما را فریب بدهد آخر مردخانه نداشتی که داشتی شغل و پست به آن خوبی نداشتی که داشتی، نانت نبود. آبت نبوت نوکروس شدنت چه بود. ای خداوندنا بودت کند. من همچنان ساکت بودم. او مرا کمی در باغ ملی گردش داد و از راه خیابان سپه به میدان توپخانه (سپه) آورد و گفت چون جناب آقای نوایی منتظرند زود تر برویم. آخر آقای نوایی اینجا تشریف نداشتند دیروز تشریف آوردند. گفتم مگر آقای نوایی کجا تشریف داشتند؟ گفت دما و ندا استراحت میکردند. من تازه دریا فتم که اینهمه مهری که از خوراک و پوشاک خانه از دیروز تا امروزه من آقایان پیدا کردند زکجاست. آقای عباس خان کد خدا تنها به دلسوزی اکتفا نکرد بلکه فلسفه بافی هم میکرد. از آن میان گفت آقای جهان شاه لوکارهای خداوندی حکمت نیست ممکن است همین زندانی شدن شما حکمتی داشته و مشیت بوده است مثلا اگر زندانی نمیشدید خدای نکرده زیر ما شین میرفتید و یا اتفاق دیگری می افتاد که اکنون نبودید.

آنروز دیگر آن وضعی که ما مورچها رچمی میپا ئیدم با ما بگریزم در کار نبود بلکه مرتب میگفت بفرما ئید... خواهش میکنم... تا رسیدیم به ادا راه سیاسی. در اتاق آقای حو انشیر او برخلاف گذشته برای من تواضعی کرد و به عباس خان گفت ایشان

را ببر به اداره‌ی نگارش خدمت جناب آقای نوایی، عباس خان مرا از چند راهرو گذراند تا رسیدم به اداره‌ی مفصل تشریح و مجلل تری در یک اتاق عباس خان ایستاد و به پیشخدمت دم در سلامی کرد و گفت به جناب آقای نوایی عرض کنید عباس است و آقای جهان‌شاه لو، پیشخدمت آمد به من گفت بفرمائید و به عباس خان گفت مرخصید.

من بدرون رفتم آقای نوایی مرا بوسید و گفت پسر جان تو کجا اینجا کجا، من دما و ند بودم بنا بود دو هفته آنجا بمانم اما خانم بمن تلفن کرد و تر آمدم ببینم چه خبر است، تو که میخواستی سیاست بازی کنی چرا به من نگفتی، منکسه به هر حال از تو بیشتر وارد بودم، گفتم خان عمواصلاح سیاست بازی نکرده‌ام، گفت ببین منکسه نمیخواهم برای تو پرونده درست کنم ما که در خانواده با هم این حرفها میانمان نیست آنچه که واقعا گذشته است بگو تا من بدانم اکنون چه بایده کرد و راه چاره چیست، اگر اینجا بودم حتما از این صورت آگاه می‌شدم نمیگذاشتم کاره‌ها اینجا بکشد، به هر حال لگو که قضیه چیست؟ من گفتم اصولا کار مهمی نبوده است و آنچه اداره‌ی سیاسی کار سیاسی مینا مدجز خواندن کتاب نیست شاید تنها کاری که ممکن است شما آنرا نپسندید این بوده است که در پاره‌های اعتصابی دانشجویان شرکت کرده‌ام.

او گفت من عمرم را در این کار گذرانده‌ام، بسا رکسانیکه هم اکنون سالهاست در زندانند بگمان شخص من عامل اصلی نبودند و نیستند اما مسئله‌ی سیاست و بخصوص جاسوسی در جهان امروز مسئله‌ایست بسا پیچیده که گاهی پیدا کردن رشته‌ی آن کار هرکس و هرکارمند اداره‌ی سیاسی تازه‌کار نیست میدانم که تاریخ را خوب میدانی مثالی برایت میآورم.

هنگامیکه در ایران تبلیغات هفت‌اما میان در زمان ما -

نشان آغاز شد و در زمان سلحوقیان به اوج خود رسید گویا اینکه همه بسودایران بود حتی مبلغین درجه سه و چهار و پائین تر نمیدانستند به کجا وابسته اند. تنها حجت ها و داعی ها می دانستند که با چه عوام ملی در کشور بیگانه وابسته اند که البته در آن زمان مرکز سیاست مصر و گردانندگان آن فاطمیون بودند. آن زمان با زکسانی بودند که گفته های بیگانگان را اگر بسود کشورشان نبود نمی پذیرفتند اما بعدها در تاریخ خوانده ای که سیاست روس و انگلیس چه بلایی بسر ما و وطن ما آورد. از همه های ایران نشان دست اندرکار این سیاست های شوم تنها گروه کوچکی حاسوس بیگانه بودند بایستی کورکورانه عامل اجرای مقاصد آنها شدند. من میدانم آنچه تو گفتی درست است چون تو را که دیگر خوب میشناسم. من تنها ایراکی که بتو دارم اینست که با پیدا ز همان آغاز یک مشورتی هم با من میکردی به هر حال ما بزرگترها چند پیراهن از شما جوانها بیشتر پاره کردیم. این گفتارها با چای همراه بود پرسیدی پول میخواهی بدهم؟ گفتم نه خان عمود در دفتر زندان پول دارم تنها بگوئی کمی از آن پول را بدهند که چای بنوشم. گفت بسیار خوب من دستور میدهم پرونده ی تو را ببندند. از این پس آنها با تو کاری ندارند اما اینکه چه هنگام آزاد خواهی شد هنوز معلوم نیست چون کار را بزرگ کرده و به مقامات بسیار لاکشانه اند. در ضمن چون خانم بسیار بیتنابی میکند همین روزها می آیند اینجا و تورا می بینند اما برای اینکه بیشتر آنها را آزرده نکنی اظهار ناراحتی و شکایت نکن بگو حایمان راحت است. آری هوا خوری داری؟ گفتم خان عمو هوا خوری چیست از پنجره - به زندانی اجازه دهند زمان معینی در حیات زندان قدم

بزند میگویند مثلا در روز یک ساعت هوا خوری دارم. گفتم نه از روزی که بازداشت شده ام جز برای آمدن به اداره ی سیاسی از اتاق بیرون نیامدم. او به آقای جوانشیر تلفن کرد و گفت دستور بدهید که به آقای جهان شاه لوه ر روز هوا خوری بدهند و هر چه پول میخواهد در اختیار او بگذارید اگر چه در صندوق حساب داری پول نداشته باشد. صورتش را اینجا بفرستید.

با من خدا حافظی کرد و گفت اتاق آقای جوانشیر را میشناسی گفتم بله گفت خودت بروا گردا لانها را کم کردی ز پیش خدمت بپرس. من بیرون آمدم و سرانجام راه را پیدا کردم. آقای جوانشیر مرا به گرمی پذیرفت. اسفندیاری - ابلهانه گفت خوب الحمد لله که کارت روبراه شد. چرا از همان روز اول نگفتی جناب آقای نوایی عموی توست او رئیس همه ی ماست. گفتم آقای اسفندیاری شما همین تعارفها را در باره ی پدر من هم کردید جوانشیر از زپرت و پلا گوئی اسفندیاری خوشش نیامد گفت بس است کارها یت روی میز مانده است آنها را تمام کن.

آقای جوانشیر یادداشتی نوشت و مرا با آقای عباس کدخدا و همان ماشین شیک روانه زندان کرد. عباس خان - دیگرمانند گماشته بود و مرتب اصرار میکرد که اگر میخواهید با ماشین در شهر بگردیم. گفتم متشکرم خسته شده ام بهتر است بروم زندان.

چون به زندان رسیدیم افسر نگهبان بیرون بدرون زندان دستور داد که روزی یک ساعت به من هوا خوری بدهند و بسه حساب داری گفت که به من پول بدهد. همینکه مرا به افسر نگهبان درونی تحویل دادند (آجودان صالحی) او گفت آقای جهان شاه لوه شما تبریک میگویم که زود هوا خوری

گرفتید و خوراک و لباس از خانه برایتان می‌آید. گفت مگر همه چیز را گفته‌اید که زود راحت شدید. من تازه فهمیدم که هوا خوری و خوراک و پوشاک خانه را در اختیار چه کسانسی میگذارند. کسی که به گفت آنها اقرار کند و یا آشکار گردد که اصلاً چیزی نمیداند که بگوید. گفتم نه آقای خودان صالحی درست است که آشنايان در باره‌ی من چیزهای نادرستی گفته اند اما به راستی من کاری نکرده‌ام تا اقرار کنم. چون آقای محمد شریف خان نوایی خویشاوند من است این الطاف بخاطر ایشان است. او گفت آقا عجب شما خویشاوند آقای — نوایی هستید پس حتماً با آقای سرهنگ محمد رفیع خان نوایی هم خویشاوندید. گفتم او نیز پسر عموی مادر خویشاوند پدرم است. گفت شما هیچ میدانید من شاگرد دست پرورده‌ی آقای سرهنگ نوایی هستم. هر چه در این شهر بانی آموخته‌ام از دولت سراوست. او آزموده‌ترین و والاترین افسر شهر بانی است اگر شما از همه‌ی آجودانها و افسران شهر بانی پی‌رسید در این شهر بانی چه کسی شایسته‌ترین و کاردان‌ترین پلیس است همه می‌گویند سرهنگ نوایی. اعلیحضرت رضا شاه آدم شناس است او به ایشان بسیار لطف داده در جای پیش‌آمدی کند که دیگران از روبراه گردن آن عاجز باشند می‌فرماید محمد رفیع خان برود آنجا را سامان بدهد. در پیش‌آمد خراسان وقتنه‌ی بهلول رضا شاه ایشان را به حضور خواند و دستور داد به خراسان برود. او در عرض چند روز خراسان آشفته را سر و سامان داد.

کوتاه سخن او کمی بیشتر به من دلگرمی داد و مرا به بنده سه و اتمام راه نمائی کرد. یکی دوروز دیگر پاسبان نگهبان بند مرا آگاه گرد که اداره‌ی سیاسی مرا خواسته است.

من دریافتم که همان دیدار با مادر است که آقای نوایی
وعده کرده بود. در اتاق افسرنگهبان بیرون آقای دیگری
خود را معرفی کرد که مردی خوشرو و آداب دانی بود اما
اکنون نامش را بیاد ندارم. با او به اداره‌ی سیاسی رفتم
در میان راه به من گفت که آقای جهان‌شاه لوروز پیش من
بهمراهی یکی دیگر از همکارانم برای بازجویی خانگی شما
رفته بودیم. خوشبختانه نوشته یا کتاب غیرقانونی نیافتیم
چون میدانید که رسم ما اینست که برای تکمیل پرونده‌ی شخص
بازداشت شده همان روز یا کمی پس از آن خانه و مدارک شخصی
متهم را بررسی و صورت مجلس می‌کنیم.

همینکه به اتاق آقای جوانشیر رسیدیم آقای جوانشیر که با
من تنها در اتاق بود گفت آقای جهان‌شاه لوشما با دیدیک عمر
دعاگوی وجود جناب آقای نوایی با شید چون تنها بخاطر
ایشان است که اداره‌ی بازجویی ما دست از شما برداشت و گر
نه با پرونده‌ای که کامبخش و دانشجویان دوست شما برای
شما درست کرده اند رهایی از چنگ ما نداشتید. من همچنان
خاموش ماندم. سپس او گفت هم اکنون جناب آقای نوایی
و خانم مادر شما در اتاق جناب رئیس (سرهنگ عبدالله خان
سیف) اند و تا چند دقیقه‌ی دیگر تشریف می‌آورند.

پس از چند دقیقه مادر من با آقای نوایی و آقای سرهنگ سیف
آمدند. آقای جوانشیر و اسفندیاری از اتاق رفتند. مادر
از همان لحظه‌ای که وارد شد اشک میریخت آقایان نوایی و
سیف به او دل‌داری میدادند. آقای نوایی به مادر گفت از
خودش بپرسید که وضعیت چگونه است. من چون از پیش آقای
نوایی سفارش کرده بودم از وضع خوب و آزادی و آسایش زندان
تعریف کردم. مادر پرسید پس چرا موی سرت را ماشین کرده
اند. آقای نوایی گفت چون گرم است خودش خواسته است. پس

از چند دقیقه آقای سرهنگ سیف رفت و ما را تنها گذاشت. مادر بسیار مرا از اینکه گرد سیاست گشته ام سرزنش کرد و شرح داد که با زداشت مرا چگونه دانشجوی دوست من به آگاهی آنان رسانده است. گفت که خویشاوندان هر روز برای دلجویی او و پدر بخانه می آیند و پدران زداشت من هنوز به سر کار نرفته است.

سرانجام ما در آنچه تنقل برای من آورده بودیم داد و پس از یادداشت نیازمندیهای من با زبا چشمان اشک بار با آقای نوایی رفت و آقای جوان شیرآمد و مرا روانه زندان کرد.

پس از آن روز دوباره دیگر مرا با زبا اداره سیاسی فراخواندند اما نه برای بازجویی درباره خود من بلکه درباره دو تن دیگر از گروه پنجاه و سه تن. در اینجا با دیدن آتش و شوم کوه رفته رفته اداره سیاسی نیز از آن شور و حرارت افتاده بود. چنانکه پس از آن بر من روشن شد این فروکش کردن هارت و پورت با زبا اداره سیاسی دوسبب داشت.

نخست اینکه پس از بازگشت آقای نوایی آقای مختاری - کمیسیونی از خود و سرهنگ سیف و نوایی تشکیل داد تا این موضوع پنجاه و سه تن را بررسی کنند. البته تشکیل این کمیسیون از سوی آقای مختاری نه از آن رو بود که او دلش به حال متهمین سیاسی سوخته بود بلکه از این رو بود که او میخواست موضوع را هر چه ممکن است بزرگتر جلوه دهد.

خوشبختانه دو عضو کمیسیون آقایان سرهنگ سیف و نواتی با روشن بینی که داشتند از زبا زده رویهای ما مورین و با زبا زبا اداره سیاسی جلوگیری کردند.

دوم اینکه ما مورین اداره سیاسی که در آغاز شیفته پیرونگه دایره المعارف مانند آقای عبدالصمد کا مبخش و یاهای

بی سروته آقای مکی نژاد و احسان الله طبری شده بودند و گمان میکردند یک گروه حا سوس و ما هیانه بگیر روس و کمونیست های زبدهی بین المللی و ویران گران بلند آوازه ی جهان را به دام انداخته اند رفته رفته دریا فتنده که واقعیت حرز آنست .

یکبار مرا به اداره ی سیاسی برای پرونده ی آقای ابوالقاسم اشتری احضار کردند .

من و آقای اشتری از دوران نوآموزی در دبستان شرف آشنا و دوست بودیم و پس از آن هرگاه با هم دیدار میکردیم به گفتگوهای علمی میپرداختیم که در آغاز بیشتر ساده بود اما رفته رفته نضج بیشتری گرفت چون آقای اشتری به زبان آلمانی آشنا بود و من به زبان فرانسه . ما مطالعات علمی خودمان را در اختیار یکدیگر می گذاشتیم و در واقع دوستاند علمی و پنداری داشتیم . این آقای اشتری خوانی پرتلاش و هنرمند و یک استاد درودگر فرنگی سا ز بسیار چیره دست بود او که با خوش رخصی آقای عبدالصمد کا مبخش از شیراز دستگیر شده بود ما هها از گرمای تابستان تا سرمای زمستان را در بند دو گذرانند و رنج برد و هر روز پیرونده اش از لطف بی پایان آقایان مکی نژاد و طبری سنگین و سنگین تر شد . (این آقای احسان الله طبری یکبار هم این آقای اشتری بیچاره را ندیده بود) برای نمونه جمله ای از رطب و یابس های بسیاری که آقای طبری درباره ی اشتری سر هم با فته بود مینویسم . " زخامه ای شنیدم که میگفت جهان شاه لوم میگفت که اشتری کمونیست با ایمانی است "

در آن روز که مرا به اداره ی سیاسی خواستند آقای جوانشیر با حضور آقای اشتری درباره ی او از من پرسید . من آشنا نیم را با او از آغاز سال ۱۳۰۴ در دبستان شرف تا واپسین روزی

که او نخست به اصفهان و سپس به شیراز رفت با زگو کردم .
 آقای جوان شیر تصدیق کرد که ما هر دو بدون اینکه یکدیگر را
 پس از بازداشت دیده باشیم یک چیز را بیان کرده ایم . سپس
 آقای جوان شیر به من گفت از شما پرسشی دارم خواهش میکنم
 آن را نیز پاسخ بگوئید . گفتم بفرمائید . گفت دوستان شما
 به ویژه مکی نژاد و طبری اسرار دارند که این آقای اشتری
 کمونیست است . شما چه عقیده دارید ؟ گفتم اگر مقصود از کمو
 نیست کسی است که در تشکیلات کمونیستی عضو است و در راه
 پیشرفت سازمان خود تلاش میکند و میخواهد در کشور انقلاب
 راه بیاندا زندا و کمونیست نیست اما اگر مقصود کسی است که
 کتاب خوانده است بله . این آقای ابوالقاسم اشتری چون
 آلمانی خوب میدانند و با مطبوعات آلمان آشنا است گمان
 میکنم ناآسیزم را بهتر از کمونیزم بشناسد . خوشبختانه با این
 گفتگو روبرو کردن آقای اشتری و من پایان یافت .
 پس از آنکه آقای اشتری را نیز از زندان یک تنه آزاد کردند
 و نزد ما آمد گفت : یکی از چندین باری که مرا با آقای مکی
 نژاد در اداره سیاسی روبرو کردند هنگامیکه من نوشته
 ها و گفته های او را درباره خودنا درست دانستم او رو کرد
 به آقای جوان شیر و گفت این آدم دروغ میگوید کتمان حقایق
 میکند کمونیست دو آتشه است .

بار دیگر روزی مرا به اداره سیاسی فراخواندند چون
 در سال اول دانشکده پزشکی (سال دوم عالی) دانشجویی
 بود بنام آقای حسن حبیبی که من او را میشناختم . دکتر
 ارانی که او را از دبیرستان معرفت هنگام دبیری فیزیکی
 میشناخت به من گفت که او را بیازمایم چنانچه فهم اجتماعی
 و فلسفی و خوب است تبلیغش کنم . من با او چند بار گفتگو
 کردم اما او را سخت مذهبی قشری یافتیم . با همی آن یک

دوره ماهنامه‌ی دنیا را که یکجا جلد شده بود از آن خود من بود برای خواندن به او دادم.

او بر پایه‌ی واپسین اظهارات آقای کامبخش که باید متمم شاهکارهای ک. گ. ب. ای نامید با زداشت شده بود و اظهارات آقای نورخامه‌ای و درفشانیهای آقای طبری کار او را دشوار تر کرده بود.

همان روز با زداشت اسفندیاری با او به منزلش که در حجره‌ی مسجدی بود می‌روم و در همان جا دوره‌ی ماهنامه‌ی جلد شده‌ی دنیا را می‌یابد. او در بازوئی نخست گفته بود که این ماهنامه از آن جهان‌نشا هلو است که از او برای خواندن گرفته‌ام و همنوز فرصت نکرده‌ام همه‌ی آن را بخوانم.

این آقای حبیبی نه تنها اندیشه‌مند و با فلسفه آشنا نبود حتی مسائل پیش پا افتاده‌ی روز را نیز بشواری درمی‌یافت از اینجا می‌توان پی برد که پاره‌ای از ما مورین اداره‌ی سیاسی تا چه اندازه گستاخانه به حریم آزادی مردم و هربییچاره‌ای صرفاً به استناد نوشته‌ها و گفته‌های بی‌سروته‌ی این و آن می‌تاختند هنگامیکه به اداره‌ی سیاسی رسیدم آقای حبیبی در برابر میز آقای اسفندیاری نشسته بود. پس از تعارفهای معمولی

اسفندیاری به من گفت این آقا را میشناسید؟ گفتم آری آقای حبیبی دانشجوی دانشکده‌ی پزشکی است. گفت این مجله‌ی باسلیقه جلد شده را چطور؟ گفتم بله از آن من است به ایشان داده بودم بخواند. گفت از عقاید سیاسی او چه میدانید؟ گفتم گمان نمی‌کنم عقاید سیاسی داشته باشد او آدمی است مذهبی و بسیار قشری که یک بار نماز و حتی تعقیب نمازش ترک نمیشود.

او دستور داد برای ما چای آوردند و سپس بدون رعایت به اصطلاح پیشگیری از تبانی هردوی ما را به ما موراداره‌ی -

سیاسی سپرد که به زندان برساند .

در راه چون ما موراداره‌ی سیاسی که پهلوی راننده نشسته بود توجه‌ای به گفتگوی ما نداشت از چگونگی وضعیتش پرسیدم معلوم شد نزدیک بیش از دو ماه پس از دستگیری من بازداشت شده است بحوری که همه آزمون های دانشکده را توانسته است بگذراند . در تدارک رفتن به کرمانشاهان نزد خانوادگی خود بوده است که اسفندیاری مانند اصل معلق او را در گوشه‌ی حجره‌ی مسجد با زداشت میکند و در همان آغاز حتی پیش از باز جویی او را کتک بسیار میزند و میگوید اکنون ترا به زندان میفرستم . فردا دوباره به اینجا خواهی آمد و با پدیده‌ی چیز را بگوئی آنگاه خواهی توانست دوباره به حجره‌ی خودت باز گردی . او هم از نادانی فریب اسفندیاری را میخورد و شب هنگام تصمیم میگیرد دروغ مبتذلی بسازد تا به گفتگی اسفندیاری رهائی یابد . از این رو روز دیگر در پاسخ پرسش نوشته‌ی اسفندیاری مینویسد که دکتر ارانی روزی بمن گفت که من میخواهم رضاشاه را بکشم اگر تو بمن یاری کنی شخص معروفی خواهی شد . منم موافقت کردم .

اسفندیاری همینکه این جمله را میخواند بدون درنگ و شاید ترس نوشته‌ی او را پاره میکند و چند کشیده و مشت و لگد و خط کش به او میزند و میگوید فلان فلان شده ما را دست انداخته‌ای . دکتر ارانی از تو پیوس موروک تروپوزوایی تبر پیدا نکرد که ترا به این کار خطرناک نا مزد کرد .

من گفتم برادر این دروغ به این خطرناکی را چرا گفتی گفت آقای جهان‌شاه لوشما خوب میداند که من چیزی نمی دانستم و حتی کسی را نمیشناختم که چیزی بگویم یا بنویسم . پیش خود گفتم شاید با این دروغ دست از گریبان من بردارند . خوانندگان بخوبی در مییابند که دستگاه سیاسی برای ارضای

حس جا ه طلبی های رکن الدین خان مختاری چگونه اشخاص بیگنا و حتی بیچاره و مفلوک را با زداشت میکرد و آقای عبد الصمد کا میخس شاید دوگماشتهی زبردست ک . گ . ب . بسا چه بیرحمی هر خاشاکی را در گذرگاه توفان بلاها قرار میداد . تنها برای اینکه دستگاه جاسوسی بین الملل سوم از او خوشنود گردد از مثنی کا ه کوهها ساخت و هر چه توانست موضوع ساده و کوچک را بزرگتر جلوه داد تا مراتب تبلیغات اربا با نش را که گویا همه حا حتی در ایران نهضت های کمونیستی برپا است تمام و کمال انجام داده باشد .

همان جوری که یاد آور شدم با زیرسان اداره ی سیاسی رفته رفته دریا رفتند که تصورات آنها بی پایه بوده است چون در یکی از دفعا تیکه احسان الله طبری با زنا م چندتن دانشجوی بی خیر از همه جا را میبرد و مینویسد گمان میکنم اینها هم بسه کمونیزم علاقمندانند . اسفندیاری از حاد میروند و چند کشیده و مشت نثار دروغهای او میکند . چنانکه در پرونده ی طبری با منعکس بود با ردیگر چنین نوشته بود " اشخاص مفصله الاستی زیره زعم آقای انور خامه ای تملات کمونیستی دارند . . . " او در این نوشته نام گروهی از جوانان بیگنا ه را که اصلا تعریف کمونیزم را هم نشنیده بودند در دسترس اداره ی سیاسی گذاشته بود . شگفت آور تر اینکه به هیچ روی هیچک از آنها را نمیشناخت .

در اینجا با یاد زهوشیاری و کاردانی کسانی چون آقای سرهنگ عبدالله سیف و آقای محمد شریف نوایی سپا سگزار بود که به قلدران دیوانهای ما نندا سفندیاری که در اداره ی سیاسی کم نبودند لگام زدند و نگذاشتند مردم بیگنا ه را زندانی کنند و گرنه مسیر زندگی آنان نیز مانند راه زندگی من و ما ننند من دگرگون میشود .

در اینحنا گزیربا یدیا دآورشوم که پاره ای زاین آقایان پنجاه و سه تن درپرونده هایشان نوشته های عبرت افزا - دارند و بگفته ی دکترارانی خوشرقصیها کرده اند چون مطالبی را پیش کشیده اند و نام کسانی را برده اند و کار مردمی را - دشوار کرده اند که به هیچ روموردپرسش پلیس نبوده است و به اصطلاح بمتخیله ی پلیس هم خطورنکرده بود تا خواستار افشای آن باشند. سردسته ی این گروه آقای عبدالصمدکا میخمش بود و بترتیب ارا دتورزی به پلیس با یدآقایان احسان الله طبری و تقی مکی نژاد و مجتبی سحادی را نام برد.

اکنون سالها گذشته است چه خوب است اگر دولت دلسوزی روی کار آید برای آموزش و عبرت دیگران پرونده های گروه پنجاه و سه تن را که در اداره ی سیاسی شهربانی تشکیل شده است چاپ کند و در دسترس همه گان بگذارد.

در اینحنا یدیا دآورشوم که آقای رکن الدین مختاری که آن زمان رئیس شهربانی کشور بود و شایدهما ن سال سرپاس شده بود (سرتیب شهربانی را آن زمان سرپاس میگفتند) اصولا مردی پرتلاش کوشا و با هوش و هنرمندی موسیقی دان و شیرین پنجه و درعین حال جاه طلب و بلندپرواز و بسیار سنگدل بود بلندپروازی او را وادار میکرد تا هرچه بیشتر خودنمایی کند از اینرو همواره در پی دست آویزهای تازه ای بود که کارها را بزرگتر جلوه دهد و خود را در خدمت به رضا شاه و مقامات خارجی که با آنان نیز سروسری داشت صا دقتربشنا ساند.

با اینکه دو عضو دیگر کمیسیون سیاسی آقایان عبدالله سیف و محمد شریف نوایی پافشاری میکردند که جوانان و دانشجویان دستگیر شده با دادن پند و اندرز آزاد شوند و تنها کسانی که بنیانگزار این سازمان شناخته شده اند کیفر بینند. آقای مختاری موافقت نمیکرد و پشت گوش میانداخت.

پس از شهریور ۱۳۲۰ که من از زندان آزاد شدم و حزب توده نیز تشکیل شده بود. روزی در خانه آقای نوایی خانوادگی مهمان بودیم و با من که نزدیک او نشسته بودم آهسته گفتگو میکرد. او گفت این حزب توده شما را در واقع همکار و دوست عزیز من رکن الدین خان پایه‌گذاری کرده است. من خندیدم و گفتم خان عموم می‌فرمائید او کمونیست است؟ گفت نه او کمونیست نیست اما کمونیست سازی کرد. همان در آغاز باز داشت گروه شما من یه او گفتم برا در بیشتر این گروه بویژه جوانان شیفته‌ی چند جمله‌تو خالی و پر زرق و برق شده‌اند. اگر آنها را با دادن اندرز و گرفتن پشیمان نامه روانه‌ی کارشان کنیم بدون گفتگو آنها هیچگاه دیگر گرد این موضوعها نخواهند گشت. من آنروز با تجربه‌ی سی ساله‌ی سیاسی خود در شهر بانی میدانستم که اگر شما در زندان بمانید و با زندانیان کهنه کار کمونیست و جاسوسان حرفه‌ای روس که کم نبودند آشنا و دمخور شوید رفته رفته کمونیست خواهید شد. حاکم شیدید. تنها عبدالله خان بود (سرهنگ سیف) که درک میکرد من چه می‌گویم و با من هم عقیده بود.

آقای مختاری گمان میکرد که میتواند گروه ما را نیز مانند همه‌ی زندانیان سیاسی دیگر که تا آنروز دستگیر شده بودند در زندان سرگردان نگاه دارد. چون واقعا همه‌ی زندانیان سیاسی آن زمان جز گروه بختیارپها که به سردستگی سردار اسعد دستگیر شده بودند و کارشان در دادرسی ارتش بررسی شد (چندتنی عدام شدند، چندتن به زندان ابد و زندانیانهای دراز زمان کیفر دیدند) خواه زندانیان کمونیست و خواه زندانیان سیاسی دیگر چون آقایان سردار رشید اردلان و عبدالقدیر آزاد و سید جعفر پیشه‌وری و میرایوب شکیبا و یوسف افتخاری و رحیم همداد و علی‌امید (گاندی) و داداش تقی‌زاده و علی

زاده وعطاء الله وقدير ورضا روستا وآوانس و اردشير
آوانسيان و... و... و... همه وهمه بلا تکليف بودند و حتی
در پرونده‌ی آنان قرار دادستان ارتش و دادگستری هم نبود
تنها در پرونده‌ی آقای سردار رشید اردلان نوشته شده بود فرمودند
موبدا در زندان بماند (مقصود رضا شاه بود).

از زمان ریاست شهربانی سرلشکر آیرم چنین رسم شده بود
که کار زندانیان سیاسی را به دادگستری نمی‌فرستادند.

تنها پاره‌ای را که متهم به جاسوسی بودند به دادگستری ارتش
میدادند. گاهی سرلشکر آیرم این مردانگی را داشت که

زندانیان سیاسی را نزد خود می‌خواند و می‌گفت اگر قول می

دهی دیگر گرد این کارها نگردي از زندان آزاد خواهی شد. آنها

هم با قول شفاهی از زندان رهائی می‌یافتند. اما رکن‌الدین

خان این مردانگی را هم نداشت. هنگامیکه ما به زندان قصر

رفتیم دانستیم که آقایان یوسف افتخاری و یارانش رحیم

همدا دوعلی امید هشت سال و آقای سردار رشید اردلان چهارده

سال و آقای پیشه‌وری نه سال و اردشیر آوانسیان نزدیک

شش سال و دیگران هم بدین گونه در از مدت سرگردان در زندان

بودند.

از روزیکه گروه ما پنجاه و سه تن را زندانی کردند ما در آن

از پای ننشستند. به هر کس که مصدر کاری بود مراجعه کردند. در

اینجا با یدیا دورشوم که ما در آن و خواهان دیگر زندانیان

چه آنها ئیکه راه‌ها را می‌شناختند و چه آنها ئیکه به راستی نه

کسی را می‌شناختند و نه سروزیانی داشتند ما در منوم‌سادر

آقای ایرج اسکندری را نماینده‌ی خود برگزیدند. آنها به

نمایندگی از سوی ما در آن و خواهان همه‌ی گروه ما هر روز به

مقامات بلندیایه‌ی کشور مراجعه می‌کردند.

از همه بیشتر به شاه دروان حاج محتشم السلطنه اسفندیاری که

آن زمان رئیس مجلس شورای ملی وریش سفید قوم و آقای شکوه الملک کروری که آن زمان رئیس دفتر مخصوص رضا شاه بود مراجعه میکردند. باید گفت که هر دوی آنان مردمانی نیک نفس و همراه بودند. سرانجام دردنباله‌ی آنچه آقای شکوه الملک به عرض رضا شاه رسانده بود دیدار محترم السلطنه در این باره با شخص شاه موثر واقع شد. رضا شاه دستور داد که پرونده‌ی پینجاه و سه تن به دادگستری فرستاده شود.

با اینکه آقای مختار تلاش کرد به استناد دخالت عبدالصمد کا مبخش که افسر برکنار شده‌ی نیروی هوایی بودشایبند پرونده‌های گروه ما را به دادرسی ارتش بفرستد و کار ما را دشوارتر کند کامیاب نگردید. تا جائیکه رضا شاه در پارسا سخنگزارش شهربانی و درخواست رکن الدین خان مختاری گفته بود "کارا حقا نه نکنید. یک مشت معلم و بچه مدرس را با دادرسی ارتش چه کار" (بگفته‌ی آقای نوائی).

من میدانم که مقامات بیگانه که در آن زمان آقای رکن الدین مختاری هم با آنها سروسری داشت و در دستگاہهای ایران صاحب نفوذ بودند به راستی چه نظری داشتند. تنها چیزی که بر من مسلم است این است که آنها میخواهند با تبلیغات و کیف‌رده‌ی گروه ما پوزه‌ی حریف روسی را به خاک بمالند.

اما آقای رکن الدین مختاری که میدانست اراده و گفته‌ی رضا شاه تغییرناپذیر است از آنجا منقشه‌ی نخستین و دومی خود ناامید شد و برای اینکه سررشته‌ی کار را ز دستش بدر نرود آقای دکتر متین دفتری را که آن زمان وزیر دادگستری بود به زیر مهمیز کشید.

این آقای دکتر متین دفتری که شاید هنوز هم در میان راه جوانان ساده دل اسم و رسمی داشته باشد و درست نمیدانم

زنده است یا در گذشته است مردی متظا هر و گندم نما ی جو فروش بود. او که همیشه دم از سا زمان ملل و حقوق بشر میزد عملاً آلت بی چون و چرای آقای رکن الدین مختاری شده من در جای خود آن را با زگو خواهم کرد.

برای اینکه به جو و روحیه ای که آن زمان گردانندگان شهر برای در مردم و بویژه در میان زندانیان سیاسی درست کرده بودند آشنا شویم خوب است پیش آمد ساده ای را با زگو کنم.

شاید نزدیک چهار ماه بود که ما در بندهای زندان موقت زندانی بودیم یکی از روزها تیکه پاسبان مرا برای هوا خوری به حیاط میان چهار بندهای نفرادی میبرد من آقای سفید موئی که نزدیک شایدهشت سال داشت دیدم که قدم میزد. سلام کردم پرسید نام شما چیست؟ گفتم حها نشا ه لو. گفت من عبدالقادر آزاد مدیر روزنامه ای آزاد هستم که اکنون سالهاست در اینجا بلاتکلیف زندانی میباشم. من گفتم آقای آزاد شما که در این گونه مسائل سیاسی آزموده هستید بفرمائید که کار گروه ما که شنیده اید و می شناسید به کجا خواهد انحا مید؟ گفت آقای شما را آنقدر بلاتکلیف نگاه میدارند تا ما نندرزد آلوه ای ته سیدی که هفته ها مانده و پوسیده باشد از حال و روز بیافتید

آنگاه شما را از در علیم الدوله بیرون می اندازند. گفتم آقای آزاد در علیم الدوله کجاست؟ گفت در عقب حیاط بیمارستان زندان یا در متوفیات. من از گفت او در شگفت شدم و گفتم آقای آزاد ما که کاری نکردیم. گفت اینها کاری کردن یا نکردن شرط نیست. همینکه بعنوان زندانی سیاسی بدست پلیس افتادید دیگر از شما دست بردار نیست. گفتم آقای آزاد آقای علیم الدوله ثقفی را می شناسم بچه شناسب در متوفیات زندان را در علیم الدوله میگویند؟ گفت چون بنیاد گزار بیمارستان زندان آقای علیم الدوله بود زندانیان

این در را در عیلم الدوله مینا مندوتنها هنگامی باز میشود
که مرده‌ای را از آنجا روانه‌ی گورستان میکنند.

در این هنگام آقای آزاد در حضور دو پاسبان کاغذی از جیب
بیرون کشید و گفت من هر روز در اتاقم شعری می‌سازم. امروز
این شعر را ساخته‌ام اگر می‌خواهید بخوانم. گفتم خواهش میکنم
بخوانید. و بدون پروا ترجیح بندی را که سراپا دشنام به رضا
شاه وانگلیس بود خواند و در این شعر رضا شاه را عامل انگلیس
معرفی کرده بود. شگفت اینک چون پاره‌ای استعاره‌ها برای
پاسبانها قابل فهم نبود و توضیح میداد. من از این بیباکی
او بیشتر شگفت زده شدم. پرسیدم آقای آزاد شما که سالهاست در
زندان هستید چرا اکنون با زدر زندان موقت بسر میبرید؟
او گفت آقایان من هیچ زمان خاموش نیستم از اینرو اولیای
زندان گاه‌گاه برای تنبیه بیشتر مرا به سلولهای انفرادی -
زندان موقت می‌آورند.

در این اوان اداره‌ی سیاسی شهربانی پرونده‌ی گروه ما
را کامل دانست و عده‌ای از ما را به فلک‌ی زندان موقت
و چندتن را هم به بندش که همه‌گانی بود فرستاد چون حُر
بندهای انفرادی که برای بازپرسی و جلوگیری از تبانی
بود. بندهای دیگر همه‌گانی و جایگاه زندانیان پس از
پایان بازپرسی بشمار می‌آمد. در این بندها درها باز نبود
اتاقها نسبتا بزرگ و چندتن باهم در یک اتاق زندگی
میکردند. اتاقهای طبقه‌ی دوم فلک‌ی زندان نیز اینگونه
بود.

زندانیان دزد و حیب برو چاقو کُش و تبه‌کار و قاچاقچی و
مانندان در بندهای پنج و هفت بسر میبردند که به راستی
دیدنی بود. این بندها هر یک تنها یک اتاق شترخانه‌مانند
داشت که بیش از چند صدتن در آن زندانی بودند. این

زندانیان روزها را در حیات پهلوی همین کاروانسرا
بسر میبردند و همانجا ناها را میخوردند و شبها را تا صبح در این
اتاقها مانند ماهی ساردین در قوطی پهلوی هم میخوابیدند.
کار این زندانیان بیشتر دشنام دادن بیکدیگر و قمارو گامی
معرکه گرفتن بود. از این دو بخش زندان گاه و بیگاه صدای
دشنام و شلاق نیز بگوش میرسید.

باید یادآور شوم با اینکه همه ی ما را از زندانی تنها بسه
جایگاه همه گانی آورده بودند دکترا رانی همچنان در زندان
انفرادی بند ۳ (نمناکترین و سردترین بندهای زندان -
موقت) بسر میبرد. نه تنها خوراکی که از خانه برای او می
آوردند بدستور اداره ی سیاسی به او نمیدادند بلکه پوشاک
و همچنین پتو و زیلوی زندان را نیز از او گرفته بودند تا
بگفته ی اداره ی سیاسی مجبور به اقرار شود.

آقای عبدالصمد کا مبخش که راه و کار را خود خوانده ی همسرش
خوب میدانستند با پارتی بازی کسانی چون آقای ضیاء الدین
کیا که از زمان ریاست شهر بانی آقای سرتیپ محمد در گامی
در شهر بانی نفوذی داشت از یک سو و از سوی دیگر با اقرار
های به اصطلاح مخلصانه خود در برابر پلیس مورد لطف شهر بانی
قرار گرفته بود با ما به فلکهای زندان موقت آمد.

در یکی از روزهایی که سربهر سرتیپ زاده رئیس زندان موقت
که من او را وقیح الاوباش لقب داده بودم (سربهر در شهر بانی
آن زمان به سروان میگفتند) به باز دید بند ۳ میرودم من
بیند که دکترا رانی در روی زمین سرد اسفالت اتاق در بسته
با یک زیر پیراهنی نازک و یک تنکه خوابیده و کفشهای خود
را بجای بالش در زیر سر گذاشته است (آذر ماه) دستور میدهد
کفشهای او را نیز بگیرند.

به دشواری میتوان تصور کرد که نامردمی در پاره ای انسان

نماها تا چه پایه پیش می‌رود که حتی کفش راه‌مازیکی از -
دانشمندان مردان آنروز که به راستی بدون چون و چرا
زنده و مرده‌اش یکی از افتخارات ایران زمین بود و هست
از او دریغ داشتند.

این آقای سرتیپ زاده یکی از بیش‌مردترین کسانی بود که
من در زندگی خود دیده و شنیده‌ام. او بزندانیان غیرسیاسی
دشنام‌هایی میداد که من تاکنون همانند آن راحتی از پست
ترین او باش‌کوچه و بازاری نیز نشنیده‌ام. او به کسانی که
میدانست یا رای پاسخ‌گوئی ندارند بدترین دشنام‌ها را می
داد اما به زندانیان گردن‌کلفت چون در حضور زندانیان و
پاسبانان دشنام‌ها را به خود او با صدای بلند و نعره برگرد
داده بودند و از شلاق هم بیمی نداشتند دشنام را دو سویی
میداد. بدین گونه که نخست به مادر و خواهر و زن خود دشنام
میداد و آلت‌آمیزی آنها را حواله‌ی کسان خود و سپس از آن
خود را حواله‌ی کسان آن زندانی میکرد. ما از پنجره‌های -
اتاق‌های فلکه که به حیاط بندهای ۵ و ۷ باز میشد هر روز شاهد
دشنام‌های این مرد و قیح بودیم. من یکی از گفته‌های یک
روز او را که به یک زندانی قاچاقچی گفتم بازگو میکنم. شما
حدیث مفصل از این مجمل بخوانید.

او با صدای بلند که همه‌ی چندصدتن زندانی و پاسبانها و
افسران همراه او شنیدند و ما از طبقه‌ی بالایی‌ها شنیدیم گفت
" پدر سوخته‌ی فلان فلان شده می‌خواهی مرا رنگ کنی. خیال
کردی. مرا که می‌بینی خراسانی هستم. زیر هر ستون مسجد
گوهرشاد از هر پایه شلوارم روزی چند بار فلان داده‌ام."
خوانندگان دقت فرمایند که چگونه کسانی که با یستی نمونه‌ی
اخلاق و تربیت باشند تا بتوانند پدر دشگان و به منجلا بفر
رفتگان را دست‌گیرند خود نمونه‌ی پست‌ترین و او باش‌ترین

مردمان بودند. آقای رکن الدین مختاری گویا در همه‌ی
شهربانی که آن همه افسران نجیب و آراسته و پاک داشت،
او با شتر از برتیب زاده کسی را نیافته بود که بریاست زندان
موقت بگمارد.

هنگا میکه مادر فلکه‌ی زندان موقت بودیم و هر چند تن آزاد
در اتاقی بسر میبردیم چنانکه نوشتم دکترا را نی همچنان در
بند ۳ اتاق انفرادی در سخت‌ترین وضع در سرمای دشوار
پائیز با گرسنگی دست بگریبان بود.

هر روز چند ساعتی گروهی ما را برای گردش و هوا خوری بیکی
از حیاطهای زندان میبردند. یکی از روزها ما را بحیاط میان
بندهای انفرادی بردند. من در کنار دیوار بند ۳ قدم می
زدم از سوراخ یکی از دست و روشیها صدای شبیه صدای
دکترا را نی شنیدم نزدیک شدم و سلام کردم. دکترا را نی از
صدایم مرا شناخت. گفت چها نشاه لوبه رفقا بگود را داره
سیاسی از من خواسته اند بنویسم که تشکیل دهنده و رهبر این
حزب هستیم ما من گفتم حزبی وجود نداشته است تا من آنرا
بپذیرم. پیشنها دشما را بیک شرط میپذیرم و آن اینست که
همه‌ی جوانان و دانشجویان را نخست آزاد کنید که دوباره
بسرکار و درس خود با زگردند آنگاه هر چه بخواهید خواه هم
نوشت. اگر این پیشنها دما بپذیرند بزودی شما آزاد خواهید
شد. برفقا بگو من از همه‌ی شما دفاع کردم من از همه‌ی شما
به راستی هم شرمنده ام و هم سپا بگزار. اما مکی شژاد و طبری از
بس دروغ در پرونده‌های خود نوشته اند کمر مرا شکستند.
با اینکه حتی کفش مرا نیز گرفته اند و یک زیر پیراهنی و تنکه
بیشتر برایم باقی نگذاشته اند روحیه ام بسیار عالی است.
در اینجا از گچی که از دیوار دست و روشی میکنم در روی سفت
اتاق معادلات ریاضی و فیزیک طرح و حل میکنم و بدینگونه

روزها را میگذرانم. تاکنون چند فرمول فیزیک تازه پیدا کرده‌ام اگر بیرون آمدم چاپ و منتشر خواهم کرد. اگر بزودی آزاده‌ی مرا فراموش نکن به خانه‌ی ما برو و به ما دروخواهر من دلداری بده. هر چه باشد قلبشان نازک است و غم‌واندوه فراوان دارند. گفتم آقای دکتر اطاعت میکنم. او گفت جها نشاه‌لو ما مبادا به آنها بگوئی که من در زندان انفرادی در اتاقی نمناک و سردویی پوشاک و بی‌خوراک هستم. به آنها بگو حالش خوب و تندرست است.

در همه‌ی این گفتگوها من پشتم بدیوار بود به جوری کنه پاسبان و حتی رفقا که قدم میزدند گمان میکردند من خسته شده‌ام از این روبره دیوار تکیه داده‌ام. گاهی سر را برمیگرداندم و پاسخ میگفتم.

او گفت جها نشاه‌لو هیچ میدانی در میان مردم کوچه و بازار و همین کسانی که به‌ظا هر رانده‌ی اجتماع هستند همین دزدها و جیب‌برها چه انسانهای والا و باگذشتی یافت میشود. اینها از صبح تا ظهر چون رفت و آمد پایورها و آجودانها بسیار است کمتر به من سر میزنند. اما همینکه بعد از ظهر میشود نزد من می‌آیند برایم چای می‌آورند و شبها خودشان با هم در یک پتو و گاهی بی‌پتو می‌خواهند و پتوهای خود را برای من می‌آورند. گاهی دوتن هر یک یک پتو می‌آورند که یکی را زیر انداز و دیگری را رواندا زکنم. صبح زود برای اینکه پایورها و آجودانها نبینند از نو می‌بهرند.

هر روز قابلیمه‌ی خوراک مرا که از خانه می‌آورند به یک تن از زندانیان می‌بخشند. روزها شیکه به زندانیان بندما میدهند آنها نمی‌خورند و نزد من می‌آیند و میگویند ما شرم‌داریم که شما گرسنه باشید و ما خوراکی را که ما دروختا داده‌ی شما برای شما فرستاده‌اند بخوریم. من میگویم بخورید نوش جانتان. اما

آنها نمیخورند و همینکه شب شد میآوردند اینجا و با من یکجا میخوریم. آری جها نشاه لوا اینها دزد و جیب برندا ما آنهائی که با دروغها و تهمتها کارها میکنند و مرا به این روزا نداخته اند خود را روشن فکر و گل سرسید اجتماع میدانند.

گفتم آقای دکتر اجازه بدهید بروم با لاکمی پول برای شما بیاورم که دست کم چای بنوشید گفت نه اگر اکنون بروی بالا ممکن است بفهمند و بدون شک جای مرا از این و ربنده آن نور عوض خواهند کرد و دیگر احتمال گفتگو نخواهیم داشت. بار دیگر بیاور. به اسکندری و آقا بزرگ سلام برسان.

من چند روز دیگر که با زتصادفی ما را به آن حیاط بردند پولی برای دکتر بردم و سپس نیز تا دکتر در آن فردای بنام ۳ بود هر هفته توسط قهوه چی برای او پولی میفرستادم.

قهوه چیه که از دزدان و جیب برها بودند به همه بندها رفت و آمد داشتند. یکی از این قهوه چیه جوانکی بود نزدیک ۲۵ سال که تر دست ما هری هم بود. هر زمان که به فلکه میآمد و برای ما چای میآورد یک چشمه تر دستی نیز انجام میداد و گذشته از پول چای انعامی هم میگرفت

روزی به او گفتم به بند ۳ هم میروی؟ گفت آری اگر فرمایشی دارید انجام بدهم. گفتم اگر نمیترسی این پول را بده به سید خدا دا دو بگو جها نشاه لوبرای دکتر داده است. گفت ببه مولا من جز از خدا از کسی باکی ندارم هر امری که بفرمائید اطاعت میکنم. او تا دکتر در بند ۳ بود این کارنیک را انجام میداد.

آن جوان جیب برو تر دست بر راستی انسانیت کرد چون اگر حریان را بد فتر زندان گزارش میداد هم مورد لطف کارکنان زندان قرار میگرفت و هم مرا به زندان انفرادی میبردند و هم کار دکترارانی دشوار تر میشد.

من در درازای نزدیک چهار سال و شش ماه که در زندان بودم
کام بگام با ورم به مردمی و جوانمردی این مردم ساده بیشتر
و بیشتر شد که با زدر جای خود از آن خواهی نوشت. شاید او پسین
روزهای اسفند ماه یا آغاز بهار بود که دکتر ارانی را از بند
۳ انفرادی یا سیاه چالیکه برای او درست کرده بودند به
فلکه نزد ما آوردند. چون اداره‌ی سیاسی از اینکه از دکتر
ارانی بتوانند اقراراری بگیرند امید شد از این پرونده‌ی +
گروه ۵۳ تن را پایان یافته و بسته بشمار آوردند.

اما آقای عبدالصمد کا میخشا از پیش زمینهای علیه دکتر
ارانی آماده کرد و به پاره‌ای خوشبایورها گفت که گویا او هیچ
چیز در پاره‌ی هیچکس نگفته است بلکه نام همه‌ی گروه ما را دکتر
ارانی به پلیس داده است.

همینکه دکتر ارانی را به فلکه نزد ما آوردند عده‌ای مانند
آقایان خلیل ملکی و مکی نژاد و چند تن قزوینی ها که
بمناسبت همشهری بودن با آقای کا میخشا سروسری داشتند
مانند آقایان رضوی و الموتی ها گفتار با او را تحریر
کردند به استناد اینکه گویا گروه ۵۳ نفر و سازمان آنرا
دکتر ارانی لو داده است. پیدا است که ما وقتی به این گفتار
ورفتار آنها ننهادیم.

روزی بدستور کا میخشا در یکی از اتاقهای فلکه برای دکتر
ارانی به اصطلاح دادگاه حزبی تشکیل دادند و چند تن را
که موافق میپنداشتند به آنجا فراخواندند. در آنجا دکتر
ارانی هر چه گفت که من نام کسی را نگفته و نوشته‌ام و پرونده
من شاهداست و این تهمتها در پرونده‌ی آقای کا میخشا که
بازها در اداره‌ی سیاسی برای من خوانده اند نوشته شده
است کسی با ورنکرد. چون مدعی و داره‌ها از دور و وریه‌های
کا میخشا بودند. آنروز سرانجام دکتر ارانی گفت زمان همه

چیز را آشکارا خواهد کرد و از اتاق بیرون آمد (گفته‌ی خود دکتر ارانی).

در اینجا با دیدن آتش و دود و ریزش آتش از سقف و دیدن زندان موقت بودیم و چه هنگامی که ما را به زندان قصر بردند گفتگو و گله‌ها در دور و دور پرونده‌ها بسیار بود. کسانیکه بسیار نویسی و نا درست نویسی و دروغ پردازی کرده بودند سخت سرزنش شدند. همه بیش و کم اظهار ریشمانی کردند تا جائیکه سرانجام قرار شد آنها نیکه در اداره‌ی سیاسی و نزدیک پلینس اقرار و یا بلند پروازی کرده و زبونی از خود نشان داده بودند اگر کار به دادگستری کشیده همه‌ی نوشته‌های خود را در نتیجه‌ی فشار و آزار دستگاه‌ها بس جلوه دهند و ب دیگر سخن همه را انکار کنند به راستی پاره‌ای چون آقایان خلیل ملکی، نصرت‌الله اعزازی و انور خا ماهی و ضیاء الدین الموتی و عماد الدین الموتی و عباس آذری و دیگران نه تنها در پیش با زرس - دادگستری بلکه در برابر دادگاه نیز همه‌ی نوشته‌ها و گفته‌ها خود در اداره‌ی سیاسی را نا درست خواندند اما گروه دیگری که آقای عبدالصمد کا مبخش و آقایان تقی مکی نژاد و احسان الله طبری بودند دورویی کردند و با زهمان ابا طیل گذشته را در پرونده‌ی دادگستری بازنویس و تا بید کردند و در دادگاه نیز از خود زبونی و پستی نشان دادند و تا واپسین دم از اظهار ارادت و بندگی به پلیس با زنه ایستادند.

چنانکه پس از آن زمان نشان داد همه‌ی این خوشرقصیه‌ها برای این بود که در دادگاه دادگستری مورد لطف شهربانی قرار گیرند. چنانکه از این دورویی و نا مردمی خود سبب هم بردند. آقای کا مبخش که ممکن بود بسبب پرونده‌ی - حاسوسی در دادگستری ارتش اعدام شود تنها به ده سال محکوم شد و احسان الله طبری با آن پرونده‌ی چند کیلو گرمی تنها

چهار سال کیفر دیدوتقی مکی نژاد که بظا هر به پنج سال زندانی در دادگاه محکوم شده بود دو سال زودتر از پایان زندانش آزاد شد.

هنگامیکه همگی در فلکه‌ی زندان موقت بودیم و دکتر ارانی نیز با ما بود. روزی چندتن از رفقا آقایان اکبر افشار - قوتولو و رضوی و چندتن دیگر نمايشنامه‌ی چندبرگه‌ی نوشتند و در یکی از اتاقها با همان وسائل آنجا نمايشی ترتیب دادند که نزدیک یک ساعت بدر از کشید. در آغاز آقای افشار از من خواهش کرد دکتر ارانی را نیز که در اتاق دیگر است دعوت کنم. من خواستار او را انجام دادم و دکتر ارانی را با خود به اتاق بردم. به کافه‌ی زندان چای سفارش داده بودند. در آخر کار بود که گروهبان ۳ یزدی بنام آجودان یزدی به فلکه آمد که برای زندانیان نان بیاورد. چون کار او آوردن و تقسیم نان میان زندانیان و وظیفه‌ی دومش طناب دار انداختن بگردن محکومین به اعدام بود. همینکه ناگهان در اتاق را باز کرد و وارد اتاق شد گفت: به عرض اینک بنشینید به حال خودتان و مادر و خواهرتان گریه کنید اینجاست تا ترمید دهید و رفت به پایورنگهان آنروز رسیدان ۳ مقصودی گزارش داد. او هم فردای آنروز به سر بهر سرتیپ زاده گزارش کزد. سرتیپ زاده بجای اینکه کار کوچک را به هیچ بگیرد بزرگ کرد و به اداره‌ی سیاسی گزارش فرستاد. اداره‌ی سیاسی بدون هیچ بازپرسی و بازجویی دکتر ارانی را نویسنده و نمايش دهنده‌ی این به اصطلاح نمايش بشمار آورد و او را به زندان انفرادی - فرستاد.

در اینجا یادآور میشوم که دکتر ارانی تا دقیقه‌ای که من به خواهش آقای افشار را و او را برای نوشیدن چای و دیدن نمايش

به نجات و ردم از این قضیه کوچکترین آگاهی نداشت. از اینجا بخوبی آشکار میشود که اداره سیاسی و دستگاه زندان به هر بهانه و دست آویزی او را از امید داد و در فشار میگذاشت. پاییز بود که یک روز بدون هیچ آگاهی بما گفتند که باید به زندان قصر بروید و پس از ساعتی ما را به بیرون از زندان راهنما شدند. هنگامیکه ما را سوار خودروهای زندان میکردند خوشبختانه مستخدم ما ترا که برای من ناها را آورده بود دیدم و با او بدون مانع گفتگو کردم و بها و گفتم برو بگو که ما را به زندان قصر میبرند نگران نباشید چون آنجا وضع بهتر است و آزاد تر هستیم و دیگری به اینجا خوراک نیاورد. اینک که گفتم خوشبختانه به راستی این تصادفات رزش داشت چون پس از آن روز تا چند روز بیچاره ما درها و خواهرها و پدران و خویشاوندان ما همه نگران بودند بویژه کسانی که آن روز زندان موقت مراجع کرده بودند و کارکنان زندان از پذیرفتن خوراک و لباس سرباز زده بودند در غم و اندوه بزرگی بودند. تنها خانواده‌ی من آگاه شد که ما را به زندان قصر میبرند و مادر من تا حائیکه دسترسی داشت دیگران را نیز آگاه کرد فردای آن روز تنها من بودم که در زندان قصر غذای خانسه بدستم رسید. تا چند روز خانواده‌ها به خانه‌ی ما مراجعه می‌کردند تا از خود مستخدم ما چگونگی دیدار و گفتار او با من را بشنوند. این نا راحتی‌ها را انتشارات نادرست که در شهر پراکنده بودند دشوارتر کرد چون در شهر مغرضین انتشار داده بودند که گویا ما را به جای نامعلومی برده‌اند و چه بسا میخواستند همه ما را سربسته کنند. پیدا است که ایسنت انتشارات دروغ و همانند آنرا علیه شاه و دستگاه دولت میدادند. در هر جا و در هر کشوری اینگونه انتشارات نادرست و بزرگ جلوه دادن نارسائیه‌ها و ناخواه از سوی گروه‌های

ناخشنود انجام میگیرد.

اما همه‌ی این‌ها را احتیاجات دوروزی بیش نپایند چون با مراجعه خانواده‌ها به اداره‌ی سیاسی و توضیح مقامات پاسخگو و از سوی دیگر پذیرفتن غذاها از سوی کارکنان زندان قصروا قعیت آشکار شد.

آنروز غروب ما را در بند ۹ زندان قصر که از پیش آماده کرده بودند جای دادند. در آنجا هر چند تن در یک اتاق بودیم. زندانیان دیگر را برای اینکه تبلیغ سیاسی نشوند از آنجا به پندهای دیگر برده بودند. ما در آن بند از ادب و ادب و همه‌ی اتاقها در اختیار ما بود. از فردای آنروز با زندگی روزانه زندان آغاز شد. هر روز پس از ناشائی ما را به حیاط ویژه‌ی همان بند که باغی نسبتاً بزرگ بود میبردند و تا نیم روز - آنجا بودیم و ورزش میکردیم.

من در آن بند با آقایان علی‌نقی حکمی و فریدون منسو و محمد رضا قدوه و فضل الله گرکانی و خلیل انقلاب در یک اتاق بودیم. همه با هم دم‌خور بودیم جز با آقای خلیل انقلاب که کج‌سلیقه و پرهیا هو بود و با همه کس از پاسبان گرفته تا نظافتچی همواره در جدال بود و چه بسا آنرا مشاتاق ما را هم بهم میزد.

چند کتابی هم برای خواندن داشتیم (البته نه کتابهای سیاسی) چون در آن هنگام هنوز سرهنگ سید مصطفی‌خان راسخ رئیس زندانها بود. او مردی نیک نفس و انسان بود. در این هنگام تلاش خانواده‌ها بویژه ما در من و ما در آقای ایرج اسکندری که بنمایندگی از سوی همه‌ی خانواده‌ها آسایش را از دولتیان و مجلسیان سلب کرده بودند نتیجه داد. آنها سرانجام نخست آقای شکوه‌الملک کروری رئیس دفتر ویژه‌ی شاه را و ادار به رساندن واقعیت موضوع به

رضا شاه کردند و سپس چون ذهن رضا شاه تا ما ده شد آقای حاج محتشم السلطنه‌ی اسفندیاری در دیدار با رضا شاه از او استدعا کرد که کار گروه ما را به دادگستری رجوع کنند. رضا شاه خواست او را پذیرفت.

این در تاریخ کشور ما شاید نخستین بار بود که موضوعی بنام سیاسی در دادگستری مطرح میشد. چون پیش از آن نیز سیاست مردان را به دادگستری کشانده بودند اما همه و همه را به عناوین دیگری چون رشوه‌گیری و رشوه‌دهی و یا دزدی و مانند آن در این باره در برگ‌های پیش نیز نوشته‌ام از اینرو نیازی به بازنویسی همه‌آن نیست.

درست بیا دنیا را چه ما می‌بودا ما کمی سرد بود که از نومال را برای زرسی به زندان موقت بردند و بیشتر نزدیک به همه‌ی ما را در بندیک که در طبقه‌ی دوم انفرادی بود جای دادند. چون با زرسی دوباره آغاز میشد بظاهر هر یک را در اتاق انفرادی جدا جدا دادند اما درها باز بود و با هم گفتگو و مشورت میکردیم چون در این بند جز گروه ما زندانی دیگری نبود.

روزها در آستانه‌ی اتاقها چیزی پهن میکردیم و مینشستیم گاهی بحث علمی و اجتماعی میکردیم و گاهی شعری می‌خواندیم. آقای مکی نژاد گاهی تصنیف میخواند. یکی از روزها پاسبانی که پنهنانی به خانه‌ها میرفت و خبر می‌آورد خبر آورد که آقای کامکار را دادگستری برای بازپرسی گروه ما برگزیده است. آقای ایرج اسکندری این آقای کامکار را میشناخت. این خیر همه‌ی ما را شاد و امیدوار کرد. ما هر روز نزدیک ساعت ۵ یا ۶ پس از نیمروز هر یک دستگاہی چای سفارش میدادیم و در آستانه‌ی درها مینشستیم و دسته‌جمعی چای مینوشیدیم و به پیروی زدرویشان آنرا دیگ حوش می‌نا میدیم.

یکی دوروزی از خبر تعیین با زپرس دادگستری گذشته بود همگی در آستانه‌ی درنشته بودیم و جای مینوشیدیم. یکی از رفقا گفت بچه‌ها از دیوان حافظ فالی بگیریم (نظافتچی بندکوره سوادى داشت و دیوان حافظ پاره پاره‌ای آقای ایرج اسکندری از نظافتچی دیوان خواه را گرفت و بخنده گفت هر کس از ته دل نیتی کند، همه نیت کردیم. پیدا است که نیت همه در اطراف سرنوشت دور میزد. آقای اسکندری حافظ را با زکرد این غزل معروف خواه آمد که آغاز و بیت آخرش این است .

وصف حالى ننوشتیم و شدا یا می‌چند

محرمی کو که فرستم به تو پیغا می‌چند

.....

حافظ از شمع رخ مهر فروغ شوب سوخت

کا مکا را نظری کن سوی نا کا می‌چند

این فال همه را شگفت زده کرد .

بسیاری از فالهای خواهی شیرا ز بر راستی شگفت آورا ست و در این باره هم روایت بسیار است و هم بسیار نوشته اند اما این فال نه تنها وصف حال بود بلکه نام با زپرس دادگستری را نیز در برداشت .

چند روز پس از آن با زپرسی آغاز شد . هر روز یکی دوتن را برای با زپرسی می‌بردند .

گذشته از اینکه پس از بازگشت از با زپرسی رفقا جریان را برای همه با زگو می‌کردند چنانکه اشاره رفت یک تن پاسبان در زندان موقت بود که مردی بسیار نحیب و افتاده بود و از هیچ یاری به زندانشان دریغ نمی‌کرد . ما هر چه میخواستیم به او سفارش میدادیم و به خانه‌ها میرفت و انعام میداد البته انعام خوبی هم می‌گرفت اما تنها برای انعام نبود چون او

حتی به کسانیکه خود و خانواده شان چیزی نداشتند که به او بدهند نیز یاری میکرد. ما بیاری این پاسبان یک روز در میان نگاهبانی داشت از رخداها آگاه میشدیم.

یکی از روزها مرا برای با زپرسی به دادگستری بردند. با زپرس در یک ساختمانی در خیابان خیام (جلیل آباد سابق) بود. دو تن پاسبان مرا همراهی کردند اما همینکه به دالان اتاق با زپرس رسیدیم پاسبانها بمن گفتند ما میرویم همین قهوه خانسه‌ی نزدیک چای بنوشیم. همینکه کارت تمام شد بازمیگردیم. اگر شما زودتر آمدید در خیابان منتظر ما بنماید تا بیاییم یا اینکه بیایید به قهوه خانسه چای بنوشید.

من به آنها پولی برای نوشیدن چای دادم و به اتاق با زپرس رفتم. او پرونده‌ی مرا خوانده بود. گفت شما پرونده‌ی داره‌ی سیاسی خود را قبول دارید؟ گفتم آری. گفت چیزی بدان می‌افزایید؟ گفتم آری. گفت چه چیز؟ نوشتم آنچه در باره‌ی من دیگران نوشته و یا روایت کرده اند. درست است.

آقای کا مکار گفت خوب کار با زپرسی شما پایان یافت بفرمائید بروید. گفتم آنکه نه پاسبانان مرا به او سپرده بودند و نه او مرا به پاسبانان تحویل داد. من بیرون آمدم در خیابان پاسبانها را ندیدم. نزدیک سه ساعت آزاد در خیابان قدم می‌زدم بحوری که میتوانستم هر جا که بخواهم بروم. پس از ساعتها پاسبانها که گویا تریاک مفصلی کشیده بودند آمدند و گفتند شما هم میخواستید بروید خانه‌تان سری بزنید. با آنان بزدان بازگشتم.

سرانجام با زپرسی از گروه ما در دادگستری پایان یافت از اینرو سازمان زندان ما را اینبار به گفته‌ی خودشان بنه‌گن بزدان قصر برد و در بندهای هفت و چهار جای داد. البته آنجا هم تا اندازه‌ای خاصه خرجی کردند چون گروهی از ما را که سر

شنا ستر بودیم به ندهفت که گویا اعیان نشین بود و گروه دیگر را به بندچها رفرسا دند.

در بندهفت آقایان ایرج اسکندری و دکتر محمد بهرامی و دکتر مرتضی یزدی و دکتر رضا رادمنش و دکتر حسن سعادی و دکتر مرتضی سعادی و مهدی لاله و بزرگ علوی و عزت الله عتیقه چی و عباس نراقی و نسیمی و تقی شاهین و اکبر شاندرمنی و محتبی سعادی و رضا ابراهیم زاده و ابوالقاسم اشتری و فریدون منو و علینقی حکمی و تقی مکی نژاد و محمود بعراطی و محمدرضا قدوه و من بودیم. جز ما در این بند آقایان سردار رشید اردلان زمین سالار بزرگ و رئیس ایل اردلان و کردها ی جوان رود و روانسرو و محمد تقی امیر حنک خان بختیاری و یار احمد خان همایون (همکار سرهنگ پولادین) فرمانده سابق هنگ آهن و یار و عبدالله میرزای پورتیمور (افسر ستاد ارتش و آخوندان مخصوص سابق رضا شاه) و سید جعفر پیشه‌وری و میرایوب شکیبا و از این گذشته آقایان یوسف افتخاری رحیم همداد و علی زاده نامی و عطاءالله چندتن گروه سیاسی دیگری که بنام رشتی ها اداره سیاسی بازداشت کرده بودند ندانی بودند. دست‌آویز اداره‌ی سیاسی در بازداشت این گروه گفته‌های یکی از کمونیستهای پیشین بنام اسماعیل فروهید بود که هنگام بازگشت غیرقانونی از روسیه در مرز دستگیر و در اداره‌ی سیاسی دو موضوع را بازگو کرده بود. نخست اینکه در ایران بتازه‌گی حزب کمونیست تشکیل شده است (مقصود همان حزب پنجاه و سه تن بود) که از آن زمان اداره‌ی سیاسی در پی یافتن این حزب افتاد و سرانجام شورشیان را در اهواز بازداشت کرد و دنباله‌ی آن بازداشتها بما رسید. دوم اینکه گفت در آغاز روی کار آمدن رضا شاه کلوبی در رشت تا سیس شد که در آن مرا

اشتراکی رواج داشت. همه‌ی این گروه‌ها که آقای دکتر رضا را دمنش نیز از آنها بود به استناد گفت همان آقای اسمعیل فروهیدبا زداشت کرده بودند. در میان آنان اشخاص گوناگونی دیده میشد که نه تنها کمونیست نبودند حتی با کمونیسم مخالف هم بودند از آن میان پایور شهربانی بنام نایب حقی و هارثو میخانه‌دار و آقای میلانی تاجر و آقای حدیدی نامی که بجوری که با زگومیکرد آغاز انقلاب روسیه و فحایع بلشویکها را دربارا کو به چشم خود دیده بود. تنها کسی که جز آقای دکتر را دمنش در میان آنان روشن فکر و با سواد بود آقای دکتر شفیعی بود که او هم با کمونیسم ارتباطی نداشت اما شاید مانند دیگر روشن فکران ناخوشنود بود. او در رشت درمانگاهی داشت و چون پزشک با سواد بود در میان مردم و خانواده‌ها خوشنام بود از اینرو خود و خانواده‌اش به آسایش زندگی میکردند. او از اینکه به دست آویز واهی خود و خانواده‌اش بیسرومان شده بودند سخت ناراحت بود.

یکبار که خانواده‌اش از رشت برای دیدار او آمده بودند چنان از دیدن آنها در اتاق ملاقات از حاد رفت که هر چه درد دل داشت بر زبان آورد. با بودن افسرنگهبان زندان و ما موراداره‌ی سیاسی آقای عباس کدخدا و دیگر دیدار کنندگان از آن میان من و مادرم فریاد برآورد که جور و ستم بجائی رسیده است که باید برویدنا صرا الدین شاه را از کورد درآورید و سجده کنید. پس از این او را تنها یک بار به اداره‌ی سیاسی بردند و پند دادند. خوشبختانه کارش بخوبی گذشت و او را زندان در زندان نکردند.

در آغاز که ما را به آنجا بردند هنوز سرهنگ سید مصطفی را سخ که مردی نیک نفس و با تدبیر بود رئیس زندان بود. زندانیمان در درون زندان آزادی نسبی داشتند. در همانجا فروشگاه‌ی

بود که جز نوشا به های الکلی مواد خوراکی و میوه و نیا زمندیهای دیگر را می فروخت و اگر چیزی کسی از شهر سفارش میداد می آورد.

در همین زمان در درون زندان چند کارگاه سازمان داده بودند که بسیاری از زندانیان روزها در آنجا کار میکردند و مزد کمی نزدیک یک ریال دریافت میکردند. پیداست که مزدیک ریال در آن زمان برای زندانیانی که چیزی بیرون از زندان نداشتند پول خوبی بود. کسانیکه استاد کار بودند مزد بیشتری دریافت میکردند. مهمتر از همه کارخانه های نحاری بود که در باغچه های میان بند هفت و هشت جای داشت.

از این گذشته رفت و آمد به بیمارستان زندان برای دریافت دارو و همچنین دیدار از زندانیان بندهای دیگر تا اندازه ۴ آزاد بود.

در فروشگاه زندان ذغال و نفت هم می فروختند از اینرو بیشتر زندانیان منقل یا چراغ نفتی داشتند و برای خود خوراک و چای درست میکردند. آوردن کتابهای غیر سیاسی و خواندن آن آزاد بود. آوردن تخت خواب از خانه دشواری نداشت.

کسانیکه به تریاک عادت داشتند آشکارا در زندان تریاک میکشیدند. از اینرو در زندان زندگی نسبتاً آرام میگذشت.

همین زمان آقای مختاری یا ورحسین نیرومند را که رئیس کلانتری بخش کاخ (خیابان کاخ قصر رضا شاه) بود به سمت معاون زندان بدانجا فرستاد. مقصودش این بود که راسخ را که از افسران کارگشته های شهر بانی و ارشد ترازا و بودخانه نشین کند. هنگامیکه نیرومند معاون زندان بود با بودن راسخ نتوانست سخت گیری کند. اما پس از چند ماه راسخ بازنشسته شد و نیرومند کفیل زندان گردید. از همان آغاز

فروشگاه زندان را اگر چه به ظاهر با زبودا زکا ربا زداشت
چون چیزی برای فروش نداشت و حق نداشت سفارشی از
کسی بپذیرد. از آوردن و مرستادن هرگونه کتاب به زندان
جلوگیری کرد و چون پی‌درپی گروه‌های پاسبان برای بررسی
به بندها روانه می‌کرد هر چه کتاب هم که از گذشته در دست
زندانیان بود جمع‌آوری کرد و برد. از آن پس در نزد هر کس
کتاب یا کاغذی دیده می‌شد مورد سرزنش قرار می‌گرفت. بعدها
کیفر چنین کسانی مدت هفت روز زندان انفرادی بود.
تریاک هم که تا آن زمان برای معتادین آزاد بود جز برای
چندتن ممنوع اعلام شد. تنها خان‌های بختیاری و یکی دو تن
دیگر اجازه می‌کشیدند آنرا داشته‌اند. بنگ هم که در زندان بسیار
رواج داشت بظاهر ممنوع شد. از اینرو در زندان قاچاق تریاک
و بنگ رواج بسیار یافت. بنگ از همان آغازی که من در
زندان موقت زندانی شدم سخت رواج بود و کسی هم مانع
نمیشد. بحوری رواج داشت که در هر بندی که بودم بیشتر
ساعت‌های روز و شب بوی بنگ بمشام میرسیه (بوی بنگ خوش
آیند است چون بسبب اثرها تیکه‌دارد یکی از مواد خوشبو
است)

بیشتر پاسبانان بنگی بودند بویژه شب هنگام که پاس می
دادند بنگ میکشیدند. ناگفته نماند که خود آقای سرباس
رکن‌الدین مختاری نیز بنگی بود و به اصطلاح سیگارسواره
میکشید. این سیگارسواره‌ای که بعدها من در اطراف آن
اطلاع کسب کردم چنین بود و شاید اکنون نیز هست که اشخاص
معمولی آنرا با توتون سیگار درهم می‌کنند و سیگار می‌پایزند
و یا بخشی از سیگار پیچیده را خالی می‌کنند و پس از درهم
کردن با بنگ از نوبه‌کاغذ سیگار میریزند. اما کسانی مانند
آقای مختاری که توانائی مالی بیشتری داشتند دستور میدادند

سیگا رپیچها توتون را با نسبت معینی بنگ درهم می‌کردند و سپس سیگا را می‌پیچیدند. مرکز فروش و قاچاق تریاک و بنگ در بندهائی بود که دزدان حرفه‌ای و قاچاقچیان نوجوانان بندی بودند. تریاک و بنگ بیاری دو گروه به زندان میرید نخست بیاری پاسبانها و گروهبانان و ناپیدپاره‌ای افسرها دوم بیاری پزشکیان و پرستاران بیماران زندان. گاهی دژدایک برای بازپرسی به دادگاه احضار میشدند در بازگشت با خود می‌آوردند.

نیرومندگرچه دستور داده بود که زندان ناپاسبانان را هنگام آمدن بدرون زندان سخت بازجویی تنی می‌کردند اما چون گروهبانان و گاهی افسران بازجو خود با پاسبانان و پاره‌ای زندان ناپاسبانان هم دست بودند این کار سرسری انجام می‌گرفت. پاسبانان بودند که از قاچاق کردن تریاک و بنگ در آمد بسیار به چنگ می‌آوردند از اینرو آنان پاس خود را جوری سامان میدادند که با پاس گروهبان یا افسر هم دستی همزمان باشد (چون پاسبانان و گروهبانان و افسرها در زندان یک روز در میان بود). بجوری که خود این پاسبانان میگفتند میدانستند که در کشیک کدام گروهبان یا افسری میتوانند با دست پر به زندان بیایند.

از سوی دیگر با دیدن آورشوم که آقا نیرومند کفیل زندان بگیرد و ببندد و سخت گیری را در واقع برای جلوگیری از بنگ و تریاک نمی‌کرد بلکه سخت گیری و در آوردن کتاب و روزنامه بود چنانکه در بازرسی بندها با رها تریاک و بنگ یافتند که یا ندیده گرفتند و یا تنها به بردن آن بسنده شدند اما وای به حال کسی که در بازرسی نزدش روزنامه یا کتاب یافت میشد. شاپیدپاره‌ای از خوانندگان نگمانکنند مقصود کتابهای سیاسی یا روزنامه‌های خارجی بود اما نه مقصود هماهنگی روزنامه‌های

رایج و محازا اطلاعات و کیهان و مانند آن و کتابهای ساده ی فارسی چون تاریخ ایران و دیوان شعرا و پاره ای کتابهای علمی چون پزشکی و ریاضی بود. من خود یکبار دستورنیر و مند رئیس زندان یک هفته در زندان فرادای که نزدیک بند چهار بود زندانی شدم به دیگر سخن زندان در زندان شدم چون در بازرسی بندهما از اتاق من یک کتاب جنین شناسی یافته بودند.

این کتابهای حیبی علمی به زبانهای مهم بیگانه همیشه منتشر میشد بجوری که یک دوره ای از آنرا میتوان در یک کیف دستی جا داد. آشکار است که از این کتابها شخصیکه آموزش را آغاز میکنند نمیتوانند سود بسیاری ببرند. تنها برای کسانی سودمند است که بدان بخش دانش آشنا هستند و برای یاد آوری آن بهره میگیرند. من درباره ی این زندان درون زندان جداگانه خواهم نوشت.

یکی از کارهای نیرومندان این بود که از فروش ذغال و نفت به زندانیان از آن میان زندانیان سیاسی از سوی فروشگاه زندان جلوگیری کرد. پیش از کفالت او زندانیان به ویژه زندانیان سیاسی هر یک منقل یا چراغ خوراک پزی نفتی داشتند که با آنها خوراک میپختند و یا چای دم میکردند.

آقای نیرومند دستور داد که در هر بندی اتاق کوچکی را بنام چایخانه سامان دادند که در آنجا همواره وسایل پختن خوراک و دم کردن چای به خرج زندان آمده بود. باید گفت که بیگانه کار خردمندان و مردمی نیرومند چه از دید بهداشت و چه از دید پاکیزگی همین بود چون پیش از آن در درون بندها همواره بوی ذغال و نفت به بینی میرسید و در درون دالان بندها ریخت و پاش و خاکسترون پایکی بود.

اما از آنجا یک گروه فرصت جوکاری به اینک گفته یا نوشته

یا کاری منطقی و خردمندانه و سودمند است یا نه ندارد -
کمین است که از هر آب گل آلودی ماهی بگیرد آقای ردشیر
آوانسیان که از یادوهای کم سواد و بی منطقی روس بود به عنوان
رفتن به بیما رستان و گرما به به همه بندهای زندانیان
سیاسی رفت و به همه گفت که گروه دیگر میگویند که باید -
اعتصاب خوراک کرد. بویژه چون همه برای دکتر ارانی احترام
ویژه ای قائل بودند همه جا انتشار داد که دکتر ارانی گفته
است هر کس در این اعتصاب علیه دستگای زندان شرکت نکند
رفیق ما نیست. از سوی دیگر خود را به بندش که بنده
همه گاشی غیر سیاسی و تنها در یک اتاق کوچک آن دکتر
ارانی زندانی انفرادی بود رساند و از پشت در با او گفتگو
کرد و گفت که زندانیان سیاسی همگی تصمیم گرفته اند -
اعتصاب کنند و واکنشی در باره دستور آقای نیرومند
نشان دهند چون از فروش نفت و ذغال به زندانیان برای
پختن خوراک و آماده کردن چای جلوگیری کرده است. رفقا
به شما هم پیغام فرستادند که از فردا اعتصاب غذا کنید. دکتر
ارانی به او میگوید که اعتصاب برای نفت و ذغال کار بیهوده
و نادرستی است. برای چنین کارهای بیهوده اعتصاب کردن
در زندان ارزش خواهستهای سیاسی را از میان میبرد. آقای
اردشیر آوانسیان به او میگوید همه تصمیم گرفته اند من -
گفته اند که بشما بگویم اگر اعتصاب نکنید دیگر رفیق ما -
نخواهد بود. دکتر ارانی به او میگوید همه ی گفته های مرا به
رفقا برسان و بگو اکنون که همه تصمیم گرفته اند من تابع
شما هستم. (همه ی این گفتگوها هنگامی آشکار شد که ما
توانستیم با دکتر ارانی دیدار کنیم) .

آقای اردشیر آوانسیان هنگامیکه به بند ما آمده همه را آماده
اعتصاب میکرد و پیام ساختگی دکتر ارانی را با زگو میگرد

در این هنگام من به او گفتم من در این کار بی منطق شرکت نمیکنم و نیازی هم به اینکه تو مرا رفیق خود بدانی ندارم کوه سخن اینکه آقای اردشیر آوانسیان با چند روئی و دروغ همه زندانیان کمونیست را به اعتصاب خوراک و آوار کرد همان روز من به آقای ایرج اسکندری در این باره گفتگو کردم و گفتم در این کار منطقی وجود ندارد اما چون همه اعتصاب میکنند من هم ناچار پیروی میکنم.

در آغاز افسران زندان با رفتن آمد پی در پی به پند و اندرز پرداختند اما سودی نبخشید. چون روز پس از آغاز اعتصاب خوراک روزیدار زندانیان سیاسی با خانوادهها بود ما در آن و خواهان بیچاره چه خواهشها و گریهها که کردند تا شاید آقایان را آوار به خوردن غذا کنند اما همه بیهوده بود.

در دیدار ما در من گفت چه عجب این با سر عقل آمده ای. اگر در این کار را بلهانه هم شرکت میکردی برای من تردیدی در دیوانگی تو باقی نمیماند. ما در من گفت خیر این اعتصاب غذا در شهر همه جا پیچیده است و همه از ما میپرسند مگر چه خبر شده است؟

در اینجا یادآور میشوم که جزم آقا یان دکتر حسن سجادی و دکتر مرتضی سجادی هم در اعتصاب شرکت نکردند. شاید چهار یا پنج روز از این اعتصاب غذا گذشته بود که بدستور آقای مختاری افسران و پاسبانان زندان آقا یان دکتر ارانی و دکتر محمد بهرامی و خلیل ملکی و یوسف افتخاری و اردشیر آوانسیان و عبدالصمد کا میخش و خلیل انقلاب و نورالدین و عمادالدین الموتی را به پشت ساختمان زندان که باغ زندان و در فاصله میانی زندان و بیرون بود بردند و با حضور آقای سرهنگ آقا خانانی رئیس بازرسی شهر بانی و آقای سرگرد نیر و مند و پوزشک زندان به تخت شلاق بستند و پس

از زدن تا زیانہ آنان را بہ بندہای انفرادی زندان موقت
شہر بردند .

من در آن ہنگام نمیتوانستم برای این تعزیر گردانی ^{شہر} رڈ
آوانسیان تعبیری جز نادانی اوبیا بم ما بعدہا کسہ
سالہا گذشت وبا زیر و بنا زک کارہا و نظریات اربابان
روسی و آشنا شدم دانستم کہ این پادوہا بدستور اربابان
موظفند در ہرجا از ہر پیش آمد برای آشوب و بلوا علیہ دولتیہا
بہرہ برداری کنند تا برای مطبوعات کمونیستی و دستگاہ
تبلیغات آنان دست آویزی بیا بندد و در مطبوعات و را دیو
ہای خود مثلاً بگویند در فلان کشور بیشتر مردم نا راضی ہستند
تا جاتی کہ در زندانہا نیز ااعتما بہا برپا میشود . از این
رویہ ہنوز ہم روسہا و ہمدستان اروپای خاوری آنہا بہرہ
برداری میکنند و حتی با دادن پولہای قابل ملاحظہ ای
روزنامہ ہای گمنام اروپا را وادارہ نوشتن دروغ و راستی
میکند تا در روزنامہ ہا و را دیوہای خود ہر کاہی را کوهسی
جلوہ دهند و ہیاہوی جہانی بپا کنند .

پس از تا زیانہ خوردن چندتن کہ نام بردم آقا یان دیگر غذا
خوردند و از نویندہا آرام شد .

از این کار بی رویہ نتیجہ ہای بدی بدست آمد . یکی بردن چند
تن از گروہ پنجاہ و سہ تن بہ زندان انفرادی و سپس تبعید
آنہا بہ زندان کرمان بود نتیجہی دیگری کہ بہ ضرر ہمہی
زندانیان سیاسی پدید آمد سخت گیری بیشتر آقای نیرومند
در زندان بود . شومترین نتیجہی این ااعتما با منگیبر
مرددا نشمند و بزرگوار دکترا رانی شد چون سرانجام آن اندازہ
در زندان انفرادی ماند تا دچا رتیفوس شد و در گذشت .

چون چندی برای این بگذشت روزی ہمہی ما را برای رفتن بہ
شہر و دادگستری فراخواندند . ما را با خود روہای زندان و

پاسبانها به ساختمانی که گویا دادگاه استیناف بود بردند
در آنجا در یک تالار بزرگی مردبسیار پر نخوت و ترشروئی
نشسته بود که آقای ایرج اسکندری گفت این آقای لطفی از
داوران بلند پایه دادگستری است. او هنگامیکه همه ما
به پای ایستاده بودیم همچنان براریکه‌ی نخوت نشسته بود
و چنین آغاز به سخن کرد. چون کار با زرسی آقایان پایان
یافته است مطابق آئین دادگستری شما حق دارید پرونده
های دیگران را که در باره‌ی شما نوشته اند بخوانید. از اینرو
از هفته‌ی آینده پرونده‌ها را در اختیار هر یک از شما میگذاریم
که بخوانید. آقای ایرج اسکندری اجازه‌ی سخن خواست.
آقای لطفی که او را خوب میشناخت چنان وانمود کرد که
ناشناسی سخن میگوید. گفت بگوئید. آقای ایرج اسکندری
گفت اگر ما بخواهیم هر یک جداگانه با این پرونده‌ها آشنا
شویم شاید نزدیک به یک سال بدرازا کشد بهتر است پرونده‌ها
را کارمندان دفتر استیناف در حضور ما بخوانند تا هر کس
آنچه مربوط به خود و قابل استناد دویا تکذیب میداند یا داشت
کند. ما به اندازه‌ی کافی بلا تکلیف بوده ایم دیگر نیازی به
یک سال پرونده خوانی نیست.

این گفت منطقی آقای ایرج اسکندری را آقای لطفی
پذیرفت و گفت پس از چند روز پرونده‌ها را به زندان خواهند
آورد و در حضور همه‌ی شما خواهند خواند. پس از این گفت و
شود و دوباره ما را به زندان قصر با زگرداندند.

شاید ۱۰ روز یا بیشتر گذشت که ما را آگاه کردند که از روز
شنبه‌ی آینده روزانه از ساعت ۱۰ تا پاسی از نیمروز باید
در اتاق زندان برای شنیدن پرونده‌ها گردآئیم و به زندان
دستور دادند که برای سیادداشت مداو کاغذ را اختیار ما
بگذارند.

روزنا مبرده همگی در اتاق معین زندان که معمولاً برای ملاقات زندانیان با خانواده‌ها تعیین شده بود گرد آمدیم. آنجا از پیش‌نیمکت‌هایی برای نشستن ما و در برابر ما میز و صندلی‌هایی برای کارکنان دفتر استیناف گذاشته بودند. در این هنگام آقایان دکتر ارانی و کامبخش و چند تنی دیگر را که پس از اتمام خوراک و شلاق به زندان انفرادی موقت برده بودند برای آشنا شدن به پرونده‌ها روزانه به آنجا می‌آوردند.

آقای که رئیس دفتر بود پرسید از پرونده‌ی چه کسی آغاز کنم. همه‌ها موش بودیم. ناگاه دکتر ارانی گفت من تقی‌ارانی هستم چون اداره‌ی شهربانی مرا بنیانگزارایمن حزب خیالی شناخته‌است اگر دیگر آقایان موافقند نخست از پرونده‌ی من آغاز کنید.

با این پیشنهاد گروهی که به تبلیغات آقای کامبخش به‌دکتر ارانی بدبین بودند در شگفت شدند اما سرانجام همگی موافقت کردیم که پرونده‌ی آقای دکتر ارانی را بخوانند.

رئیس دفتر به خواندن پرونده‌ی آغاز کرد. چه‌آنهایی که دست پرورده و آلت دست آقای کامبخش بودند و چه کسانی مانند آقای خلیل ملکی که در اثر انگیزش‌های آقای کامبخش به دکتر ارانی بدگمان بودند و بنا بر آن می‌گفتند همگی گوش میدادند که کی اعتراف‌های دکتر ارانی آغاز می‌شود و نام کسانی از پنجاه و سه تن را که به اداره‌ی سیاسی معرفی کرده‌است خواهند خوانند. اما نه تنها از این مقوله سخن بمیان نیامد بلکه پرونده‌ی او سراپا دفاع از حقوق مردم و ملت ایران و آزادی بود. او از حق یک‌یک گروه‌ها دفاع کرده بود. من اکنون نه همه‌ی پرونده‌ی او را بیاد دارم و نه در این یادداشت‌ها سامان بازگو کردن همه‌ی پرونده‌ی او است

اوسالهاست که روی درنقاب خاک کشیده است اما نمیتوان
ناگفته گذاشت که برآستی او مانند یک انسان واقعی و یک
دانشمند به همی پرسشها برخورد کرده بود.

دریاسخ یکی از پرسشهای باز پرس اداره ی سیاسی نوشته
بود. به این جوانان برچسب سرخ زده اند اینها بیگناه اند
گناهی جز کتاب خواندن ندارند.

درجای دیگر دریاسخ پرسش با زیرس که گفته بود اگر شما
مسئولیت تشکیل این حزب و گروه را بعهده بگیرید کاش شما
و دیگران آسانتر میشود. او نوشته بود اصولاً حزبی وجود ندارد
تا من آنرا تشکیل داده باشم. این حزب را آقای عبدالصمد
کامبخش در پیرونده ی خود در اداره ی سیاسی شهر بانسی
تشکیل داده است اما به یک شرط من آماده ام که هر چه شما
میخواهید بنویسم و امضاء کنم و آن اینست که جوانان این
گروه بویژه دانشجویان را آزاد کنید تا به سرکار و آموزش خود
بروند.

شخصیت والای دکتر ارانی از هر جمله ی پیرونده ی او آشکار
بود. او که دردشوارترین شرایط زندگی و فشار بود به هیچ رو
در اندیشه بهبود بخشیدن وضع خود دورهایی از آن مهلکه نبود
بلکه جوانمردانه از مسئولیتی که در برابر دیگران داشت
رنج میبرد. گویا آنروز تنها پیرونده ی دکتر ارانی خوانده شد
پس از پایان پیرونده ی دکتر ارانی همه به او نزدیک شدند و
همه از او سپاسگزاری کردند. حتی کسانی که در فلک زندان
موقت با او درشتی کرده بودند از او پیوزش خواستند. من که
هیچگاه را دتم نسبت به او و دیگرگون نشده بود از او پرسیدم دکتر
شما چرا در اعتصاب غذا شرکت کردید. آیا کاری بیهوده نبود؟
گفت شما بیفام دادید توسط اردشیر آوانسیان که اگر من
شرکت نکنم دیگر رفیق شما نخواهم بود. گفتم دکتر قرضیه درست

واژگونه است. اردشیر از طرف شما پیغام آورد که همگی اعتصاب کنید. هر کس شرکت نکند دیگر رفیق من نیست. دکتر ارانی گفت این آقای اردشیر عجب مرد دروغگوئی است. من همینکه به بند خود با ز گشتم به آقای ایرج اسکندری گفتم که دکتر ارانی امروز هنگامیکه چند دقیقه فرصت داشتیم گفته های آقای اردشیر را درباره ی اعتصاب غذا تکذیب کرد. او روز دیگر با دکتر ارانی در این باره گفتگو کرد. پس از این روز نفرت همگی نسبت به آقای اردشیر و انسیان که چنین ناسامانی بزرگی با دروغ خود با آورده بود بسیار شد و این بدبینی و نفرت هنگامی بیشتر شد که دکتر ارانی روی تکه کاغذی از زندان موقت نوشت = رفقا یوسف افتخاری رفیق بسیار خوب ما ست. از آن مردار منی بپرهیزید. =

روز دیگر هنگامیکه رئیس دفتر پرسید اکنون پرونده ی چه کسی را خوانیم؟ دکتر ارانی که با پرونده ی آقای کا مبخش آشنا بود او اداره ی سیاسی شهر بانی را آت را در اختیار او گذاشته بود. گفت پیشنهاد میکنم. پرونده ی آقای عبدالصمد کا مبخش را بخوانید.

آقای کا مبخش در این هنگام پریده چون مرده ای بر روی نیمکت نشسته بود و سخنی نمیگفت. رئیس دفتر گفت اگر آقایان موافقند آغاز کنیم. چون همه خا موش بودیم و بسه خواندن پرونده ی آقای کا مبخش پرداخت.

پرونده ی آقای کا مبخش چنانکه دکتر ارانی در دادگاه بعدا گفت به راستی کتابی بود که تصنیف شده بود چون با دقت ویژه ای بخش بندی گردیده بود. ۱- تشکیلات ۲- تبلیغات

۳- امور مالی ۴- امور ارتباطی و... و... و...

از پرونده ی آقای کا مبخش آشکار شد که اداره ی سیاسی جز آقایان محمد شورشیان و ضیاء الموتی و آذری همه ی گروه

پنجاه و سه تن را به استناد نوشته‌های او با زداشت کرده بود
پیداست که همه‌ی پرونده‌ی آقای کا مبخش را نه بخاطر
دارم و نه میتوان آنرا در این یادداشتها آورد چون پرونده‌ی
آقای کا مبخش به تنهایی خود کتاب بزرگی است. تنها
با یادآوری چندتکه از آن میتوان به چگونگی آن پی برد
اودرباره‌ی من پس از بیان فعالیت‌های من در میان دانش
جویان بویژه دانشجویان دانشکده‌ی پزشکی نوشته بود که
دکترارانی درباره‌ی جهان‌نشا لویمن گفت که در میان دانش
جویان و جوانان روشنفکر هیچ کس مانند جهان‌نشا لوی به
عمق فلسفه و منطق دیالکتیک پی نبرده است.

شگفت اینکه آقای کا مبخش تمام نوشته‌های پرونده‌ی خود را
بدون هیچ زور و آزار و شکنجه‌ای از سوی اداره‌ی سیاسی
شهربانی با میل خود نوشته بود. برای اینکه چگونگی این
ادعا بر خوانندگان روشن شود من یک بخش کوتاهی از آن
پرونده را یادآور می‌شوم. در یکی از روزهای که آقای
کا مبخش را برای بازجویی به اداره‌ی سیاسی برده بودند
هنگامیکه آقای جوانشیرپرست تازه‌ای را مینویسد تا
پاسخ بنویسد. او پیش از نوشتن آن پاسخ چنین مینویسد
= دیشب هنگامیکه زندان بازگشتم موضوع تازه و مهمی
بیامدم از اینروپیش از اینکه به پاسخ پرسش امروز
بپردازم اجازه می‌خواهم آنچه بیادآورده‌ام نخست بنویسم.
او شروع میکند بنوشتن مطلب و اعتراف تازه‌ای که اداره‌ی
سیاسی نه از آن آگاه بود و نه آنرا پرسیده بود. بگفته‌ی آقای
دکترارانی دیگر اینرا می‌گویند خوش‌رقصی.

کوتاه سخن اینکه آقای کا مبخش چنانکه در بالا یادآور شدم جز
سه تن از گروه پنجاه و سه نفر که پیش از او دستگیر شده بودند
همه‌ی گروه ما را به اداره‌ی سیاسی معرفی کرده بود. از این

گذشته با معرفی و گرفتار کردن اشخاص ناتوان و زبون پرونده‌ها
پنجاه و سه تن را بزرگتر و کارما را دشوارتر کرد. چون اشخاص
ناتوان و ترسوئیکه اوسبب گرفتاری آنها شده بود با ابا طیل
و مطالب نادرستیکه درباره کسان دیگر که نه از ما رکسبیم
خبری داشتند و نه حزب ساختگی کامبخش گفتند کار همه‌ی ما را
سنگین تر کردند.

بسیاری از گروه پنجاه و سه تن تنها در زندان پس از معاشرت
و گفت و شنود با زندانیان سیاسی به اصطلاح کمونیست شدند
و مسیر زندگی آنان دگرگون شد.

از کسان دیگری که در پرونده‌ی خود در اداره‌ی سیاسی شهر -
بانی در نتیجه‌ی وعده و وعید با زیرسان نادرست نویسی و پیر
نویسی کرده بودند و در پرونده خوانی آشکار شد با یدنام نور
خامه‌ای و تقی مکی نژاد و احسان الله طبری و مجتبی سجادی
و خلیل ملکی را ذکر کرد. گرچه در اداره‌ی سیاسی برای
هر یک از ما کم و بیش پاره‌ای نوشته‌های آنان را خوانده
بودند اما به همه‌ی پرونده‌ی آنان آشنا نبودیم. باید
یا دآورشوم که آقایان انور خامه‌ای و تقی مکی نژاد در

سازمان پنجاه و سه نفر فعال بودند و از مسائلی اطلاع داشتند
که تنها در پرونده‌ی خود آنها را بزرگ کرده بودند و مطالبی
بود که برآستی میتواند در باره‌ی آنها خاموشی گزینند.
اما کسانمانند احسان الله طبری و خلیل ملکی تلاشی در
سازمان نداشتند و کاری نکرده بودند بلکه هر چه نوشته و
گفته بودند یا از دیگری روایت کردند و یا بگمان و حدس و ظن
توسل جستند.

با یدیا دآورشوم که در برابر پلیس روایت از دیگری از اقرار
صریح خطرناکتر است چون خواه آن روایت درست و خواه نسا
درست باشد با زیرس همینکه سرخی بدست آورد تا از آن کسیکه

از او روایت شده است اقرار رنگیر دست بردار نخواهد بود. اینها با این اباطیل نویسی خود چندین تن از گروه پنجاه و سه تن را بشکنجه‌ی پلیس دادند.

پاره‌ای از گروه پنجاه و سه تن مانند آقایان دکتر ارانی و دکتر محمد بهرامی و ابوالقاسم اشتری و نصرت‌الله اعزازی و انور خامه‌ای کم‌وبیش شکنجه دیدند اما آقایان عبدالصمد کامبخش و خلیل ملکی و احسان‌الله طبری و تقی مکی‌نژاد و پاره‌ای دیگر اصلاً شکنجه نشدند بلکه از همان روز نخست خود به پیشوا ز اعتراف و یا وه نویسی رفتند.

در اینجا با یدیا دآورشوم که خوانندگان گمان نکنند که همه‌ی گروه پنجاه و سه تن را اداره‌ی سیاسی شکنجه کرد چون چنین ادعاشی اگر کسی هم بکند در واقعیت و انصاف است.

پرونده‌ی آقای محمد شورشیان از این نظر که نخستین کسی بود از گروه ما که دستگیر شده بود و یک سال زمان برای ارتباط با بین‌الملل سوم بشمار می‌آمد و مرزشکنی میکرد و خود را گاه بگاه به آن سوی ارس میرساند برای همه‌ی ما تا زگی داشت.

چنانکه یک بار نیز با دآورشدم اداره‌ی پلیس او را در اسفند ماه ۱۳۱۵ در اهواز دستگیر کرده بود چون پس از اظهارات - آقای اسماعیل فروهید که از روسیه با زگشته بود شهربانی در پی یافتن حزب کمونیست تشکیل شده بود. بجوری که بعدها آشکار شد نام و فعالیت‌های هنرپیشگی آقای شورشیان و نمایش‌های تنقیدی او بویژه از زندگی کارگران سبب شد که اداره‌ی سیاسی خوزستان به او مظنون شود تا جاییکه منجر به بازداشت او گردید.

بجوری که خود آقای شورشیان و چند تن دیگر می‌گفتند زندان اهواز بسیار سخت بود. با این همه او هیچ‌گونه اعترافی که اداره‌ی سیاسی از آن سودجوییدنداشت. تنها پی در پی در

پرونده‌ی خویش نوشته بودا گر مرا به تهران بفرستید هر چه میدانم خواهم گفت. بگفته‌ی خود او این نوشته‌های او تنها برای رهایی از زندان اهواز بود.

سرانجام اداره‌ی سیاسی تهران دستور میدهد و را به تهران بیاورند. دربار زپرسی که از او در اداره‌ی سیاسی شده بود او گفته بود که من تنها یک تن را بنام امیری میشناسم و بس و میدانم که او با دو تن دکتر دیگر آشناست و که با هم کنار میکنند. تنها دو تن دیگر را میشناسم اما نام آنها را نمیدانم ما مورین اداره‌ی سیاسی نزدیک به یک ماه و نیم هر روز آقای محمد شورشیان را در خیابانهای تهران میگرداندند تا مگر آقای امیری و یا دو تن را که میشناسد ببینند و دستگیر کنند.

روزی تصادفا در خیابان ناصر خسرو و آقای ضیاء الموتی را میبینند. چنانکه آقای الموتی میگفت شورشیان مردانگی میکنند و نمیخواهد او را معرفی کند. اما آقای الموتی از همه جا بیخبر به او نزدیک میشود و ناگهان با او از کالش پرسش میکند. ما مورین اداره‌ی سیاسی که نزدیک آن دو ایستاده بودند و گوش میدادند نزدیک میشوند و او را دستگیر میکنند و به اداره‌ی سیاسی میآورند.

در اداره‌ی سیاسی آقای جوان شیر همان روش فریب همیشگی را با آقای الموتی بکار میبندد و به او میگوید که ما با شما اطلاکی نداریم. تنها اگر یک دشواری را برای ما آسان کنید هم اکنون بخانه‌ی خود خواهید رفت و برای او دستور نامه میدهد. در همین هنگام از او میپرسد راستی این آقای امیری که آقای شورشیان از او یاد میکنند کیست؟ آقای ضیاء الدین الموتی میگوید آقای امیری همان آقای عبدالصمد میرزای کامبخش است.

آقای جوانشیر که آقای کا مبخش را با سابقه‌ای که در اداره‌ی سیاسی و دادرسی ارتش داشت خوب می‌شناخت نفسی تازه میکند چون بخوبی میدانست که کلیدگشایش کار را بدست آورده است آقایان شورشیان و الموتی را روانه زندان میکنند و بدون درنگ دستور با زداشت آقای کا مبخش را میدهد.

آقای کا مبخش چنانکه در اقرارهای خود او گفتار نمایی پنداری دادستان منعکس بود با همان پرسش نخست با زپرس اداره‌ی سیاسی بوجود به اصطلاح تشکیلات و تبلیغات و... و... اذعان میکند. نخست نام آقایان دکتر ترقی ارانی و دکتر محمد بهرامی و سپس نام همه‌ی پنجاه و سه تن را در دسترس اداره‌ی سیاسی میگذارد.

با اقرارهای روشن آقای کا مبخش که آقای شورشیان دشوار تر میشود. چون کا مبخش اقرار میکند که او و پیک و مرز شکر سازمان بوده است. چون آقای شورشیان را با آقای کا مبخش روبرو میکنند ناچار میشود هر چه داشته است بگوید. همچنین آقای ضیاء الدین الموتی ناچار به روابطش با کسانیکه آقای کا مبخش در اداره‌ی سیاسی معرفی کرده بود اذعان میکند.

گذشته از این پرونده‌ی پاره‌ای از آقایان که نام آنها را یادآور شدیم چون در بازپرسی دادگستری نیز نوشته‌های اداره‌ی سیاسی خود را تأیید کرده بودند خشم همگان را برانگیخت.

سرانجام پس از چند روز پرونده خوانی به پایان رسید. هر کس هر چه گمان میکرد در دادگاه میتواند آن بسود خود استناد کند یا ددا داشت کرد.

من در جریان پرونده خوانی و آشنا شدن با آنها بیاد جمله‌ای که آقای دکتر ارانی از زندان فرادی زندان موقت بمن گفته بود افتادم که = برفقا بگوئید که نژاد و طبری کمر مرا شکستند = پس از آن روز دستور دادگستری اداره‌ی زندان کاغذ و

مدا در اختیار ما گذاشت تا هریک متن دفاع خود را آماده -
سازیم .

تجزیه و تحلیل این حزب سازی آقای عبدالصمد کا میبخش
در پرونده و اینکه هرکاه را کوهی نشان داده بود برای من
با آگاهی و آزمودگی کمی که داشتم آن روزهای زندگی بسیار
دشوار بود و نمیتوانستم سبب آن را دریا بم . درک این موضوع
هنگامی دشوارتر میشد که کمونیستهای با سابقه ای مانند
آقای سید جعفر پیشه وری میگفتند که کا میبخش اگر در اختیار
بین الملل سوم قرار گیرد بدون گفتگو اعدام خواهد شد چون
نه تنها تشکیلات حزب را معرفی کرده آنرا چند برابر
بزرگتر نیز جلوه داده است . اما با گذشت زمان و آشنا شدن به
سیاست روسها و روش آقای کا میبخش دانستم که از این راه -
خدمت بزرگی به راه و روش و دستگاہ تبلیغات روسها کرده است
که البته با زدر جای دیگر در این باره خوانم نوشت .

ما هریک درخور سواد و اطلاعات خود دفاعیه ای آماده کردیم و
در باره ی مسائلی که آگاهی قانونی نداشتیم از رای زنی
آقای ایرج اسکندری سود بردیم .
در این گیرودار تا تشکیل دادگاه مرتب اخبار و آگاهیهای
از سوی خانواده ها خواهناسر راست توسط نامه ها و پیامهای
پنهانی و خواهسته و گریخته در دیدارهای هفتگی بدست می
آمد . در مجموع همه ی این اخبار میرساند که همه ی ما را محکوم
بزندان خواهند کرد . اما چند سال و چگونه کسی چیزی نمی
دانست تا بازگو کند .

ما درم هر هفته بدیدار من میامد ما پدر هر هفته وقت نداشت
یکی از روزها نیکه پدر بدیدار من آمده بود گفت آدم با یسد
پایدار باشد . برای مرد در زندگی پیش آمد بسیار میکند . در
این هنگام گرچه تلاش میکردنشان ندهد غمگین است اما من

درچشمان او آثار غم بسیار را دیدم. به ما در چیزی در این باره نگفته بود و همواره به او دلداری میداد. اما پس از شهریور ۱۳۲۵ که از زندان آزاد شدم دانستم که دوستان پدر که در دادگستری از دا و ران بلندپایه بودند گفته بودند که در حدود پنج سال زندانی برای او در نظر گرفته اند.

چنانکه بعدها آشکار شد مدتی میان عمال رکن الدین خان مختاری و دادگستری گفتگو نبوده است. گرچه آقای دکتر متین دفتری وزیر دادگستری هم دست آقای مختاری بود اما بسیاری از دا و ران دادگستری حاضر نشدند او را و دادستانی دادگاه ما را بپذیرند. سرانجام قرعه‌ی فال را بنام آقای وحید که از دا و ران کهن سال و بلندپایه‌ی دادگستری بودند زدند و چنانکه خود او گفته به او را فریب دادند چون قول داده بودند که پیش او را وری نیست او و دا و ران دیگر در دا وری کاملاً آزاد و مستقل خواهند بود.

دو تن دا وری دیگر این دادگاه آقایان ذره و رجائی برگزیده شده بودند که البته تنها جنبه‌ی تشریفاتی داشتند. دادستانی دادگاه را وزیر دادگستری با خواهش و تمنا بعهده‌ی آقای دکتر عمید گذاشته بود. آقای دکتر عمید آنرا بشرطی پذیرفته بود که خود در دادگاه بیان ادعا نکند بلکه آقای احمدی بختیاری به عنوان نماینده‌ی دادستان این کار را بعهده بگیرد.

اگرچه خبرهایی که می‌رسید همه را ما با ورنه می‌کردیم اما زمان و چگونگی جریان دادگاه نشان داد که همه درست بوده است. برای ما هر چند تن یک وکیل مسخر تعیین کردند و ما ابلاغ شد. خانواده‌ها هر کدام که توانایی مالی داشتند در پی تعیین وکیل توانای دیگری بودند اما دادگاه به دستور آقای مختاری از حضور وکیلان بسیار عذرخواست و نام وکیلان مسخر را در اختیار خانواده‌ها گذاشت که از میان آنان هر کس را می‌خواهند به

عنوان وکیل دوم متهم برگزینند. پدر من که میدانست دادگاه در دست شهربانی و متین دفتری است بودن یا نبودن وکیل دیگر را درس نوشت من بی اثر میدانست. چون او میدانست دادگاه تنها جریانی است که باید برگزار شود. پدرم در تعیین وکیل ویژه شتابی نداشت اما سرانجام با اصرار ما در همان آقای عمیدی نوری را که وکیل پایه‌ی یک دادگستری و وکیل مسخر من نیز بود با پرداخت حق الوکاله در واقع وکیل دوگانه‌ی من ساخت.

مدتی وکیلان به خواندن پرونده‌ها پرداختند. در این گیر و دار خبری از سوی یکی از دادوران بلندپایه‌ی دادگستری که با یکی از خانواده‌ها دوستی داشت در زندان بماند رسید. سفارش بسیار شده بود تا به هیچ‌رو با زگونشود زیرا بیگمان با واکنش بسیار سخت دستگامختاری روبرو میشود. پیش از اینکه به اصل رخداد بپردازم نیاز است چند جمله‌ای درباره‌ی آقای وحید بنویسم تا ذهن خوانندگان تا اندازه‌ی روشن شود.

این آقای وحید که نزدیک ۸ سال آن زمان از عمرش می‌گذشت در خانه‌ی خود تنها با یک گماشته زندگی میکرد. سرگرمی او کتاب و دیدار با دوستان و همدم و یک بز بود که گانندی و ارهمواره در خانه داشت از این رودستان و همکارانش بشوخی او را وحید بزیا زمینا میدند. او مردی با سواد و آزموده بود.

واقعۀ چنین بود که یکی از دادوران سالخورده و بلندپایه‌ی دادگستری که از دوستان نزدیک آقای وحید و بیشتر به خانه‌ی او میرفت شبی بعد از مدت‌های بدیدار او می‌رود. هنگامیکه گرم گفتگو بودند در می‌زنند. گماشته‌ی وحید می‌گوید یک پایور شهربانی است و گفت به آقای وحید بگوئید پایور مبشر

است برای دیدار شما آمده است و کار لازم می دارد (آن زمان در شهر بانی سرهنگ را پاسبان می نامیدند) این آقای پاسبان پاسبان میسر یکی از پاسبانان کهنه کار و قدیمی شهر بانی و همسر خواهر همسر رضا شاه دختر دولت شاه بود) . آقای وحید که بدون آگاهی غافلگیر می شود بدوست خود میگوید چون هنوز ما وقت برای گفتگو داریم بهتر است بروید . یقیناً اوزمانی کوتاه با من گفتگو خواهد کرد . شما بدرون صندوق خانه بروید و در آنجا خاموش بنشینید .

آن آقای بدرون صندوق خانه می رود و آقای وحید برای اینکه شکی به بودن کسی در آنجا نرود در را نیز چفت می کند . آقای پاسبان میسر وارد می شود و پس از احوال پرسی موضوع تشکیل دادگاه و کیفرهای را که باید به متهمین داده شود بمیان می آورد و از جیب خود صورتی بیرون می کشد و به آقای وحید می دهد و میگوید تیمسار سرپاس و آقای دکتر متین دفتری سلام رسانده اند و چنین تصمیم گرفته اند . آقای وحید همینکه صورت کیفرها را می بیند برآشفته می شود و میگوید . پیشداوری بنا نبود چون من از آغاز ریاست این دادگاه را بشرطی پذیرفتم که در داوری آزاد باشم . چگونه میتوان پیش از دادگاه به متهمین کیفر داد . من چگونه میتوانم بکسانی که بیشتر آنها کوچکترین گناهی ندارند و شاگرد مدرسه هستند کیفر بدهم . آنهم این کیفرهای سنگین را . آقای آخر مردم چه خواهند گفت . من تنها زورم به خودم میرسد که استعفا بدهم . همین فردا - استعفای خود را به وزیر دادگستری خواهم داد . پاسدار مبشر میگوید آقای وحید رئیس دادگاه بودن شما را بعرض اعلیحضرت رسانده اند از این رو دیگر جایی برای استعفا باقی نمانده است . آقای وحید میگوید این کیفرها اصلاً با سن و سال و وضع و گناه این متهمین هماهنگ نیست . آقای پاسبان مبشر میگوید

آقای وحید تیمسار سرپاس این صورت را بعرض اعلیحضرت -
رسانده اند دیگر نمیتوان آنرا عوض کرد. آقای وحید بیشتر
از جا در می رود و میگوید گذشته از اینکه عده ای دانشجو در
این گروه هستند که دادن چنین کیفیهای سنگین بهیچ رو
با وضع آنان درست نیست من آقای ایرج اسکندری را می
شناسم چگونه میتوانم او را جانی تکا ر بدم و به او ۱۰ سال
زندانی مجرد بدهم. آقای پاسیا ر مبشر که عصبانیت و خود
داری آقای وحید را از پذیرش دستور آقای مختاری و متین
دفتری می بینند میگوید آقای وحید نام اشخاص بدر بار داده
نشده است تنها آنچه به عرض رسیده است این است که چند
تن چند سال باید زندانی شوند.

تنها یک راه هست که من تیمسار را راضی کنم که شما جای پاره ۴
را بنظر خودتان عوض کنید. مثلا ۱۰ ساله را بجای ۵ ساله
و ۵ ساله ای را بجای ۱۰ ساله کیفر بدهید (شگفتا از منطق
و انسان دوست و مردمی آقای پاسیا رپاشا خان مبشر).

آقای وحید با زاشفته میشود و میگوید آقا مگر مردم شیئی بی
جانند که من جای یکی را با دیگری آنهم در کیفر دادن عوض
کنم
و انگهی اشیاء بیجان نیز هریک جائی برای خود دارند.
سرانجام آقای پاسیا ر مبشر خدا حافظی میکند و میرود. آقای
وحید دوستش را از صندوقخانه بیرون می آورد و با هم مدتی درد
دل میکنند.

این آقا گفته بود که پس از رفت و آمد ها و گفتگوهای بسیار
سرانجام سرپاس مختاری تنها با عوض کردن جای آقای ایرج
اسکندری که جزو ۱۰ سال زندانیها بود بگروه ۵ ساله ها
موافقت میکند آنهم بشرط آنکه یکی از ۵ ساله ها را بجای
او بگروه ۱۰ ساله ها بیاورند. چون آقای وحید از این گفتگو
ها و جابجا کردن ها عاجز میشود آقای سرپاس مختاری و آقای

متین دفتری وزیربا وجدان دادگستری این شاهکار را - انجام میدهند. گویا هرچه صورت پنجساله ها را برانداز کرده بودند جذبیچاره آقای محمد فرجامی که یک جوان غریب گیلانی و بیخس و کار بود دنیا فته بودند و را بگروه ۱۰ ساله ها میبرند.

شاید خوانندگان که با روش نامردمی پاره‌ای دولتمردان کشور ما درست آشنا نیستند در شگفت شوند که چگونه ممکن است با جایجا کردن نام کسان در روی کاغذ بکسی ۵ سال بیشتر یا ۵ سال کمتر کیفر دادا ما درجا ئیکه دستگاهاها ئیکه برابر قانون اساسی خونبهای نیاکان ما ضابطیــــن دادگستری باید باشند آقا با لاسروفرماندهی آن وهمدست وزیر نوکر صفت دادگستری شوند و سرنوشت مردم بدست نا کسانی مانند آقای رکن الدین مختاری و دکتر متین دفتری افتد آ یا جز این میتوان انتظار داشت.

اگر این آقایان مختاری و متین دفتری کمترین حس انسان دوستی داشتند و گزارش را چنانکه بود به رضا شاه میدادند با اینکه او مردی سخت گیر بود بدون شک اجازه ی چنیــــن نابسامانی و ستم را نمیداد.

پس از شهریور ۱۳۲۰ ورهائی از زندان من از آقای محمد شریف نوائی که آن زمان رئیس اداره ی نگارشات شهر بانی بود چگونگی را جو یا شدم. او گفت آقای پاشا خان مبشر برای اینکه راه هرگونه ارفاق را ببندد نا درست گفته است چون ما تنها چگونگی پایان بازپرسی گروه پنجاه و سه تن و تشکیل دادگاه و نامداوران را به رضا شاه گزارش کردیم و گرنه کسی جرات نمیکرد پیش از دادگاه و صدور حکم کیفر اشخاص را به او گزارش کند.

اکنون ببینید این آقای فرجامی که نمیدانم بینوا تاکنون

زنده است یا نه چه کسی بود و چه کرده بود. او گویا هنگام مـنو جوانی که نوآموز دبستانی در رشت بود به باشگاه های که آزادی خواهان آن زمان گیلان برپا کرده بودند مانند دیگر دانش آموزان و نوآموزان برای دیدن پاره های نمایشهای رایگان رفت و آمد میکرده است و از بیخ و بن سروکاری با گروه های سیاسی نداشته است چون سن او هم آن زمان چنین اقتضائی نمیکرد.

نام آقای فرجامی را آقای عبدالصمد کا مبخش به زعم آقای محمدشورشیان جزو کمونیستها در اداره ی سیاسی در پرونده کذائی خود یاد کرده بود. اداره ی سیاسی شهر بانی هم به همین استناد او را بازداشت کرد. اکنون خوانندگان خود حدیث مفصل از این مجمل بخوانند.

همانجوری که یادآور شد ما زاینکه زمان دقیق تاریخ پیش آمدها را بیاد ندارم تا بنویسم با خوانندگان پژوهش - میخواهم، چون آماج من از نوشتن سرگذشت تاریخ نویسی نیست بلکه آشنا ساختن هم میهنان بویژه جوانان و نوجوانان بواقعتهای گذشته است که بیگمان چراغی فراراه آینده میتواند باشد.

سرانجام روز دادگاه فرا رسید و ما را با خودروهایی سیم دار - زندان بدادگاه بردند.

چون برای نخستین بار در روزنامه ها روز تشکیل دادگاه را اعلام کرده بودند گروه بسیاری در دوسوی خیابان باب هایون و خیابان عمود بر آن گردآمده بودند و در پیش مردم گروه بزرگی پاسبان صف کشیده بود. هنگامیکه از خودروها پیاده میشدیم من در صف مردم چندتن از آشنایان و دانشمندان را دیدم.

دادگاه در تالاری برپاشده گویا یکی از حیاط خلوت های سابق

کاخ گلستان بود. در حیات بخیا بان باب همایون (شمال) باز میشد. حیات گود بود و چندپله میخورد. در جنوب حیات تالار بزرگی بود که ما از دریا ختری آن بدرون رفتیم. در جنوب تالار پشت به اُرسیهای بزرگ و بلند که شیشه های رنگین داشت کرسی داوران را نهاده بودند. دست راست کرسی داوران (خاور) کرسی دادستان بود و درپائین پشت بکرسی داوران میزهایی برای نویسندگان دادگاه گذاشته بودند. در تالار پشت بشمال و روبکرسی داوران جایگاه ما متهمان بود دریا ختر تالار نزدیک دیوار نیمکتهائی بود که گویا برای تماشاگران آماده کرده بودند. در پیش جایگاه تماشاگران که دست چپ داوران بود جای برای وکیلان مدافع گذاشته بودند.

در صف تماشاگران بکسی اجازه نداده بودند که حضور یا نبود تنها چندتن از بازرسان آگاهی و اداره ی سیاسی شهر بانی را که میشناختیم برای سیاهی لشکر آورده بودند و در کناری با سیارمبشر رئیس پلیس و سرگرد نیر و مند کفیل زندان — نشسته بودند.

نیازی شاید بیبا زگو کردن نباشد که داوران و نماینده ی دادستان و وکیلان مدافع همگی در پوشاک رسمی بودند. دادگاه با سخن کوتاهی از آقای وحید آغا زیکا رکرد. نماینده دادستان آقای احمدی بختیاری که از چکامه سرایان آن زمان بود و غزل را از دیگر گونه های شعر بهتر میسرود و با پاره های اشعار او من آشنا بودم بیان ادعای آغا زکرد. چنانکه در پیش یا در آورشدم دادستان رسمی این دادگاه آقای دکتر عمید استاد دانشکده ی حقوق و از داوران بلند پایه و با سواد دادگستری بود اما چون از بیان ادعا در دادگاه خودداری کرد این وظیفه را آقای احمدی بختیاری که جویای

نام آمده بود انجام داد .

آقای احمدی چون جز علیه آقای کا میخس و چند تنی که خود
نا درستیهای نوشته بودند مدرکی در دست نداشت سخنپردازی
در پیش گرفت و با گفته های پرطمطراق و شاعرانه تلاش کرد
احساسات دادگاه را برانگیزد و بر روی کمبود مدرک و ضعف
منطق خود و فرمایشی بودن دادگاه ماله ی کم وجدانی بکشد
او گفت همی اینها از فرزندان این آب و خاک و بیشتر از
خانواده های سرشناس کشور و با پول این مردم آموزش یافته
اند اما به خواندن و رواج کتب فاضله پرداخته و بسود بیگانه
علیه منافع کشور و ملت خود تشکیلات داده اند . او در پایان
بیان همگانی خود برای همی گروه ما خواستار بیشینه ی
کیفر شد که برابر آئین دادگستری ۱۵ سال زندان مجرد بود
آقای احمدی پس از پیشگفتار به اتهام یک یک متهمین
پرداخت . او از آقای محمد شورشیان آغاز کرد . او آقای
شورشیان را که در رده ی نخست نشسته بود قافله سالار فرقه ی
اشتراکی و سردمدار این گروه خواند . آقای شورشیان که تا
اندازه ای نا آگاه و کم سواد بود از این بادی که نماینده ی
دادستان در آستین او دمید کمی بر غیغ و نگاه ی
پراز مباحات بر ما که در رده های دیگر نشسته بودیم انداخت
= کاین منمطا ووس علیین شده = .

آقای احمدی در بیان اتهام هر یک از ما برای اینکه ادعای
خویش را منطقی جلوه دهد جملات : مطابق اقرار صریح متهم
عضو فرقه ی اشتراکی و مبلغ آن بوده است . را تکرار و گاهی
با چاشنی شاعرانه چرت پاره ای را که از گفتار یکنواخت او
خسته شده بودند پاره میکرد .

چون بنا من رسید پس از بازگو کردن جمله ی یاد شده افزود
چنانکه در پرونده ی آقای عبدالصمد کا میخس مسئول تشکیلات

فرقه‌ی اشتراکی مندرج است دکترا رانی اورا بهترین
دانشجوی میداند که مرام اشتراکی و فلسفه آنرا دریافته
است .

بیان ادعای نماینده‌ی دادستان شاید نزدیک دوروز بدر از
کشیده که نه همه‌ی آنرا بیا دارم و نه در این یادداشت ها
سامان بازگو کردن همه‌ی آن است .

پس از بیان ادعای آقای نماینده‌ی دادستان چون
میبایستی ظاهر کار قانونی باشد برای روشن شدن پاره‌ای
پرونده‌ها آقای وحید از پاره‌ای متهمین پرسشهای کرده
بیشتر آن پرسشها پیش پا افتاده بود . تنها جریان پرسش
از آقای دکتر رضا را دمنش بسیار جلب توجه کرد بجوری که
همه‌ی آنرا بیا دارم .

آقای وحید از دکتر را دمنش پرسید : در پرونده‌ی شما منعکس
است که در سالهای پیش از رفتن برای تحصیل بفرانسه در
یکی از کلوبهای که در رشت کمونیستها برپا کرده بودند
رفت و آمد داشته‌اید قضیه چیست ؟ و در آنجا چه میکردید ؟ دکتر
را دمنش پاسخ داد که در آن کلوب کلاسهای درس شبانه برای
با سواد کردن بزرگسالان برپا بود . من بدرخواست رئیس
این باشگاه به بزرگسالان زبان فارسی درس میدادم . آقای
وحید منشی دادگاه دیکته کرد که بنویس . میگوید در آن -
کلوب بیانیه انتشار میدادم . آقای دکتر را دمنش اعتراض
کرده آقای من عرض کردم بیانیه انتشار میدادم . آقای وحید
گفت آقایان بنویس . دکتر را دمنش دوباره گفت خود را با زگو
کرد . با آقای وحید منشی همان گفت با رنخت خود را دیکته
کرد و این بار بدان تبلیغات نیز افزود . با دکتر را دمنش
اعتراض کرد . این بار آقای وحید جمله‌ی بسیار گویائی بیان
کرده روشنگرما هیت دادگاه ما بود . و گفت آقای خودت دیکته

کن منشی بنویسد. این حرفها در دفاع و زندان تاثیر ندارد پس از پایان پرسشها نوبت به وکیلان مدافع رسید. نخست آقای دکتر آقایان که وکیل مدافع و مسخرچندتن بود آغاز بدفاع کرد. او دفاعش کلی و علمی بود. او اصولاً به زداشت ما و تشکیل دادگاه اعتراض کرد و گفت نخستین با راست کسه من در کشورمان می‌شنوم و میبینم گروهی جوان جز از کتابهای درسی کتابهای دیگری نیز خوانده‌اند. نه تنها نیاید این جوانان را زندانی کرد بلکه باید به اینها جایزه هم داد تا دیگر جوانان بخوانند کتاب تشویق شوند و به دانش روی - آ و روندان نشمنند شوند. او سپس روی به آقای احمدی بختیاری کرد و گفت: آقای مگر کتاب هم ضاله میشود؟ کتاب خوب و بی‌نقص نوشته‌ایست حواسده ممکن است با آن مخالف یا موافق باشد دیگر ضاله چه معنی دارد. این اصطلاح کشیشان نادان قرون وسطی مسیحی ما بود که تازه بدست شما افتاده است.

دکتر آقایان گفت من در همه‌ی این پرونده‌ها جز پرونده‌ی آقای عبدالصمد کا میخس که شوق تشکیل فرقه‌ی رده‌یج‌دلیلی که نشان دهنده‌ی وجود فرقه‌ی اشتراکی و عضویت این گروه در آن باشد نمی‌بینم.

گفتار آقای دکتر آقایان آنروز پایان نیافت و مانده‌ی آن روز دیگر گذاشته شد. ما گویا پس از گفتار آنروز از سوی - دستگاه شهربانی به آقای دکتر آقایان یادآوریهائی شده بود چون دنباله‌ی گفتار و آن گرمی و استدلال را نداشت. او بنعل و میخ میزد و سرانجام در پایان گفتار خویش برائت موکلین خود را خواستار گردید.

سپس نوبت دفاع به آقای سید احمد کسروی رسید. گرچه سید احمد کسروی چنان چهره‌ی درخشان و والائی در تاریخ معاصر ایران زمین است که نیازی ببازشناساندن او نیست. اما

رفتار و گفتار او در آن دادگاه بار دیگر شخصیت بزرگ او را نشان داد.

پیش از اینکه بدفاع آقای کسروی بپردازم باید یادآور شوم که چون او با پدر من دوست بود من از روش و اندیشه های او آگاه بودم. او چه هنگامی که در ریاست دادگاه های دادگستری بود و چه در دوران وکالتش هیچگاه برای حفظ ظاهر و مصلحت روزگارگامی برنداشت و سخنی نگفت. او همواره متکی به اندیشه ها و باورهای خود بود و از بیان هیچ واقعیتی بیمی بخود راه نمیداد. او بدون هیچ دودلی یکی از مفاخر ایران زمین است.

آقای کسروی چون وکیل مسخر محمد شورشیان و چند تن دیگر بود دفاع خود را با جمله ای متاسفانه من وکیل شورشیانم آغاز کرد و این جمله را چندین بار با زگوکرد (عادت او بود که شمرده و آرام سخن میگفت). با این آغاز گفتار او خا موشی همه ی تالار را فرا گرفت.

او گفت هنگامی که نماینده ی دادستان موکل مرا شاعرانه میستود و او را قافله سالار فرقه ی اشتراکی و مرز شکن مینامید او نادانانه بخود همی سالید. او پنداشت که نماینده ی دادستان او را میستاید. اما برآستی او و دیگر متهمین که در این دادگاه گرد آورده اند عضو فرقه ی اشتراکی نبوده اند. اینک پاره ای از اینها برپا کرده اند حزب نبوده است. اینان حزب بازی کرده اند.

او در این باره به دراز سخن گفت و وجود فرقه ی اشتراکی را با دلائل منطقی رد کرد. سرانجام او گفت که من با او دردم که برای پندآموزی همین زندانی که تا کنون اینان کشیده اند بسنده است و بهمین جا گفتار خود را پایان داد.

آقای کسروی تا جائیکه میتواند وکالت مردم گناهکار را

نمیپذیرفت و اگرنا چا رمیشدبپذیرد. هیچگاه درپایمال کردن گناه موکل خودنمیگوشیدتا جائیکه گناه موکل خودرا نیسز پنهان نمیگردبلکه سبب وانگیزه های گناه را جستجو میکرد و ازدیدعلمی وفلسفی ازموکل خوددفاع میکردونابسامانی های اجتماع را که انگیزه ی گناهان بودبرمیشمرد.

میهن ما همواره دردرازای تاریخ کهن خودفرزندان دلیر واندیشه مندی دردامان گهرپرورخودپرورده است که بیگمان سیداحمدکسروی یکی ازآنان است. اومردی دانشمندویکرو ودلیروپرتلاش بودافسوس که فدای بیسروسامانی وهرج ومرج دوران اشغال میهن ما هنگام جنگ جهانی دوم شدو بدست عمال بیگانه فدائیان اسلام میهن ما فرزندی دانشمندرا از دست داد.

پدرمن باهمه ی احترامی که بشخصیت کسروی میگذاشت باهمه ی بارهای اوهم اندیشه نبود. ازآن میان نظریات او را در باره ی چکامه وچکامه سرائی بویژه غزل وغزل سرا یا نوعرفان ایران وآئین شیعه درست نمیدانست.

من نظریات او را درباره ی آئین شیعه درست نمیشمارم گرچه درگفتگوئی که من شخما با او داشتم سرانجام پذیرفت که پیادایش آئین شیعه درایران انگیزه های سیاسی داشته است. اما بازنپذیرفت که برای ایرانیا ن وایران آنروز وموجودیت واستقلال میهن ما ورهائی آن از تسلط تازیان ارزشی بسیار داشته است. شاید در همین نوشته ها من در جای دیگرگفتگوها یم را با آقای سیداحمدکسروی دراین باره یادآور شوم.

اکنون که رشته ی سخن بدینجا کشیدوا ز آئین شیعه سخن بمیان آمدباید یادآور شوم گرچه درباره ی این آئین بررسیها و تحقیقات بسیار شده است اما بسیاری از بررسی کنندگان از

بیم اینکه مبادا به بی دینی متهم شوند نوشته‌های خود را در لفافه بیان کرده اند بجوری که برای بسیاری از خوانندگان که پیش آمدگی ندارند واقعیت این آئین چنانکه باید روشن نیست. بنظر من واقعیتی در این آئین است که از آن سرسری نمیتوان گذشت.

ایرانیان از همان روز شکست جنگ نهاوند بویژه پس از کشته شدن یزدگرد پادشاه نگون بخت ایران در سال ۳۱ هجری گاه تسلیم دشمن بیا با نگر دو غارتگر و کتاب سوز و فرهنگ برانداز نشدند و گامیگام همواره هم زدید پندار و هم با شمشیر با دشمن دست و پنجه نرم کردند. چنانکه خرم دینان که رهبران با بک مردی دلاور و بلند اندیشه بودند و افسین دم زندگی در درازای ۲۱ سال (۲۲۲-۲۵۱) تسلیم دشمن میهنش نشد و مردانه جان داد. مبارزه‌ی خرم دینان چنان بلند آوازه شد که از آن سوی رود ارس تا کرمانشاهان و اسپهان را در بر گرفت. هنوز باز ماندگان آنان با نامهای گوناگون در زنگان و کرمانشاهان و میانه و مراغه هستند و روزها و شبهای ویژه‌ای را در سال جشنها برپا میدارند.

اما اندیشه مندان ایرانی دیدند که مذهب اسلام نیز مانند هر مذهب دیگر رفته رفته در باور مردم ریشه دوانیده است از اینر بر آن شدند که در خود پندار مذهب اسلام دست برندارند و اگر گویند و چنین کردند. گرچه در ظاهر پیشوای آنرا امام علی ابن ابی طالب و اندیشه مندانرا امام جعفر صادق دانستند اما آئین شیعه ساخته و پرداخته‌ی اندیشه مندان ایران و زدید علمی بهیچ رویا اصل مذهب اسلام که چهار بخش سنت و جماعت است قابل سنجش نیست و شاید پس از دین زرتشت و آئین کنفیسیوس آئین شیعه یگانه آئینی است که برای همهی نظریات و دستوره‌های آن ایرانیان به استدلال منطقی توسل

جسته اند .

آماج ایرانیان در وجود آوردن آئین شیعه‌رهای از تسلط تازیان بود و پس ، اگر در خود مذهب اسلام تا شیر آئین زرتشت و اندیشه‌ی ایرانی همه جا به چشم می‌خورد ، آئین شیعه سراپا با زتابی از اندیشه و فرهنگ ایرانی است تا جا نیکه تنها نامی از اسلام بر آن است . اینکه عامه‌ی مسلمین شیعیان را مسلمان نمیدانند گفتمی درست است .

در تشکیل آئین شیعه بویژه پادشاهان ایرانی بویه‌ها یا نقش بزرگی داشتند و همه‌ی اندیشه‌مندان و نویسندگان آئین شیعه در دامان آنان پرورش یافته‌اند چون ابو جعفر کلینی و شیخ صدوق ابن بابویه و

دفاع دیگر و کیلان در این دادگاه چیز برجسته‌ای در بر نداشت چون هر یک فراخور اطلاعات و دانش خود چیزی گفتند ، آنها که ورزیده تروبا سواد تربی بودند با وضع سیاسی روز خود را هماهنگ کردند و کجدار و مریز گذراندند و دفاع خوبی از موکلین خود نکردند ما نند وکیل من آقای عمیدی نوری ، اما پاره‌ای از آنان که کم سواد بودند در دفاعشان نشانه‌های ناآگاهیه‌ی آشکار شد . از آن میان آقای نونهال تهرانی گفت : من هر چه شماره‌های ماهنامه‌ی دنیا را زیر و رو کردم چیزی دستگیرم نشد آنگاه نتیجه گرفت که این ماهنامه را دکتر آرائی رمزگونه نوشته است و کلید رمز آنرا بکس نیکه هم فکر و بودند میداده است . وکیل دیگری فداکار نامپارا از این هم فراتر نهاد و بجای دفاع از موکلین خود چا پلوسانه از شهربانی دفاع کرد و چیزی هم به ادعای ماهنامه‌ی نمانده‌ی دادستان افزود .

سرانجام پس از چند روز نوبت به واپسین دفاع ما که متهمین بودیم رسید .

اگر درست بیا داشته باشم دادگاه نخست به آقای عبدالصمد

کامبخش اجازه‌ی آخرین دفاع را داد.

او بقولی که بدیگر گروه پنجاه و سه نفر داده بود که نوشته‌ها و گفته‌های خود را در اداره‌ی سیاسی و در برابر بازپرس دادگستری و دادگاه تکذیب کند وفا نکرد. نه تنها در نزد بازپرس دادگستری همه‌ی آنرا تایید کرد در پیش دادگاه نیز گفت که من هر چه در اداره‌ی سیاسی شهربانی و در پیش بازپرس دادگستری نوشته‌ام می‌پذیرم و با این جملات به همه‌ی نادرستیها و کارهای خود و دادگاه فرمایشی صحت گذاشت و با ردیگروفا داری خود را به اربابان روس و سیاست‌ان نشان داد. اما چون از صفات نیک کامبخش شرم حضور و آزر بود پس از این گفتار کوتاه چنان غرق عرق شرم و فعال شد که از همه‌ی سروچهره‌اش می‌چکید. من که درست در رده‌ی پشت سر او نشسته بودم از دیدن حال او برترحم آمدم.

سپس نوبت واپسین دفاع به آقای دکتر ترقی ارانی رسید. او دانشمندان و استادان و دلیرانه سخن گفت. او از ملت ایران و از قانون و از آزادی دفاع کرد. بیگمان دفاع او یکی از تاریخی‌ترین و ارزنده‌ترین دفاعهای سیاسی است که نه تنها در دادگاههای کشور ما بلکه در جهان شده است. این دفاع برای مردم کنونی و آیندگان ما سرمشق مردانگی و انسان دوستی است.

در آغا زگفتار خود دکتر ارانی گفت آقایان داوران که امروز در این تالار گرد آمده‌اید و سرنوشت گروهی بدست شما است. گرچه امروز همه‌ی ما پوشاکهای گوناگون بتن داریم (اشاره به پوشاکهای با ابهت و پرزرق و برق داوران و نماینده‌ی دادستان و وکیلان مدافع بود) اما سالهایی پیش نخواهد گذشت که همه با پوشاکهای هم‌رنگ و همانند کفن در زیر خاک خواهیم بود. تلاش کنید با وجدان پاک داوری فرمائید و زیر

تا تیر دستگاہها یا کسانی که پرونده‌ها را زندقرا رنگیرید. این
حزبی که در این دادگاه نماینده‌ی دادستان از آن بدرازا
سخن گفت ساخته و پرداخته‌ی عبدالصمد کا میبخش در اداره‌ی -
سیاسی شهر بانی و با زپرس دادگستری در روی کاغذ است و
واقعیت ندارد. او با ساختن این حزب در روی کاغذ -
بهترین جوانان این سرزمین برچسب سرخ چسبانده است.
سپس او بشناخت قانون از دید علمی پرداخت و گفت در دوران
های گوناگون و در اجتماعات رنگا رنگ قانون یکسان نبوده
است و نخواهد بود. هر اندازه آئینها بسودگروه بیشتری در
اجتماع باشد و منافع توده‌های بزرگتری را دربرگیرد آن
آئین پیشرفته‌تر است. از اینرو واقعیتها مانند روشنائی
هستند و آئینها چون سرپوشهایی بر روی آنان. هر اندازه سر
پوشها فراگذرتر باشند و واقعیتها فرا آئینها بهتر با تابی
دارند.

از سوی دیگر آئینها همواره کشدار است. برداران است که
از آن‌ها بسود مردم بهره‌گیری کنند و نگذارند بر کسی ستمی
رود. سقراط هم با اینکه حق داشت ناچار شد در نتیجه‌ی ستمگری
و نادرستی آئینهای روز کشور خود جا مشوکران را بنوشد.

در این هنگام آقای وحید گفتا ردکترارانی را برید و گفت:
آقای دکترا شما هم امروز این جا مشوکران را بنوشید و دم‌نزد
رئیس دادگاه‌ها این گفت خود با ردیگرنا خوشنودی و نا زاحتی
وجدان خود را از جریان دادگاه‌ها و اوضاع نشان داد.

کسانیکه سقراط و سرنوشت آن فیلسوف بزرگ را نمیشناختند
در نیافتند که رئیس دادگاه چه سخن پرمغزی گفت. اما بسیاری
از گروه ما که با فلسفه آشنائی داشتند دریا رفتند.

دکترا رانی گفت فرمان بردارم. سپس او از سختگیریهای اداره
سیاسی وزندان درباره‌ی خود سخن گفت و اینکه چگونه از آغاز

زندانی شدن شرایط و وسائل عادی را که هر زندانی از آن بر خوردار است از او دریغ داشتند.

هرگاه که دکتر ارانی ستمهای اداره‌ی سیاسی شهربانی و زندان را بازگو می‌کرد رئیس دادگاه برای اینکه مورد موافقه^۴ دستگاه قرار نگیرد، همینکه دکتر ارانی آن بخش گفتار خود را نزدیک پایان می‌رساند به او اخطار می‌کرد که از موضوع دفاع بیرون نروید. دکتر ارانی هم که دریافته بود که آقای وحید علاقمند بشنیدن گفتار او است و تنها رفع تکلیف می‌کند. پاسخ میداد که این بخش از گفتارم پایان یافت و باز بخش دیگری از ستمها و نابسا مانده‌ی اداره‌ی سیاسی زندان را پیش میکشید. با پدید آمدن رشوم که هر دو طرف، رئیس دادگاه آقای - وحید و آقای دکتر ارانی خوب یکدیگر را دریافته بودند.

دکتر ارانی گفت پاره‌ی از این جوانان پایداری نداشتند از اینرو چیزهایی گفته و نوشته اند که نا درست است و بسا واقعیت وفق نمیدهد. همه که اراشی نیستند که تمام پایتیز و زمستان را بدون پوشاک حتی بی پیراهن در روی زمین سردوبی فرش سا روج زندان انفرادی بخوابند و برای مردم پرونده سازی نکنند.

اوسپس گفت یکی از روزها تیکه رئیس زندان موقت برای سر کشی به بند ما آمد چون دیدم من کفش خود را زیر سر گذاشته ام به جای اینکه از دیده‌ی مردمی بنگرد و از سختگیری کمی بکاهد. دستور داد کفش مرا نیز بگیرند.

سرانجام پس از دفاع بسیار مردمی خودگفت. من به استناد آن چه گفته‌ام از دادگاه آزادی این جوانان و خود را خواستارم. پس از آن گویا نوبت دفاع به آقای محمدشورشیان رسید. او که مردی کمدان و کم سواد بود چون هنوز با دغرووری که آقای احمدی بختیاری نماینده‌ی دادستان در آستین او انداخته

بودا زمیان نرفته بود روبه ریاست دادگاه کرد و گفت . اینها
که امروز در اینجا گرد آمده اند همه زیر علم من بیدق میزدند
او از اینگونه گفته های نادرست و بی پایه جملاتی بیان کرد
و نادانسته بگناه خویش اقرار کرد . اما او که از اقرارهای -
کا مبخش نسبت بخود سخت درخشم شده بود به یکباره عنان اختیار
را از دست داد و از زهای ناگفتنی که هویت واقعی آقای کا مبخش
و عمال روس همانند او بود تا آنروز بر ما روشن نبود آشکار
ساخت . او گفت این کا مبخش که می بینید اردک دست آموز
روسهاست و که بدست او تا کنون گروههایی را بدست کرده اند
و این با رنوبت این گروه است . با دست اشاره به ما کرد .
او چگونگی اردک دست آموز را توضیح داد و گفت آقای رئیس
دادگاه . در گیلان ما شکار اردکهای بیابانی چند حورا انجام
میگیرد . اما ز همه آنها نترس و تریب ریاری اردک دست آموز
است .

شکارچیان گیلان اردکی را آموزش میدهند که همواره و سر
انجام از راهی که آموخته است به آگیردرون خانه میآید . آنها
آن اردک را شبها در مردابهای بزرگی که راهی به آگیرخانه
آنها دارد رها میکنند . آن اردک در آنجا بعبادت صدا میکند .
بصدای آن اردکهای بیابانی گرد میآیند آنگاه اردک دست
آموز رفته رفته از راهی که میدان نخست به آبهای نزدیک خانه
و پس از راه آبی که میشناسد به آگیردرون خانه شنا میکند
اردکهای بیابانی هم به پیروی از آن بدرون آگیرخانه
میآیند . در گذرگاه این آگیر سرپوشیده مردی در بالای سوراخ
بکمین نشسته است . همینکه همه اردکها بدرون آمدند با تخته
ای که ویژه ای این کار آمده دارد گذرگاه را میپوشاند . سپس
مردانیکه از پیش آمده اند یک بال اردکهای بیابانی را
با یک پیچ می شکنند و رها میکنند . بجوری که بگریای پرواز

ندارند. همینکه روز شد این اردکهای نگون بخت را ببا زاز
میآوردند و میفروشدند.

این کامیخ همان اردک دست آموز روسهاست که تا کنون گروه
هائی را بکشتارگاه روانه کرده است و هر روز خود را بنا مایی
مینا مدودر هرتشکیلات و گروهی نامهای ساختگی دیگری بر خود
میگذارد.

از خوانندگان چه پنهان من و شاید بسیاری دیگر از جوانانی
که در آن دادگاه بودیم به ارزش راستین آن گفت آقای شورشیان
آنروزی نبردیم. چون او با این گفت خود هشدار بجای و
به هنگامی همه ما دادا ما نا آزمودگی مانگذاشت از گفتار
ارزنده ای او پند بگیریم. من هنگامی به ارزش گفتار و افشا
گری بهنگام او پی بردم که راه نادرستی را پیموده بودم که
سا مان بازگشت نداشتم.

این اردکهای دست آموز روس و بین الملل سرخ پس از جنگ
جهانی دوم بیشتر و بیشتر شده است. بویژه اینک همدستان و
همکاران به اصطلاح کشورهای سوسیالیستی اروپای خاوری و
پارهای دست نشاندگان امریکای لاتین و عرب آنان نیز
به آنها پیوسته اند. این اردکان دست آموز که اکنون گروه
گروه اند. برای گمراه ساختن جوانان نا آزموده و چشم و گوش
بسته هر روز برنگی در میآیند و با نامی جلوه میکنند و صدای
تازه ای سر میدهند. بگفته ای ادیب پیش آوری.

گیتی یکی شیطان پرفتنه بدو غوغا

اکنون چه کند گیتی با صد گله ی شیطان
= هم اکنون که این برکها بچاپ میرسد در میهن ما زیر پوشش
حکومت آخوندی اسلامی و امام بازی این اردکان دست آموز
را که سالها در مکتب ک. گ. ب. پرورش یافته اند بجان جوانان
نا آزموده و سرگردان ما انداخته اند.

در گذشته این اردکهای دست آموز را یا رای آشکارا مگ - کردن نبود و عبدالصمدکا مبخشها پنهانی به فریب مردم می پرداختند. اما از دولت سر حکومت به اصطلاح اسلامی اکنون این اردکان دست آموز آشکارا به صید احمق میپردازند و روزنامه و ماهنامه دارند و سخنرا نیها میکنند و با خزیدن زیر عیبای سید روح الله رنگ اسلامی بخود گرفته اند. زادا المعاد در یک دست و در دست دیگر ما نیفت ما رکس دارند. شبها با عمال آقا ختم من یجیب میگیرند و روزها نفی واجب الوجود میکنند و آنتی دورینگ انگلس را در بساط شعبده بازی میفروشند.

باز اردک دست آموز آروز آقای عبدالصمدکا مبخش با سواد بود و گذشته از صفت نکوهیده ای جا سوسی بیگانه دارای صفتهای نیک نیز بود. اما این اردکان دست آموزا مروزی بسر دستگی آیت الله کیا نوری تنها صفت برجسته شان این است که عامل نشاندارک. ب. ب. هستند و در بی شرمی چنانند که جز لقب خود فروشان سیاسی بدانها نمیتوان داد =

پس از آقای شورشیان نوبت دفاع به دیگر متهمان رسید. هر یک که فرا خورتوانائی خود از خویش دفاع کردند. از میان - متهمان دفاع آقای ایرج اسکندری که مردی دانشمند و خود از زبردست ترین و با سوادترین و کیلان دادگستری بود از دیدقانونی بسیار ارزنده بود. او با بیان دلایل استوار - موجودیت حزب و تشکیلات را رد کرد و با زداشت شهربانی را - پیش از قرار دادستان غیرقانونی دانست.

هنگامیکه نوبت دفاع به آقای بزرگ علوی رسید او که اصلا کمی احساساتی است از سخنان نادرست و پرتاب و تاب نمابنده دادستان آقای احمدی بختیاری بیش از پیش آشفته شد. چون احمدی بختیاری را میشناخت و تا اندازه ای هم با او آشنا بود دفاع خود را از مصرع بیت اول یک غزل او آغاز کرد و با اشاره

دست به او .خطا ب به رئیس محکمه گفت .

این جورپیشه رحم بمردم نمیکند .

(آقای احمدی بختیاری از اقسام شعر غزل را بهتر میسرود و این مصرع از مطلع یک غزل اوست که میگوید :
این جورپیشه رحم بمردم نمیکند

بر عاشقان خویشتر رحم نمیکند

از حسرت لبش به لبم جان رسید و باز

با من ز فرط ناز تکلم نمیکند

آقای احمدی بختیاری از این حسن مطلع آقای بزرگ علوی سخت جا خورد و لحظه ای دچا سرزنش وجدان شد چنانکه رنگش پرید . اما سپس به خود آمد و از رئیس دادگاه آجا زه ی سخن خواست . رئیس دادگاه به او آجا زه ی سخن داد . او با زبا همان جمله های شاعرانه به آقای بزرگ علوی تاخت . که آقای علوی این همه نوسان و این همه بال و پا عین چرا . آخر اینجا دادگاه کشور شماست .

آقای علوی دنباله ی گفتار خود را گرفت و از خود دفاع کرد هنگامیکه نوبت دفاع به من رسید آنرا با این جمله آغاز کردم
آقایان داوران من بهیچ رو از شما تقاضای بخشش و ارفاق ندارم . من میخواهم چنانکه واقعیت است دریا بیدوداوری – کنید . سپس گفتم که آقای نماینده ی دادستان در بیان ادعای خود در باره ی من نیز ترجیع بند . مطابق اقرار صریح متهم و عضو فرقه ی اشتراکی و مبلغ آن بوده است را تکرار کرد . من از رئیس دادگاه خواهش میکنم دستور فرمائید تا آقای نماینده دادستان جمله یا جملاتی که بنحوی از انحاء حتی تلویحا – گویای اقرار من بعضویت فرقه ی اشتراکی یا تبلیغ آن است بخوانند اگر چنین جمله ای در پرونده ی من چه در ادا ره ی – سیاسی و چه در پیش با زپرس دادگستری بود من خود بیشینه ی

کیفر را برای خود خواستارم. من همه اظهارات نماینده‌ی دادستان را بی پایه و بنا درست میدانم و آنچه در پیرونده‌ی من نوشته شده است کوچکترین بستگی با ادعاهای ایشان ندارد. سپس به خواندن کتاب و ماهنامه‌ها اشاره کردم و گفتم خواندن کتاب به هیچ‌روگناه نیست خواه موضوع کتاب سودمند باشد و خواه زیان بخش بر خواننده است فرا خوردانش و آگاه‌هی خود از آن بهره‌گیرد.

درباره‌ی دکتر ارانی گفتم آقای دکتر ارانی دبیر و استاد بوده همواره گفت او با من در اطراف مسائل علمی بود. از او گفته‌ای که جنبه‌ی اشتراکی داشته با شدنشیده‌ام.

دفاع آقایان علینقی حکمی و محمد رضا قدوه و انور خا ماه‌ای و ابوالقاسم اشتری و نصرت‌الله اعزازی و ضیاء‌الدین الموتقی و تقی‌شاهین و نسیمی و آذری و سیف‌الله اسپهانی و چند تن دیگر از گروه پنجاه و سه تن بسیار خوب و منطقی بود. اما پاره‌ای چنان در ماندگی و بیچاره‌گی از خود در دادگاه نشان دادند که تنفر و انزجار دیگران را برانگیخت. این چند تن که در آن دادگاه عجز و لابه کردند پس از آزاد شدن از زندان بی‌از سیاست کنار گرفته‌ند و یا اگر در رده‌های حزب توده هم بودند کمینه خود نمائی نکردند و ادعائی نداشتند و ندارند اما آقای احسان‌الله طبری که در آن دادگاه نه تنها لا طائلاتی که در اداره‌ی سیاسی و نزد باپرس دادگستری بافته بود تا بیاید کرد در عجز و لابه و نندبه چنان زبونی از خود نشان داد که آقای وحید رئیس دادگاه نیز روتش کرد.

در دادگاه چنانکه یادآور شدم آقایان انور خا ماه‌ای و خلیل ملکی و نصرت‌الله اعزازی و ضیاء‌الدین الموتقی و آذری و چند تن دیگر مردانه بقولی که داده بودند عمل کردند و همه‌ی نوشته‌های خود را که در اداره‌ی سیاسی نوشته بودند نا درست

و نتیجه‌ی فشا رواغفال ما مورین شهربانی خواندند .
پس از چند روز سرانجام دفاع متهمین بپایان رسید و درست به
یادندارم چند روز پس از او پسین روز دفاع ما را برای شنیدن
رای به دادگاه بردند .

همان جوریکه از پیش تا اندازه‌ای آگاهی داشتیم و انتظار
میرفت عده‌ای که ۱۰ تن بودند به ۱۰ سال زندان مجرد
و چندتن را به ۷ سال و یکی دوتن را به ۶ سال و بیشتر را
که من نیز از آن میان بودم به ۵ سال و چندتن دیگر را به ۴
سال و آقایان مهدی دانشور و حسن حبیبی را به همان زندان
گذشته کیفر دادند .

برای بیشتر ما رای دادگاه غیرمنتظره نبود اما در چندتن
حالت بهتی بوجود آمد . نخست بیچاره محمد فرجامی بود که
اصلاً با گروه ما بستگی مهمی نداشت و حتی کاری از آن گونه
که اداره‌ی سیاسی شهربانی آنرا گناه میدانست انجام نداد
بود و اصولاً گمان نمی‌کرد کیفر ببیند تا چه رسد به اینکه ۱۰ سال
زندانی شود . اما بهت او همان ساعت بود و پس از آن خود
را با زیافت .

از کسان دیگری که شگفت زده شدند آقای دکتر مرتضی سجادی
بود که بر راستی نه کاری کرده بود و نه کتابی خوانده بود
و نه اصولاً با سیاست سروکاری داشت . او بسیار آشفته‌خاطر
شد و پس از پانزده روز نیاقتن رسمیت دادگاه به آقای دکتر ارانی
که در کنار تالار با من و یکی دیگر از آقایان گفتگو میکرد .
نزدیک شد و گفت آقای دکتر یک فنجان چای در خانه‌ی شما
نوشیدن آیا اینهمه کیفر دارد ؟

آقای دکتر ارانی گفت آقای دکتر سجادی من خوب میدانم
که شما اصلاً اردهیج سازمان و جریان سیاسی و حتی گفتگو
های علمی ما نیز نبودید و شاید آن زمان باور نمی‌کردید که

اجتماع ما نابسمان است اما اکنون که خود دیدیدی سبب
۵ سال کیفریافته اید کمینه در اندیشه های گذشته ی خود
تجدید نظر کنید و دریا بید که برآستی در دستگاه های کشور ما
کسی بکسی نیست .

برآستی دکتر مرتضی سجادی تنها یک بار به همراهی آقای تقی
تقی مکی نژاد به خانه ی دکتر ارانی رفته بود . آقای تقی
مکی نژاد که با او خویشاوندی نیز داشت و چندین بار هم گویا
با او گفتگوهای ساده ای در باره ی جهان و اجتماع کرده بود
در اداره ی سیاسی این گفتگوهای پیش پا افتاده را که هر
روز مردم همواره با هم دارند زیر ذره بین بی انصافی بزرگ کرد
و او را که دوره ی افسری وظیفه را میگذرانید بیاری صورت -
نوشته ی آقای عبدالصمد کا میبخش به زندان کشاند .

اما آقای دکتر حسن سجادی برادر دکتر مرتضی که برآستی
هیچگونه همبستگی با گروه ما نداشت و پزشک بهداری و شهر
داری اسپهان بود نیز به استناد صورت نوشته ی آقای
کا میبخش و اظهارات آقای مکی نژاد به چنان سرنوشتی
دچار شده بود چون اصول جوانی فهمیده و مسلط بر اعصاب خود
بود با آرمشی که از ویژه گیهای او بشمار میرفت بمن نزدیک
شد و با لبخند گفت خوب میرویم چند سالی هم آنجا میمانیم .
پس از اندک زمانی ما را به زندان قصر و دکتر ارانی و کام
بخش و چند تن دیگر را که پس از اعتصاب خوراک از ما جدا کرده
بودند به زندان موقت بازگرداندند .

تالاری که ما در آن دادگاهی شدیم همانجوریکه یادآور شدم
یکی از تالارهای اندرون کاخ گلستان بود . در دودیوار بلند
و پهن این تالار که یکی پشت به خاور و دیگری پشت به باختر
داشت میدانهای جنگ ایران و روس نقاشی شده بود . گذشته
از ارزش هنری ارزش بزرگ دیگر این نقاشیها در این بود که

نمایا نگر جنگ افزارها و پوشاکهای سربازان و افسران ایران و روس که اکنون شاید از بسیاری از آنها عکسی هم در دست نباشد با آب و رنگ نقاشی شده بود.

من در همه‌ی روزهای دادگاهها از آغاز تا انحام در تبعسها و در هر فرصتی که دست میداد غرق تماشای این کشیده‌ها و آثار هنری بودم. نقاش یا نقاشانی که این تصویرها و میدانهای نبرد را کشیده بودند بر استی چیره دست و آفریده بودند. من در دل با خود میگفتم بجای اینکه در اینجا دادگاه برپا کنند چرا آنرا چون موزه‌ای آرایش نمیدهند تا مردم ما بدانند که در گذشته که بودیم و چه‌ها داشته‌ایم و به سرمان چه آمده است.

هنگامیکه در مسکو بودم بیا دندارم کدام شب هفته بود که یکی از استادان هنرهای زیبا در اطراف آثار باستان چون تخت جمشید و بیستون و دیگر سنگ نوشته‌ها و گذشته‌ی میهنمان در را دیو سخنانی میکرد و من پیگیر بدان گوش میدادم شبی و به این تالار اشاره کرد و گفت متاسفانه شهردار تهران چون میخواست خیابان را بهتر کند این تالار را ویران کرد اما چون گروهی از هنرمندان بدان اعتراض کردند سرانجام راضی شده نقشها را از دیوار جدا سازند و بجای دیگری ببرند. افسوس که هنگام جدا ساختن بسیاری از آنان چنان آسیب دید که جبران پذیر نیست.

زهی شهردار گمراه و ویرانگری که بر هنر ملت و تاریخ کشور تیشه‌ی بیداد زد. بر استی پاره‌ای از این دولت مردان کشور مادر گذشته و اکنون بسیار کوتاه اندیش بودند و هستند.

ظل السلطان هنگامیکه به او گزارش دادند که در ساختنهای بافیمانده از دوران صفویها نقاشیهای بسیار ارزنده‌ای یافته‌اند دستور داد که همه‌ی آنها را نابود کنند و چون دوباره گزارش دادند که برای از میان بردن آنها باید دیوارها را

ویران کنند چون چنان نقش شده است که جز با ویرانی از میان نمرودا و دستور داد روی آنها را گچ مالی کنند. او از روی کینه توی این کار را کرد. اما آیا او نمیدانست که این آثار و هنرهای مرزوبوم و نمونه‌های تمدن ایرانی است در دوران رضا شاه نیز گروهی با دمجان دورقاب چین و چا پلسو سان برای خود شیرینی از این ویرانگریها کردند از آن میان ویران کردن دروازه‌های شهر تهران و درها و کاشیکاریهای آن بود که برآستی جز ویران گری بدان نمیتوان نام دیگری داد.

نقاشی دیگری که از سر نوشت آن آگاه نیستم نقشهای — بود که از دربار ناصرالدین شاه در روز نوروز در تالار بزرگی در ساختمان میدان بهارستان که زمانی تالار زمستانی کافه رستوران لقانطه نامیده میشد کشیده بودند. در این تالار در مراسم نوروزی دربار ناصرالدین شاه پاره‌ای بزرگان آن زمان و بسیاری از شاهزادگان از آن میان سام میرزای بهاء الدوله و فرهاد میرزای معتمد الدوله و شاید سفیران و وزیران مختار خارجی و چند تن از بزرگان لشگری نقش شده بود. پدرم مرا به آنجا برای دیدن نقش پدر بزرگم که در آن زمان از جوان ترین امرای ارتش ایران بود برد چون نقاش در کنار هر نقش نام و مقام آن کس را نوشته بود.

* هنگامیکه در دورانهای که دولت مردان ما خود را میهن پرور و ایران دوست میدانستند چنین نابسامانیهای بی‌آمدت آیا میتوان انتظار داشت که اکنون در دوران فتنه‌ی خمینی که گردانندگان آن دشمنی خود را با ملیت و تاریخ کهن میهن ما پنهان نمیدارند جز این باشد. *

برآستی در دوران آوارگی سی و اند سال که در کشورهای بیگانه بودم و هستم از دیدن ارزشهاییکه مردم و دولتها به آثار گذشته‌ی

کشور و مردم خود مینهند بیش از پیش به روز و روزگار میهن و مردم خویش افسوس میخورم. حتی کشورها نیکه تا ریخ گذشته یکهنی ندارند از لابلای تاریخ دیگران با هزاران اما واگرو شایید برای میهن و نیاکان خویش تاریخ میسازند اما ما که تاریخی بسیار کهن از دوران داستان و باستان داریم و تنها در ۱۷۲۵ پیش از میلاد به ابتکار رشت زرتشت ستاره شناسی و گاهنامهای سامان یافته داشتیم (شت زرتشت فرزند دانشمند ایران زمین در ۱۷۲۵ پیش از میلاد مسیح در ۴۲ سالگی در واپسین روز سال چهارشنبه در خانه ستاره شناسی گنگ دژ نیمروز گاه نامه آن زمان را سامان بخشید) و هزاران هزار گواه گویا از تمدنی بس کهن و بزرگ نیاکانمان در دسترس داریم دست روی دست میگذاریم و مردم میهنمان را با گذشتههای پرتلاش و دانش نیاکانمان آشنا نمیسازیم تا چراغی فراراه پیشرفت کنونی و آینده در فراختای زندگی گردد. فرزندان مردمیکه در پنج سده پیش از میلاد چنان دانش و هنری داشتند که روی تنگه‌ی بسفر (دارای بزرگ) و تنگه‌ی داردانل (خشایارشا) برای گذراندن سپاه ایران چلزدند که هم‌اکنون آفرین همه کارشناسان جهان را برمی‌انگیزد و شاهراهی از پارس تا کناره‌ی دریای سفید ساختند که چهارراه‌ی چهاراسبه در پهنای آن هم‌رده میرفت اکسون از یک جهان دانش و کشورداری گذشته‌ی خود از دولت سرد و ولت مردان نادان و ولنگار چنان ناآگاهانند که شکار خوبی برای مردم فریبان و عمال بیگانه‌اند تا جائیکه پندارهای ورشکسته و غیر عملی ما رکن و تشکییل جامعه‌ی به اصطلاح بی طبقات خیالپردازان مردم قریب بین المللی به آنها تلقین میشود و کسی نیست از این مردم فریبان عمال بیگانه بپرسد پس از شصت و اند سال که از نخستین به اصطلاح انقلابتان میگذرد در کجا جامعه‌ای بی طبقات برپا —

داشته و شکم کدام مردم را سیر کرده اند. به گفته‌ی خواهی شیراز
جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز

غافل در این خیال که اکسیر می کنند

اینها همه و همه کفای خیانتها و اگر نمرتربنویسم نادانیهای
پارهای دولت مردان ماست که ملت ستم دیده‌ی ما بایده پیردازد

* مردمی که در در بند و گذرگاه تفقا ز در روزگار کهن چنان
پاسگاه استواری ساخت که از راه خشکی و دریای خزر هیچ ارتشی

رایارای گذار از آن نبود و به گفته‌ی آن اسپارتنی چنان

سپاهی داشت که در پناهنده سرنیزه‌های آن میتوانستند در سایه

بجنگند اکنون بایده قصه‌ی جنگ احد را که میان نزدیک به

دویست تن مردم صحرا گرد و مفلوک رخ داده است چون شاهکاری

مزمزه کنند و ملتی که با نخست بجها نیان پست چا پاروبانک

و مخا بیره از راه دور (با آتش) را در سده‌های پانصد پیش از میلاد

ارمغان داد گرفتار ختم من یجیب وزا دالمعا دشود.

مردمیکه به گذشته‌ی خویش آشنا نباشد و بدان ارج ننهد

نمیتواند در اندیشه‌ی امروز و نگران فردای خویش باشد.

کامیابی دسیسه‌ی بیگانگان و فتنه‌ی خمینی باری دیگر

آشکارا نشان داد که آسیب پذیری مرز و بوم و استقلال ما

نتیجه‌ی نادان نگاه داشتن و گمراه کردن مردم است و بس *

رشته‌ی سخن بجای دیگر کشیده شد اکنون باز گردیم به زندان

و زندگی پس از دادگاه.

اثر رای دادگاه در گروه ما گوناگون بود پارهای زود بخود

باز آمدند و زندگی روزانه را از سر گرفتند ما پارهای روحیه

خود را از دست دادند. آقای بزرگ علوی که همواره عصبی بود

پس از شنیدن رای دادگاه سخت آشفته و غمگین شد و چون به

زندان باز گشتیم در باغچه‌ی بندهفت به او نزدیک شدم و گفتم

چه میشود کرد صبر میکنیم تا دوران زندان پایان پذیرد

بیا یک دست شطرنج بازی کنیم. او از فردای آن روز زندگی روزانه‌ی خود را از سر گرفت اما پاره‌ای کم و بیش گوشه نشین شدند بویژه آقایان مجتبی سجادی و دکتر مرتضی سجادی اما این حالت در دکتر مرتضی سجادی آشکارتر بود بجوری که پس از مدتی حالتی همانند جنون جوانی در او دیده می‌شد از اتاق زندان بیرون نمی‌آمد و پوشاک درازی همانند پیو شاکر همان بودائی اما سفید بتن می‌پوشید و ناخن‌ها وریش و سبیل را دراز کرد و از گفتگوی با همه خودداری می‌کرد تا جائیکه اگر کسی او را صدا می‌زد پاسخ هم نمی‌داد و بر نمی‌گرداند و جز با برادرش دکتر حسن سجادی و من به دیگران نگاه هم نمی‌کرد با ما هم بسیار کوتاه گفتگو می‌کرد که گاهی از سلام فراتر نمی‌رفت و بیشتر از دیدار خانواده‌اش نیز که روزهای دیدار زندانیان سیاسی می‌آمدند سرباز می‌زد چنانکه ما در بیچاره‌اش ناچار با دیده‌ی گریان باز می‌گشت. من خانم ما در او را که همسر سرتیپ محمد حسینی میرزای جهانی بانی بود چون با ما خویشاوندی داشتند می‌شناختم. روزهای هم‌که برای دیدار ما درش آمده میشد چنان وضع اسفباری داشت که حتی مادرهای دیگر نیز با ما در او در گریه شرکت می‌کردند.

همان روزی که از دادگاه برگشتیم من با چندتن از رفقای دیگر که اهل ورزش بودند گفتگو کردم قرار شد گذشته از ورزش صبحگاهی و راهروی دردورباغ بندهفت پس از آسایش بعد از ظهر نیز روزانه ورزشی انجام دهیم. چون وسائل نبود پس از اندیشه و رایزنی در یافتیم که پرش تنها ورزشی است که نیاز به وسائل ویژه ندارد از اینرو نخست پرش طولی انجام دادیم و سپس ابتکاری کردیم و دو درخت روبروی هم را در یکی از خیابانهای باغ برگزیدیم و نخهای بسته‌های شیرینی

رایه هم بستیم و تاب دادیم و بکمک گماشته‌ی من که باغبان
بند نیز بود چند میخ آماده کردیم و پیرش ارتفاع را نیز بر
پاداشتیم. ما چهار تن شدید آقایان محمد رضا قدوه و
عباس نراقی و عزت‌الله عتیقه‌چی و من. ورزش ما نه تنها
برای خودمان سودمند بود برای پاره‌ای از زندانیان دیگر
بند ما نیز سرگرمی شده بود چون هنگام پیرش ما برای تماشا
گرم می‌آمدند. آقای عباس نراقی گاهی سرباز میزد چون
حالت روانی او یکنواخت نبود گاهی بسیار در زمان‌های
غمگین می‌شد و راه میرفت و شعر می‌خواند و می‌گفت بچه‌ها
من امروز نیستم. بهر حال از آن روز بعد هر کس برای خود
روشی برگزید و به اصطلاح ارتشیان استقرار محلی یافت.
من هر روز صبح زود نزدیک ساعت پنج از خواب بیدار می‌شدم
و از گروهیان هشتی که بندهفت نیز بدان باز می‌شد خواهش
کرده بودم و اجازه میداد که در هشت پشت در بسته که میله‌های
آهنی اما پیوندها با باغ داشت ورزش کنم. پس از ورزش
یک ساعت استراحت میکردم و نزدیک ساعت هشت و نیم که
درباغ باز می‌شد در آنجا بیاری گماشته با چند سطل آب خنک
و پاک که از شیر باغ می‌آمد (چون آب زندان قصر آن زمان
لوله‌کشی بود و از چشمه یا کاهریز سرراست می‌آمد) در هوای آزاد
آب تنی میکردم و سپس از خشک کردن تن ناشتائی می‌خوردم
در آغاز کاهریز هوس آب تنی با آب سرد را کردند اما بزودی
همه از ادامه‌ی آن سرباز زدند و تنها من ماندم و آقای بزرگ
علوی و آقای دکتر مرتضی یزدی بجوری که تا واپسین روز
های زندان در شهریور ۱۳۲۰ با آب سرد آب تنی کردیم و یک
بار هم بگرما بهی زندان نیازی پیدا نکردیم. من پس از
آزادی از زندان نیز آنرا ادامه دادم و شایده سال ۱۳۳۲ که
برای آموزش به مدرسه‌ی حزب مسکورفتم چون در زمستان سخت

دچا رگلودرد شد مپزشک دیگر ا جا زه ی آ ب تنی با آ ب سرد را نداد
آقای پاسیار ۲ حسین نیرومند رئیس زندان که خوی نامرد
داشت از ورزش ما سخت عصابی بود تا جا ئیکه بک تن از
افسران زندان بنا مرسدیان ا تا یکی به آقای سردار رشید
اردلان گفته بود جناب رئیس از کا را این کمونیستها بسیار
نا را احتند آقای سردار رشید پرسیده بود مگر کمونیستها چه
میکنند که آقای نیرومند نا راحت است؟ او گفته بود که
جناب رئیس بمن گفتند هر زمان میبینم که این کمونیستها
ورزش میکنند ما ندانست که مرا به چوب و فلک میبندند.
رفته رفته فشا ر آقای نیرومند بیش از پیش فزونی گرفت او
پی در پی پاسبانه و پاسیان را به بندهفت برای با زرسی
میفرستاد و هر بار که به سلیقه ی او چیز غیر مجازی پیدا می
کردند سخت گیری بیشتر میشد شاید پاره ای از خوانندگان
گمان کنند که این چیزهای غیر مجاز بر آستی چیزهای
بود که در زندان و برای زندانی داشتن آن صلاح نبود اما
درواقع چنین نبود چون نمونه شطرنجی که در زندان از
خمیر درست میشد و یک سرگرمی علمی بود در زمان ریاست
آقای نیرومند ممنوع شد و کتاب هر چه بود علمی و غیر علمی
داشتن و خواندنش گناهی نا بخشودنی بود حتی کتابهای
آموزش زبانهای فرانسه و انگلیسی و آلمانی و روزنامه ی
اطلاعات هم که روزنامه ی نیمه رسمی کشور بود گناه بزرگ
بشمار میرفت. اما با همه ی زرنگی و سخت گیری آقای نیرو
مند
نمیدانست که با گروهی روشن اندیش روبرو است.
ما پس از چند ماه با حساب ساده دریا فتم که روزها ئیکه
ممکن است پاسیان و پاسبان را برای با زرسی
به بند ما روانه کنند محدود است از این روزهای هفته را
نامگذاری کردیم. در هفته دور روز دیدار زندانیان با

خویشاوندان و آشنايان بوديك روزبرای زندانيان غير سياسي ويكروزبرای زندانيان سياسي از اينرواين دو روز را بشوخي يوم الملاقات ناميديم روزپيش ازديدار - اداره ي زندان وسايل صورت تراشي زندانيان را كه در انبار بود در اختيار آنان ميگذاشت آنروز را يوم التراش ناميديم روزهاي شنبه زندانيان غيرسياسي مانند زندان وديگر بزهكاران را به دادگاههاي شهر ميبردند از اينرو جز ياسانان نگاهبان ياسان ديگري براي بازرسي نداشتند آنرا يوم الدادگاه ناميديم و ما روزهاي جمعه نيز معمولاتفتيش نميكردند چون زندانيان غيرسياسي را وادار ميكردند تا اسباب و بويژه رختخواب خود را بحياطها ببرند و آفتاب بدهند ما آنروز را يوم الحياط ناميديم در هفته يك روز هم خود آقاي نيرو مندبه همراهي پا يوران و چند گروهبان براي با زديدهمهي درون زندان ميآمد كه آنروز كاركنان و ياسانان زندان از صبح تا ساعت ~~ختين~~ دو بعد از ظهر كه با زديد رئيس آغاز ميشد به پاكيزگي ميپرد آن روز را ما به افتخار آقاي نيرو منديوم الغول ناميديم (كنايه از غول آقاي ياسا رحسين نيرو مند بود). از اينرو در هفته تنها يك روز ميماند كه احتمال بازرسي بندهاي سياسي بسيار بود ما آنرا يوم الهراس ناميديم. در ضمن با يديا دورشوم كه آزمايشها نشان داد كه امكن بازرسي در روزهاي جمعه بكلي منتفي نبود و با آزمايش نشان داد كه بازرسي همواره پس از نيمروز در ساعت هاي ميان دوونيم تا پنج بعد از ظهر انجام ميگرفت از اينرو هر كس كتابي يا دفتر لغتي و يا شطرنج داشته. روزهاي آدينه و يوم الهراس تا جائيكه ممكن بود پنهان ميكرد كه البته كار آساني نبود چون درون تشك و تختخواب و اتاق كاريهوده اي بود. پس

از آزمایش بسیار راه نوی یافتیم و آن این بود که در
جعبه‌های حلبی که معمولاً در دیدارها خویشاوندان گزوبیا قلو
می‌آوردند کتابها را می‌گذاشتیم و در زمین باغچه‌های بند
چال می‌کردیم اما کاش و چندین بار باغچه‌ها بدست پاسان
ها با حضور پاپا یوزی و رو کردن خاک نشان داد که از
زندانیان کسی آنرا به زندان بانان گزارش داده بود
از اینرو راه دیگری بنظر رسید من به گماشته‌ی خود که
باغبان بندما نیز بود نشان دادم که چگونه گل را ژرف با
ریشه بیرون آورده پس از چال کردن جعبه‌ی کتاب در گودال
دوباره آن گل را روی همان چاله بکار دو آب دهم بجوری
که کسی گمان هم نبرد که در زیر گل شاداب چیزی پنهان
شده است چون پاسانان زمینهای آزاد میان زمینهای
کاشته شده را زیر رو می‌کردند نه جائیکه گل و سبزی
کاشته شده بود. این کار به اندازه‌ی ماهران انجام
می‌گرفت که زمانی در ازا شهر یوز ۱۳۲۰ که از زندان آزاد
شدیم از آن سود گرفتیم. ناگفته نماند که گماشته‌ی من که
گنگ (لال و کُر) بود با اینکه هوش سرشاری داشت چند بار
جای کتاب و گلی را که زیر آن گذاشته بود گم کرد و چون
نمی‌توانستیم همه‌ی گلهای مشکوک را زیر رو کنیم چند کتاب
بدینگونه از میان رفت تنها دو کتاب از آن کتابها را در
بها رسال بعد که باغچه‌ها را از نو گلکاری می‌گردند گماشته‌ی
من یافت.

آوردن کتاب به زندان بسیار رگران تمام میشد چون پاسان
یا گروهیان و یا پزشکی‌ری که آنرا می‌آورد پاداش بزرگی
دریافت میکرد برای نمونه یک کتاب کوچک علمی که در
بازار آنروز ۱۵ ریال قیمت داشت تا در زندان بدست ما
برسد کمینه ۱۰ تومان تمام میشد همچنین مهره‌های شطرنج

اگر چوبی بود با پدپنهانی به کارگران کارگاه نجاری سفارش میدادیم که لازم‌هاش پرداخت مزد چوبی بود و اگر نانی بود با آن را از بندهای همه گانی زندانیان غیر سیاسی خریداری میکردیم.

از سوی دیگر آوردن پول در زندان مجاز نبود بلکه از پولی که خویشاوندان در صندوق زندان می گذاشتند هر هفته تنها دو تومان ژتون دریافت میکردیم ناچار برای آوردن خود پول به زندان نیز میبایستی پاداشی به آورنده‌ی پول میدادیم تا بدستمان میرسید. نمونه برای دریافت ۵۰ تومان کمینه باید ۱۰ الی ۱۵ تومان به پاسبان میساز پزشکیا رپا داش میدادیم.

اما همان جوریکه یکبار نوشتم رفته رفته با سختگیریها و بازرسیها و کینه توزیهای آقای پاسیا رنیر و مندوخو گرفتیم در آغا زاکرا زکسی کتاب یا شطرنج و یا کاکا غذ در بازرسیها بدست میآمدن آنها آنچه بدست آمده بود میبردند اما بعدها اگر آشکار میشد که از آن کیست او را زندان در زندان می کردند چون در حیات بند ۲ زندان که زندانیان سیاسی و بیشتر از گروه ۵۳ تن بودند دالان کوچکی جدا بود که گذشته از اتاق گرداننده و نظافتچی و سرپاسبان ۳ اتاق دیگر داشت که یکی به هیچ رومنفذی جز در به بیرون نداشت و در آن نیز با انداختن دومیلای آهنی از بیرون و قفل بسته میشد. زندانیان و زندان بانان آنرا تاریک مینامیدند و اتاق دیگر پنجره نداشت اما بالای در آن منفذی برای هوا داشت که به پیروی از سلول که زندانیان آنرا سلو میگفتند آنرا دولو مینامیدند که البته نامی نادرست بود و اما اتاق سوم اتاقی مانند اتاقهای دیگر بندها بود که پنجره به حیات داشت از اینرو آنرا روشن مینامیدند تنها در آنرا هنگامی

که زندانی در آن بود میبستند.

در این زندان در زندان معمولاً دزدان و پاره‌ای بزهکاران چون همواره در بند خود با یکدیگر در زد و خورد بودند و با قمار پول یکدیگر را میبردند و با هم دیگر دستبرد میزدند برای مدت معین کیفر میدیدند و گاهی هم زندانیان سیاسی را بسبب برخوردهائی که با زندانبانان داشتند کیفر میدادند. من دوبار یکبار بسبب داشتن یک کتاب پزشکی و بار دوم چون در کوزه‌ی آبی که برای من روزانه میفرستادند گاهی اسکناسهائی در پارچه‌ای نافرا گذر میپيچیدند و می‌گذاشتند و تماماً یکبار آنرا یافتند به این زندان در زندان روانه شدم. نخستین بار که مرا کیفر دادند روزی بود که مدیر زندان آقای سربهرپوریمین و گروه‌بناها و پاسبانان برای بازرسی به بند ما آمدند من درین هنگام یک کتاب جیبی پزشکی جنین شناسی بزبان فرانسه داشتم که یک پاسبان از خانه برای من آورده بود چون حیفم آمد آنرا ببرند با یک تومان پاداش به یکی از گروه‌بناها که بهشتی نام داشت و در گذشته نیز چندین بار به او پاداش داده بودم و آنروز برای بازرسی به اتاق من آمده بود و دادم و از او خواش کردم که در جیب نگاه دار و پس از پایان بازرسی بمن بازگرداند. او پول و کتاب را گرفت اما کتاب را به سربهرپوریمین داد و گفت که جها نشاهلوا این کتاب را داد که برای اونگاه دارم و هم‌نچاره رئیس زندان گزارش داد. آقای نیرومند هم که با آن خوی نامردمی همواره منتظر فرصت برای مردم‌آزاری بود برای من هفت روز زندان اندر زندان تاریک صادر کرد فردای آنروز گروه‌بنا هشت ما پس از پوزش بسیار مرا بسا رختخواب و وسایل دیگر به بند دوزندان در زندان برد و تحویل گروه‌بنا آن داد. این بند گذشته از یک گروه‌بنا بند

ویک پاسبان نگهبان یک گرداننده نیز داشت که من از آن آگاه نبودم. این گرداننده یکی از زندان با سابقه‌ی - زندان بنام سیدحسین بود که او را در زندان چون گرداننده‌ی این بندانفرادی بود سیدحسین مجردی مینا میدنند و که شاید کمتر از سی سال داشت تا اندازه‌ای با سواد و بسیار تیزهوش و پرتلاش و موقع شناس بود بجوری که اگر این آدم با آن استعداد آموزش میدید بیگمان نابغه‌ای میشد من تنها او را یکبار در حیات بندهفت درگذردیده بودم و نام او را می دانستم ما اینکه او همه کاره‌ی آن بنداست آگاه نبودم. هنگامیکه گروهیان بندهفت مرا به گروهیان آنجا تحویل داد سیدحسین آنجا نبود گروهیان که او را نمیشناختم با نگاهی به برگ دستور مدیر زندان میله‌های دریک سیاهجالی را با زکردم و مرا به آنجا برد و گفت بفرمائید و در را بست من هیچ جا را نمیدیدم برآستی سیاهجال بود نمناک و سرد و چون هیچ راهی به هوای بیرون نداشت من پس از چند ثانیه احساس خفگی کردم و عرق سردی برهمه‌ی اندام من نشست و چون یارای ایستادن نداشتم روی اسفالت اتاق نشستم و پشتم را بدیوار دادم و حالتی همانند پیش از مرگ بمن دست دادند اما همه‌ی این حال پس از یک یا دو دقیقه از میان رفت و حال خفگی گذشت و فهمیدم که خو گرفته‌ام. شاید نیم ساعتی گذشت که در سیاهجال با ز شد و سیدحسین را که تنها یکبار دیده بودم به درون آمد سلام کرد و گفت آقای جهان‌شاه لوشما را چه کسی اینجا انداخته است گفتم به دستور رئیس و مدیر زندان گفت اینجا چرا گفتم نمیدانم او گروهیان را صدا زد و گفت آقای جهان‌شاه لوشما را چرا تاریک انداختی؟ پاسبان گفت در حکم نوشته است گفت غلط کرده‌اند بفرمائید تا بیرون مرا به دالان بند آورد و به نظافتچی گفت زود روشنیها را بنداز دولو نزد دولوئیها

وروشن را خوب جا روکن و اسباب آقای جهان شاه لورا بیر آنجا
وبه گروهیان پرخاش کرد که وقتی من نیستم صبرکن تا من
بیایم چون هرکسی جائی دارد مگر هر چه رئیس و مدیر نوشتند
وحی آسمان است؟ بدینگونه من در اتاقی بودم که با اتاق
بند خودمان فرقی نداشت تنها تخت خواب نداشتم و چون در اتاق
من باز بود دیدم در اتاقی که دولومینا میدند نزدیک سه
۱۵ تن دور تا دور نشسته اند من بیایدگفته‌ی یکی از زده‌های
نظافتچی در زندان موقت افتادم که میگفت مرا ۱۵ روز به
مجرد بیست نفره انداختند من آنروز به گفتم او خندیدم اما
آنجا بچشم خود دیدم که مجرد ۱۵ نفره هست. شگفت تر اینکه
غروب همانروز که پنجشنبه بود مدیر زندان با گروهیان دیگر
و یک پاسبان و تخته و شلاق به آنجا آمد و مرا هم که در اتاق روشن
بودم دید و چیزی نگفت معلوم شد که سیدحسین مجردی مقام و
ارزشش در زندان بیش از آن است که مدیر زندان بتواند از
او بازخواستی بکند. بعدها دانستم که سیدحسین گذشته از
اینکه در آن بندهمه کاره بود در بندهای دیگر نیز آزاد بود و
حکمش در نزد گروهیانها و پاپوران نیز روان بود و یکی از
وظیفه‌های او زیرپا کشیدن و اقرار گرفتن از بزهکاران ناتو
بود که آگاهی یا ادا راه‌های دیگر شهربانی نتوانسته بودند
او را به‌جا زگو کردن حقیقت و ادا رند و از این گذشته محکومین
به اعدام را باید تا ابلاغ حکم دادگاه در بی خبری نگاه میداشت
که خودکشی نکنند. سیدحسین همه‌ی زندانیان و کمینه بیشتر
آنان را از سیاسی و غیر سیاسی با نام و نشان میشناخت.
هنگامیکه مدیر زندان با تخت شلاق آمد من نمیدانستم که برای
چیست اما پس از چند دقیقه آشکار شد چون او یک یک دزدان یا
بزهکاران را به تخت شلاق بست و به بند خودشان روانه کرد و
رفت. پس از رفتن او من از سیدحسین پرسیدم که اینها را چرا

شلاق زدند و مرخص کردند؟ او گفت هر شب جمعه آقای پوریمین برای مرده‌های خود خیراتی دارد و آن شلاق زدن مردم است. آقای جهان‌شاه لوهه حلوا و پلو و پول خیر میکنند و شلاق هر کس به قدر همت خود، گفتم آقای سیدحسین اینها مگر چند روز اینجا مجرد بودند گفت مختلف، یکی شش روز یکی نیم روز گفتم چگونه یکی تنها چند ساعت میماند و دیگری شش روز؟ گفت اینها به گزارش تلفنی گروهی آنها و دستور شفا هی مدیر به مجرد می‌آیند فرق نمی‌کند هر روزی آمده باشند شب جمعه شلاق می‌خورند و به بند خود باز می‌گردند تا جا برای متخلفین تازه باز شود این بسته به شانس است اگر کسی^۱ همین امشب از بندش به اینجا بفرستند بایده تا عصر پنجشنبه دیگر اینجا بماند و اگر عصر پنجشنبه دیگر بیاید یک ساعت بعد با خیرات پوریمین آزاد میشود.

برای اینکه فرمانروائی سیدحسین را در همه قصر خوانندگان بدانند رفتار بعدا و را نیز مینویسم. من که صبح روز پنجشنبه به زندان اندر زندان فرستاده شده بودم برابر دستور آقای - پاسا رنیرومند میبایستی تا صبح روز پنجشنبه دیگر آنجا زندانی باشم اما چنین نشد چون روزیکشنبه نزدیک ساعت ۹ آقای سیدحسین آمد و گفت آقای جهان‌شاه لوبس است شما اینجا دلتان تنگ میشود بفرمائید برویم بند خودتان و به نظافتچی گفت اسباب آقای جهان‌شاه لورا جمع کن برویم گفتم آقای سیدحسین هنوز یک هفته نشده است گفت مانعی ندارد میدانم. هنگامیکه از درب بیرون میرفتیم به گروهی نگفت نام آقای جهان‌شاه لورا خط بزن ما آمدیم به هشتی بند خودمان گروهی بنندگان به دفتر کرد و گفت سیدحسین هنوز یک هفته نشده است او گفت آجودان روز پنجشنبه و جمعه و شنبه و امروزیکشنبه میشود چهار روز اگر سیدحسین نتواند سه روز زود

تر آقای جهان‌نشا ه‌لورا مرخص‌کنند پس سیدحسین مجردی نیست . اگر مدیر اعتراض کرد بگو سیدحسین مجردی آورد . با این گفت گروهیان هشت هم تسلیم شد . درجا ئیکه سرب‌ه‌ر پوریمین که خود آدم‌ملایمی بود و شایدمیخواست مرابه زندان اندر زندان - بیاندازد بیگمان جرات نمی‌کرد از ترس آقای نیرومند در حق من ارفاق کند اکنون خواستگان ملاحظه می‌فرمایند که سیدحسین تا چه اندازه در زندان قصر زورش می‌چربید .

بار دوم چنانکه نوشته‌ام من بسبب فرستادن پول از خانه که در صورت غذا نوشته نشده بود به زندان اندر زندان روانه شدم در این باره آقای سرپاس نیرومند کار دیوان بلخ را کرد با اینکه من نه فرستنده‌ی پول بودم و نه آنرا دریافت کرده بودم چون زورش به بیرون از زندان و خانواده‌ی من نمی‌رسید مرابه مجرد فرستاد که البته این بار نیز سیدحسین مرا با همان تشریفات گذشته به اتاق روشن برد و با همان روش گذشته زودتر به بند خودمان بازگرداند البته در همه‌ی این موارد سیدحسین انعام خوبی هم دریافت میکرد .

این بار هنگامیکه به آنجا رفتم فریاد آقای عبدالقدیر آزاد را شنیدم که در همان تاریک بود شگفت اینکه این مرد پیر نزدیک یک ماه در آن سلول بود . من از آقای سیدحسین خواهش کردم اگر ممکن است آقای آزاد را گاهی از سلول بیرون بیاورد و گفت من هر روز این کار را میکنم و شبها پس از سر کشی افسرنگهبان در اتاق او را بازمیکنم . امروز نیز پس از سر کشی افسرنگهبان او را به نزد شما خواهیم آورد . او اینکار را کرد و آقای آزاد را به اتاق من آورد . آقای آزاد در حضور سیدحسین و گروهیان هشت بمن گفت آقای جهان‌نشا لوغم‌گین مباحثه‌ی عمر این حکومت نزدیک به آخر است از اینرو ما ننند پلنگ تیر خورده شده‌است ما که زندانی هستیم دیگر هر روز سیاه

چال انداختن چرا؟ و چند روزیکه من در آنجا بودم هر روز شعر تازه ای که در تاریکی میساخت در حضور سید حسین میخواند - شعرهای او همه سیاسی و دشنام به انگلیس و رضا شاه و... بود و چون جنگ دوم جریان داشت میگفت این جنگ تکلیف ما را با این دستگاه یکسره خواهد کرد به راستی او در گفتارش بی باک بود. سید حسین میگفت آقای جهانشاه لوائین آقای آزاد هر سال پنج الی شش ماه را در اینجا در مجرد میگذرانند و این شعرها تیکه برای شما میخوانند برای پایورهای نگهبان و مدیرزندان نیز میخوانند و بیشتر به سبب دشنام و نزاع با گروهبانیها و پایوران به اینجا میآید.

در این دو بار که به زندان اندر زندان رفتم چون اتاق من درست روبروی بگفته‌ی آنها اتاق دولو بود میدیدم که چگونه آن گروه در همانجا نیز قمار میکردند. شاید پاره‌ای از خوانندگان بیاندیشند که در زندان چگونه میتوان قمار کرد یا یاد بنویسم یکی از سرگرمیهای پیگیر زندانیان غیر سیاسی چه در زندان موقت و چه در زندان قصر قمار بود و این قمار بوسیله‌ی ویژه‌ای نیاز داشت چون آنها خود از زنان تا ستردمیسا ختنند و با آن هشت و نه بازی میکردند من از زندانیان شنیدم که پاره‌ای از زندانیان قمار با زدرجیب خود قمارهای دارند که همیشه نه میآید و با این وسیله از تازه واردین قمار بازی آگاه هر چه پول دارند میبرند البته خود آنها که بعدها آزموده میشوند میفهمند که کار چگونه بوده است.

زندانیان سیاسی که پیش از گروه ۵۳ تن در زندان بودند از نظر سیاسی و فهم همه‌گانی یکجور نبودند جز آقایان سید جعفر پیشه‌وری و یوسف افتخاری رحیم همدا و علی امید و دیگر دوستان یوسف افتخاری چون آقایان علیزاده و عطاءالله دیگران آگاهی سیاسی و حتی سواد نیز نداشتند بلکه گفته‌های

درست یا نادرست دیگران را با زگو می کردند بدون آنکه خود آنرا درک کرده باشند. شگفت اینکه پاره‌ای از همین بیسوادها به مسکوهم رفته بودند و مدرسه‌ی حزبی (کوتف) که برای شـرق بود نیز گذرانده بودند. اینها از فلسفه‌ی مارکسیسم به هیچ رو آگاهی نداشتند تنها از میان این کوتف گذرانندگان آقایان یوسف افتخاری و رحیم همدا د خوب درس خوانده بودند همسواد سیاسی داشتند و هم به وضع میهنشان آشنا بودند از این گذشته کارگرنیز بودند و توان دادن تشکیلات و اداره‌ی آنرا نیز داشتند. آنها یکی از کارگران را که در آبادان با آنان آشنا شده بود بنام علی امید که در میان کارگران و زندان گانندی نامیده میشد با اصول مارکسیسم و سیاست آشنا کرده بودند.

من با قیمانده‌ی این کمونیستهای ناآگاه را بشوخی و لگردان سیاسی مینا میدم (اداره‌ی آگاهی کسانی اززدان و بزهکارهای با سابقه را که بسبب در دست نداشتن مدرک دادگاه پسند نمیتوانستند به دادگاه بسپارند و آزاد گذاشتن آنان را نیز از دید اجتماعی مصلحت نمیدیدند در زندان بنا م و لگردنگاه میداشتند) بیشتر این آقایان زندانی سیاسی به اصطلاح کمونیست^{نیست} کسانی بودند که نه هنری داشتند و نه پیشه‌ای یونہ کاری از دستشان برمیآمد. آنان برای این نام کمونیست بخود نهاده بودند که بیکاره بودند و بیشتر آنان اهل شهرها و روستاهای مرزی شمال ایران چون پاره‌ای شهرهای گیلان و اردبیل و آستارا و نمین و مانند آن بودند.

من آن زمان نمیتوانستم سبب این رادریا بما ما بعدها که با روش روسها در مرزها از آن میان در مرزهای شمال کشورمان آشنا شدم دانستم که اینها همان کسانی بودند و هستند که اتکای این سوی مرزمرزکنان روس بودند که پیش از این نیز از آن یاد کردم. اینان طوطی و ارچیزهایی از روسیه و رژیم شوروی -

میگفتند که افسانه‌های بیش نبود، بسیاری از آنها دانسته یا ندانسته نقش جاسوس بیگانه را بازی میکردند سردسته‌ی این کم‌سوادان روس پرست^{ها} آقای ردشیرآوانسیان بود که در زندان برای تظاهر پیو شاکلی همانند روسها میپوشید و برای خود به تبعیت از استالین کنیه‌ی فولادبرگزیده بود و بجوری که بعدها آشکار شد ما درش با مقامات روسی در ارتباط بود و بنا می‌یاری به زندانیان سیاسی از آنان پولی بنام موپر دریافت می‌کرد که به هیچ‌رو از آن بزندانیان دست‌تنگ و نیازمند نمی‌داد و همه را برای خود و فرزندش بکار میبرد. آقای آوانسیان با این همه‌گردن می‌گرفت و خود را کمونیست ناب‌میبنداشت و بدیگر کمونیستها هر یک ناراضی نسبت میداد از آن میان - آقایان یوسف افتخاری و رحیم همدا دوعلی امید و عطاءالله را تروتسکیست مینا میدچون در آن زمان روزهای داغ خود کامگی استالین و تاروما را ختن کمونیستهای لنینی بود و برجسی در آن زمان خطرناکتر از تروتسکیست نبود، اوسسد جعفر پیشه‌وری و علیزاده و چند تن از مردمان نیک را کارگزاران اداره‌ی سیاسی و شهربانی معرفی می‌کرد.

در اینجا با دیدار و رشم که مرد بسیار ناسان و با عقیده‌ای در میان کمونیستها بنام داود گورگیان بود که همگی به او احترام می‌گذاشتند و در دوران یکساله‌ی حکومت فرقه در آذربایجان نیز از او جز پا کدانی چیزی ندیدم و نشنیدم. با ختمان زندان قصر هشتیهائی داشت که هر یک به چند دالان که بنام مینا میدند بازمیشد و هر بند چندین اتاق را در بر میگرفت. پاره‌ای از این بندها تنها با یک هشتی پیوند داشتند و پاره‌ای با دو .

بند هفت که گروهی از ۵۳ تن از آن میان من در آن زندانی بودیم به هشتی بازمیشد که بنده هشت بیشتر خا نه‌ای بختیاری

در آن بودند و همچنین یک سوی بندهای ۹ و ۵ بدان راه داشت در فواصل هر دو بنددوری با میله‌های آهنی به باغ یا باغچه‌ی بزرگی بازمی‌شد که از آن یکی از آن دو بند بود. هر هشتی دو گروه بان داشت که یکروز در میان پاس میدادند و وعده‌ای نیز پاس بان داشت که بنوبه نگهبان بودند. در میان هشت - همواره یک پاس بان کلید دار بود که دسته کلید قفل بندها و در باغها را در دست داشت. گروه بان هشتی تنها پاسخگوی دو بند و دوباغ بود ما نندگروه بان هشتی ما که پاسخگوی بندهای ۷ و ۸ و باغ وابسته بدانها بود که بندهای سیاسی نامیده می‌شد بندهای ۹ و ۵ که جایگاه دزدان و بزهکاران بود پاسخگویی گروه بان هشتیهای دیگر بود چون درهائی که به هشتی ما داشت درهائی رفت و آمد آنان نبود. در اینجا یا دآ ورمیشوم که در باغچه‌ای که در آن کارخانه‌های زندان بودند نیز به هشت ما بازمی‌شد و پاسخگوی آن گروه بان هشتی ۷ و ۸ بود.

یکی از گروه بانان هشتی ما که نام او را فراموش کردم مردی درویش و افتاده بود و آن اندازه که از دستش بر می‌آمد و آئین زندان اجازه میداد به زندانیا ن یاری میکرد و هیچگاه مزاحم کسی نمیشد اما گروه بان دیگر بنام آقای یکان بگی (یکان نام یکی از بخشهای آذربایجان است) نزدیک ۶۰ سال از زندگیش گذشته بود اهل هارت و پورت بود و همواره بگونه‌ای خود نمائی میکرد بجزوریکه این خود نمائی او گاهی برای ما دشواریهایی ببار می‌آورد از آن میان در رفتن به باغ و بازگشتن به بند. آقای دکتر یزدی و من سرانجام تصمیم گرفتیم که هفته‌ای دو بار و هر بار پنج ریال یکبار ایشان و یکبار من به او پاداش بدهیم این پاداش در واقع رشوه‌ای بود که از ایراد گیریهای او جلوگیری میکرد. اگر دکتر یزدی یا من یک روز - مقرر می‌اورا دیرتر می‌پرداختیم و یا فراموش میکردیم آن روز

صبح زندانیان بند ما را دیرتر به باغ میفرستاد و عصر زودتر به درون بند روانه میکرد. روش این بود که هرگاه در باغ را بازمیکرد در درون دالان بند بالهجهی آذری باجانی فریاد میزد آقایان بروند هوا خوری و هنگامیکه میخواست به درون بند بیاورد در وسط باغ فریاد میکشید هر که هر چه خورده بهش است آقایان بروند داخله (مقصودش هوا بود). گاهی که گرفتار دیر به باغ روی و یا زود بدرون آئی میشدیم دکتری زدیم و من در مییافتیم که در پرداخت پنج ریالی کوتاهی شده است و یا روز آنرا اشتباه کرده ایم چون آقای یکان بگی بهیچ رو اشتباه نمیکرد.

در بند ما دو تن روس زندانی بودند یکی بنام الکساندر که روس سفید و افسر سابق ارتش تزاری بود و به اتهام جاسوسی برای روس سرخ زندانی بود و مردی بسیار کم گو و هنرمند و نقاش چیره دست بود و با پرداخت کمی پول تا بلو میکشید. دو تا بلوی دور نما برای من کشید که شاید هنوز در خانه ی ما باشد. بعدها شهربانی گویا او را آزاد کرد اما دیگری یک یهودی روس و نسبتا جوان تر بنام ارکادی بود که او هم بسبب جاسوسی روس زندانی بود. او بسیار فریبکار و پرگو و آب زیرکانه بود و چنانکه پاره ای زندانیان میگفتند گویا برای زندانیان سخن چینی میکرد. او با آقای علی نقی حکمی (از گروه ۵۳ تن) هم اتاق بود آقای حکمی بسیار مبادی آداب آرام و بی آزار بود گویا ارکادی بخیال افتاده بود که آقای حکمی را به قسمی از آن اتاق دست بسر کند از اینرو بنای ناسازگاری را گذاشته بود و چون آقای حکمی واکنشی نشان نداد او برگستاخی خود افزود. یکی از روزها که آقای حکمی از باغ برای برداشتن چیزی بدرون اتاق رفت دید که تخت او میان اتاق و رختخواب ملافه های او پراکنده است در همین هنگام ارکادی بدرون اتاق

رفت و پرخاش کرد که اگر می‌خواهی آسایش داشته باشی از این اتاق برو با رفقای هم‌اتاق شو. چون گفتارش همراه دادو فریاد بود آقای فریدون منو نیز که از گروه ۵۳ و از دوستان بسیار خوب ما بود برای اینکه ببیند چه کسی با آقای حکمی دادو فریاد میکند بدون اتاق رفت اما آرکادی نه تنها با رفتن او آرام نگرفت بلکه او را می‌خواست از اتاق براند. در این گیر و دار من از دالان بند به باغ میرفتم چون دادو فریاد را شنیدم بدون اتاق رفتم آرکادی همینکه مرا دید بدون اینکه سخنی گفته باشم بمن پرخاش کردن به او گفتم اینجا زندان است و جای دادو فریاد نیست او گفت باید حکمی از این اتاق برودم گفتم اتاقها را اداره‌ی زندان تعیین کرده است چه ربطی بتو دارد که اتاق برای مردم تعیین کنی او خواست با دست مرا از اتاق براند من گریبان او را گرفتم و از شما چه پنهان بنا نواختن دوسیلی و یک اردنگی او را از اتاق بیرن کردم. او نزد گروه‌بان یکان بگی رفت و دادخواهی کرد آقای یکان بگی نخست آقای حکمی و سپس آقای منو را به هشت خواند و مانند متهمین پشت میز با زپرسی نشان‌دو برای هر یک پرونده‌ای درست کرد چون آقای یکان بگی به پاسخ آنها توجهی نداشت هر چه خود می‌خواست مینوشت. او سپس مرا احضار کرد و گفت آقای جهان‌شاه لوبنشین من صندلی را کشیدم و دست چپ پهلوی او نشستم. گرچه با من بسبب سوابق پولی ملائمت گرفتگو می‌کرد اما تشکا ریود که هوایش بسیار دگرگون شده است او گفت آقایان از شما که مردمانی تحصیل کرده هستید بعید است زندان را شلوغ کنید بیچاره آرکادی مردی غریب در کشور ما است شما او را زده‌اید و این خود در بیرون از زندان جرم است چه رسد بدون زندان و سرانجام گفت که من اجازه نمی‌دهم در هشتی که پاس میدهم چنان خلاف قانونهایی اتفاق بیفتد اگر

جناب سرهنگ و مدیر بدانند میدانید که چه اتفاقی خواهد افتاد
من برای اینکه آقای یکان بگی را رام کنم نخست با او بزبان
آذربایجانی آغاز سخن کردم و گفتم آقای یکان بگویی
واقعیت جز این است که آرکادی گفته است من نخست واقعیت
را میگویم و سپس شما داوری کنید. عین واقعہ را چنانکه
بود با زگو کردم اما باز او پرخاش کرد و گفت آقایان انصاف هم
چیز خوبیست هر کس غریب شد با ید او را آزار داد؟ من دیدم
هوای آجودان بسیار پس است از این رو فرصت را از دست
ندادم و یک اسکناس دو تومانی که آن زمان پشت نارنجی بود
از جیب بیرون آوردم و چنانکه او رنگ آنرا ببیند در کشوی میز
او گذاشتم. همینکه آقای یکان بگی دو تومانی را دید در گون
شد و گفت آقای جهان شاه لو شما از خانواده‌ی بسیار بزرگی هستید
حیف نیست با یک جهودی سرو پای جاسوس حرف میزنید. اصلاً
نمیدانم این مرد که را چه کسی به این بند آورده است جای او
در بند زدها و آدم کشان است که تکان بخورد شکمش را سفره
کنند این بند جای کسانی مثل شما آقایان است. آقای
حکمی جوانی به آن آرامی معلوم است که تقصیر ندارد و برگ
هائی را که بنام بازجوئی از آقایان حکمی و منویر کرده بود
پاره کرد و انداخت درون سد و برگی طوی من گذاشت و گفت
هر چه میخواهید بنویسید. گفتم بهتر است آقای یکان بگویی
هر چه خودتان صلاح میدانید بنویسید. او چیز هائی علیه
آرکادی نوشت و مرتب میگفت من با ید این مرد را از این
بند بیرون کنم اینجا حای آقایان است نه حای جاسوس. پس
از بازگشت من او آرکادی را احضار کرد و چنان به او توپ و
تشرآمد که بگریه افتاد و چون به او گفته بود که همین فردا
ترا به زندان انفرادی روانه خواهیم کرد و دیگر روی این بند
را نخواهی دید. آرکادی یگراست به اتاق آقای سردار رشید

اردلان رفت و دست به دامان او شد که به یکان بگی بگوید او را به مجرد نفرستد. یکان بگی گفت جناب سردار او به آقایان جهان‌نشا هلو و حکمی و منو توهین کرده است و چون پرونده درست شده است از دست من کاری ساخته نیست. من در حیات باغ بودم که آقای سردار رشید به آنجا آمد و بمن گفت برای خاطر من شما آنرا کادی را ببخشید چون اشک بوس می‌خواهد او را از این بند بیرون کند و به مجرد بیاندا زد. در اینجا یاد آور میشوم که یکان بگی را که همواره گفتارش با هارت و پورت و هیاهو همراه بود آقای عباس نراقی اشک بوس نامید و این نام برای او چنان علم شد که همه او را اشک بوس مینامیدند تا جائیکه یک روز آقای سردار رشید به مدیر زندان گفت که به این اشک بوسه بسیارید این اندازه داد و فریاد نکند پیدا است که آقای سربهرپور میمین حاج و واج شد و با احترام می‌گفت که به آقای سردار رشید می‌گذاشت گفت جناب سردار ما گروهیانی در زندان بنا ما اشک بوس نداریم. آقای سردار رشید گفت چطور نداریم هم‌اکنون او در درون هشت ایستاده است تازه مدیر زندان دریافت که اشک بوس همان یکان بگی است.

کوتاه سخن اینکه من به آقای یکان بگی گفتم که چون آقای سردار رشید صلاح میدانند آنرا کادی را به حال خود رها کنید و پرونده را ننوشته انگارید. آقای یکان بگی گفت من اطلاع نمیکنم اما بایدها و اتمام حجت کنم که اگر بار دیگر در این بندها و صدائی شنیده شد او را بدون گفتگو بسزندان انفرادی خواهم فرستاد. او در هشت با صدای بلند که همه بشنوند با او - اتمام حجت کرد و بدینگونه پرونده‌ای که ساخته و پرداخته آقای یکان بگی بود در چند دقیقه با یک دو تومانی دگرگور شد.

این تنها روش یکان بگی ها نبود و نیست شاید پاره‌ای جوانان

ماگمان کنند که این نارسا ئیها تنها در کشور ما ست و از اینرو برنا خرسندی های خود بیا فزایند اما باید بدانند که در کشوری مانند روسیه که این همه از دموکراسی و قانون دم میزنند دزدی و رشوه جزء زندگی روزانه ی مردم آن است بقسمی که هر کس هر اندازه راه دزدی را بهتر بداند و بیشتر بتواند بیه مقامات یا لا از دزدیهای خود برساند بهتر میتواند زندگی کند حتی به وزارت ورهبری حزب هم از همین راه میتواند برسد حتی کارهای کوچک هم در شوروی بدون رشوه آرایش نمیرود مگر اینکه شخص پارتی گردن کلفتی داشته باشد. هر چه به اصطلاح به جمهوری های آسیائی نزدیکتر شویم این دزدیها و رشوه ها بدنام تر و رسوا تر است. با زدراین باره خواه نوشت.

هنگامیکه نخست وزیران و بزرگان دولتمردان کشورهای متمدن ضعف مالی دارند از یکان بگی ها که آن زمان بیست و چند تومان ماهیانه داشت نباید توقع داشت که دو تومانی که یک دوازدهم ماهیانه اش بودا و را دگرگون سازد.

در اینجا نام آقای سردار رشید اردلان بمیان آمدن است که از او یاد می شود. او از خانواده های بسیار کهن و بنام ایرانی اردلان و از کردان جوان رود و روانس بود که در میان کردها به دلیری و رزم آوری بنا مند. او سالها والی کردستان بود و دستگای همانند دستگای شاهان داشت تا جائیکه بنا ما و در کردستان سکه هم میزدند. انگلیسها کردان روانس و جوان رود و سرکرده آنان آقای سردار رشید را بسیار بحساب می آوردند چون گذشته از ارزش آسان در درون خاک ایران مرکز کردستان و عراق و بخشی از خاک آن نیز در قلمرو آنان بود. او مانند پاره ای از سران ایلات ایران که با پند و اندرز رضا شاه از سودای خانگانی روگردان نشدند و تا روما رگر دیدند کوبیده شد. من در جای دیگر از این خدمت بسیار بزرگ رضا شاه بمیهن

ما ایران سخن خواهم گفت .

سردار رشیدمردی میهن پرست و ایران دوست بود و با انگلیس ها که پیش از روی کار آمدن رضا شاه به همه ی دستگاها ایران آشکارا چیره بودند و عراق را مانند مستعمره ای در چنگ خود داشتند ناچار کجدا رومیزمدار را میکرد .

هنگا میکه در جنگ جهانی یکم میهن پرستان ایران بر آن - شدند سر راست و نا سر راست بیاری آنها و ترکها که دشمنان دشمنان ایران روس و انگلیس بودند بشتا بند و مزاحم ارتش های روس و انگلیس شوند سردار رشیدگرچه با آنان آشکارا - وارد نبرد نشد اما از یاری بجنگ آوران دیگر خودداری نکرد پس از اینکه مستوفی الممالک برجیس و سلیمان میرزای اسکندری بوجهانشاه خان امیر افشار و صولت الدوله ی قشقایی و سران احزاب و آزادخواهان تصمیم گرفتند تا هر جا که ممکن است مزاحم ارتشهای روس و انگلیس شوند در جنوب تنگستانها و قل قسائیهها و دیگر ایلات هر چه که امکان داشتند مردانه با ارتش انگلیس در افتادند و جز آقای قوام شیرازی که تا - واپسین دم زندگی از بندگی انگلیسها سربا ز نزد دیگران از فداکاری و جان بازی خودداری نکردند ، در زنجان ایل افشار با دولشکر مجهز روس به فرماندهی ژنرال باراتف در افتاد و چون توان شکست دادن دولشکر را نداشت ناچار با جنگ و گریز عقب نشینی کرد . در این جنگ تلفات بسیاری به ارتش روس وارد آورد و در هنگا میکه ایل افشار تنها گروهی زخمی داشت . روسها سرانجام بخشی از زنجان را که قلمرو ایل افشار بود از سلطانیه تا مرز همدان غارت کردند . جنگ آوران افشار ناگزیر تا کرمانشاهان عقب نشینی کردند در این عقب نشینی آنان همواره از یاریها و مهمان نوازیهای کردان جوانرود و روانسر و شخص آقای سردار رشید برخوردار بودند .

رضاشاه گویا هنگام سردار رسپه‌ای سفری به عراق کرد و در نجف میان سردار رشید و اجداد او دیداری دست‌داد بجوری که خود آقای سردار رشید میگفت سردار رسپه‌ها و قول داد که جان‌ش در امان خواهد بود از اینروا و به تهران آمد اما پس از مدتی که زیر نظر بود به زندان قصر روانه گردید و در پیرونده‌ی شهربانی او نوشته شده بود فرمودند موبدا در زندان بماند.

در اینجا یادآور میشوم که این دیدار و گفتار آقای سردار رشید با سردار رسپه را آقای و عبدالله میرزا پور تیمور که آن زمان آجودان ویژه‌ی رضاشاه بود تا شید کرد.

هنگامیکه ما را به زندان قصر بردند آقای سردار رشید پانزده سال را در زندان قصر در همان بندهفت گذرانده بود با دامی که او در باغ بندهفت بدست خود کاشته بود در آن - هنگام درخت تنومند و با روری بود، او مردی پاک‌دل و دلیر و بسیار بلندپرواز بود و ویژگی رئیس‌ایلی خود را هیچگاه از دست نداد. او در پول خرج کردن کریم بود از اینرو چند روزی با گشاده‌دستی خرج میکرد و سپس بی‌پول میشد. او شام و ناهار را همواره میهمان آقای محمد تقی امیر جنگ بود. چون خانواده‌ی او در تهران نبودند تا برای او شام و ناهار روانه‌کننده‌ها پول برای او میفرستادند. او هیچ اعتیادی حتی به سیگار نداشت بسیار راه میرفت تند رست بود.

او بسیار محتاط بود و گمان میکرد که در هر فرصتی دستگاه دولت میخواهد او را مسموم کند. این اندیشه او را به وسواس کشانده بود و جز به کسان معینی ایمان نداشت و بدیگران با دیده‌ی تردید مینگریست بجوری که اگر کسی چیزی به او تعارف میکرد بظاهر میپذیرفت چون بسیار آداب‌دان بود اما نمیخورد و به پاسبانان و گماشتگان میداد. به شخص من

سبب ایلی و دوستی با خانواده ما بویژه با امیرافشار
اطمینان داشت و اگر چیزی هدیه میکردم - میخورد .
گاهی به اصرار و تقاضای خود من چیزی را که میل داشت -
دستور میدادم از خانه روانه میکردند . او سفارش میکرد
که هنگامیکه در دیدار با خانواده دستور آن خوراکی را میدهم
جوری بایذگویم که عباس کدخدا (ما موراداره‌ی سیاسی)
و پاپورنگهبان نشنونند که برای سردار رشید است و گرنه در
بررسی زهر درون آن خواهند ریخت .

او بسیار زود با و ربودا زاینرو افسران زندان و شهربانی
از این ویژه‌گی او برای خاموش نگاه داشتن کردها و لرها
که در زندان زندانی ابد بودند بهره‌برداری میکردند .
پاسار ۲ پیرشغیعی معاون بازرسی کل شهربانی هر ماه
یک یا دو بار دیدار او میآمد و هر بار خبری میساخت و به او
چون یک آگاهی پنهانی میگفت مانند عفو همه‌گانی و ...
وا و نه تنها خود مدتی به اطمینان آن گفته‌ها دبد و بلکه به
کردها و لرها نیز پیام میفرستاد که رها بزودی روبراه خواهد
شد و بدینگونه تا مدتی آنها را امیدوار میکرد .

سالهای نخست در زندان یکنواخت میگذشت و من همچنان با
ورزش و خواندن کتاب آنهم پنهانی میگذراندم و نقشه
برای زندگی پس از پایان دوره‌ی زندانی میکشیدم چون
اداره‌ی سیاسی شهربانی پس از پایان زندان باز دست از
گریبان زندانیان سیاسی برنمیداشت و آنان را به یکی از
چند شهر قم کاشان و ساوه یا اراک ویزد تبعید میکرد تا زیر
نظر شهربانی آنجا باشند . من اندیشیدم که اگر نتوانستم
اداره‌ی شهربانی را راضی کنم که در ایران یا در اروپا آموزش
پزشکی را دنبال کنم کمینه باید تلاش کنم تا مرا به زنجبان
تبعید کنند شاید در آنجا بتوانم در رسیدگی به کار کشاورزی

ودا مداری بخانواده خودیاری کنم. آغا جنگ جهانی دوم مسیر اندیشه‌ی همگان از آن میان زندانیان سیاسی را دگرگون کرد چون واپسین نتیجه‌ی جنگ بهیچرو روشن نبود تا بتوان آئینده‌ی خود را بر پایه‌ی آن استوار کرد.

ما همواره با تهیه‌ی شماره‌های روزنامه‌ی اطلاعات بیاری پاره‌ی پاسبانها یا پزشکیان را بیمارستان زندان از - اوضاع بویژه وضع جنگ و جهان تا اندازه‌ای آگاه میشدیم در دیدارهای هفتگی با خانواده‌ها نیز گرچه همواره آقای عباس کدخدا حضور داشت خویشاوندان به مجمل اشاراتی به اوضاع میکردند.

گاهی پاره‌ی از زندانبانان برای ما خط و نشانهای هم میکشیدند که در روحیه‌ی پاره‌ی از گروه ما نیز بی اثر نبود. از آن میان افسر کم‌سواد دونالد و پرمدعائی بود بنا م آقای اتابکی اورسببان ۲ و نگهبان درون زندان بود بکسانی در زندان و شاید به خانهای بختیاری در بندهشت گفته بود که اگر هیتلر موفق شود نخستین کسانی که باید گروهی اعدام شوند این دسته‌ی ۵۳ تن و دیگر کمونیستها هستند. پاره‌ی از گروه ما از شنیدن این خبر سخت نگران شدند و آنرا جدی تلقی کردند ما بیشتر ما به این گفت و گوی نگذاشتیم. هنگامیکه این خبر به آقای سردار رشید رسید و مرا نزد خویش خواست و گفت به هیچ روالی این خبر ناراحت نشوید چون ما تا جانداریم نخواهیم گذاشت موئی از سر شما کم شود. من به ایشان گفتم جناب سردار من اصلاً کوچکترین ارزشی به گفت این پایور نمیدهم از اینرو شما ناراحت نباشید.

گرچه این گفت آن پایور بی پایه بود ما چنین استنباط میشد که این گفت مقامات بالاتر از او بود که او تکرار میکرد چون او خود کارهای نبود تا بتواند در باره‌ی زندانیان -

تصمیم بگیرد آنهم تصمیم نابدی .

این آقای اتا یکی چندی بعد به بیماری سینه پهلو دچار شد و چون سخت گرفتار الكل بود با وجود ظاهر نیرومندی که داشت چون دفاع تنش کم بود و از این گذشته آن زمان هنوز داروهای آنتی بیوتیک را نیافته بودند پس از چند روز بیماری درگذشت . چون اصولا گرفتاران الكل در برابر بیماریهای ششی و جگرسیاهی و کلیه‌ای بسیار ناتوانند . چنانکه یکبار هم یادآور شدم پیش از آقای پاسا ۲ نیرومند پاسا ریک سید مصطفی را سخ رئیس زندان بود . دردوران ریاست او که چندسال بدرازا کشیده بودند زندان کتاب داشتند و بیشتر آنان که بیسواد یا کم سواد بودند سواد آموختند و بسواد خود افزو دند اما همینکه آقای نیرومند نخست کفیل و سپس رئیس زندان شد چنان دشمنی با مدادو کاغذ و کتاب نشان داد که گوئی با فساداخلاق و قاچاق میارزه میکند . این مرد نادان نمیدانست که اصولا فلسفه‌ی زندانی کردن بیشتر جنبه‌ی پرورش و آموزش دارد تا انتقام .

در این اوان که تاریخ آنرا بیا دندارم گروهی را بنام فاشیست نخست به زندان موقت و سپس به زندان قصر آوردند . جزیکی دوتن از آنان همه یا افسر بودند یا دانشجوی دانشکده افسری . اندیشه مند و رهبر این گروه آقای بنام جهانسوز بود که هنگام گذراندن وظیفه دردانشکده افسری و سپس در دوران افسری وظیفه گروهی از دانشجویان دانشکده افسری و افسران را با خود همبیاور کرده بود . آنها همگی میهن پرستان و ایران دوستان دوآتشه بودند اما راه‌های و ترقی ایران را اندیشه‌ی ناسیونال سوسیالیستی آلمان و روش حزب ناتزی هیتلری میپنداشتند . این گروه دردانشکده افسری و در آن گاهی شدند و در آن آقای جهانسوز به مرگ محکوم شد بیا د

ندارم که کس دیگری هم از آنان تیرباران شده باشد اما دیگران هر یک چندسالی زندان کیفر دیدند و پس از مدت‌بسی آنان به بند ۸ زندان قصر که جز آقای محمدتقی امیرجنگ دیگرخان‌های بختیاری در آن زندانی بودند منتقل شدند. آنهارا روزها برای هواخوری به باغ بند ۷ که گروه ما زندانی بود می‌آوردند و شاید کارگردانان زندان از این کار قصدی داشتند و گمان میکردند که کمتر با خانهای بختیاری تماس داشته باشند و شاید آنها را می‌داشتند که چون ما کمونیست بودیم میان ما و آنان درگیری‌هایی رخ دهد.

چنانکه چندبار نوشتم ما روزانه از ساعت هشت صبح تا شش الی هفت بعد از ظهر در باغ زندان آزاد بودیم و این خود نعمتی بزرگ بود که با اطلاعاتی که من جسته و گریخته از زندانهای دیگر کشورها پیدا کردم گمان نمیکنم هیچ جای دیگر چنین آسایشی برای زندانیان بود و یا اکنون باشد آمدن این آقایان به زندان قصر برخلاف انتظارگردانندگان زندان برای ما بسیار مغتنم شد چون از همان روز نخست با هم اخت شدیم و گفتگوهای علمی و بحث‌های فلسفی و اقتصادی میان ما در محیطی دوستانه آغاز شد.

در اینجا ناگزیرم این نکته را یادآور شوم که هیچ گروه سیاسی در ایران خواه کمونیستها و خواه گروههای دیگر در ادوار گذشته به اندازه‌ی گروه ۵۳ نفرمجهز به سلاح منطق و دانش نبود جز گروه باطنیون - اسماعیلیه - که همه از بزرگ و کوچک و رهبر و رهرو مردمانی دانشمند بودند بویژه پس از اینکه حسن صباح رهبر این گروه شد برآستی آنها چه از دید دانش و چه از دید تشکیلات مایه افتخار ایران زمین شدند و من میتوانم بجرات بنویسم که نه تنها در ایران بلکه در دیگر کشورهای متمدن نیز در درازای تاریخ

همانند آن دیده نشده است .

مجهز بودن گروه ۵۳ تن به منطق و دانش تنها مدیون زحمات مرددانشمنند کترتقی ارانی بود. من حتی پس از سالها که در شوروی و در اروپا بسر بردم و حتی در مدرسه‌ی عالی حزب که بزرگترین دانشمندان فلسفه و اقتصاد شوروی در آنجا تدریس میکردند کسی را اندیشه مند تر و دانشمند تر از او نیافتم . او بسیار تیزهوش و سریع الانتقال و حاضر جواب و ژرف اندیش و منصف و در عین حال مردی میهن پرست و ایران دوست بود و زندگی مادی و پول در نظرش کمترین ارزشی نداشت از این گذشته او بسیار با بند عفت نفس بود . او از مرگ هیچگاه هراسی نداشت و اگر زنده بود بدون شک نه حزبی به مفتضحی حزب توده درست میشد که کارگردانانش آقایان عبدالصمد کا میبخش جا سوس روس و رضای روستای نادان و آردشیر آوانسیان شاید دو یا دوی سفارت شوروی باشند و نه فرقه‌ای چون فرقه‌ی دمکرات آذربایجان برای تجزیه‌ی ایران میتوانست برپا گردد . او اگر گذارش بشوروی میافتاد بیگمان در آنجا به تهمت ضد حزبی و ضد لنینی و مانند آن زندانی و تلف میشد چون او کسی نبود که زیر بار زور و بندگی و میهن فروشی برود .

در میان این گروه به اصطلاح فاشیست جوانانی دانشمند و درس خوانده بودند از آن میان افسر پیاده میر محمد صادقی ستوان سوار سیروس و ستوان هوایی متقی و ستوان توپخانه قریشی و ستوان هوایی جاوید بودند و چون نام پاره‌ای از آنها را بیاد ندارم پوزش میخواهم .

پس از مدتی بعقیده‌ی پاره‌ای از گروه ما بیشتر این آقایان تبلیغ شدند اما بنظر من واقعیت غیر از آن بود و هست . ما جوانان گروه کمونیست با جوانان گروه فاشیست زود بیه

اندیشه و آرزوهای یکدیگر پی بردیم و دریافتیم که همه
میهن ما ن ایران را دوست داریم و در اندیشه‌ی به زیستی
ملت و آبادی و آزادی کشورمان هستیم .

تاریخ ایران از اواسط دوران صفوی ها تا امروز همواره
پراست از دسیسه‌های دودولت روس و انگلیس علیه میهن ما
و که بیشتر این دودشمن ما با یکدیگر همدست هم بوده اند چه
زمانی که روس تزاری بود و چه اکنون که ماسک داس و چکش
سرخ بر چهره دارد . چه در دوران آموزش و دانشجویی و چه
پس از آن من دریافتم که جز آنهاییکه در برابر هر پیش
آمدی بی تفا و تند و غیر از آنها نیکه خود فروخته‌ی بیگانه
اند چه سیاستمداران ایران و چه جوانان ما همواره در
جستجوی راهی بودند و هستند که میهن ما را از دسیسه
بازیهای این دودشمن تاریخی برهانند .

نگاهی بتاریخ ما بویژه پس از آغاز شاهی قاجار هـ
نشان میدهد که همه‌ی بزرگان بیدار دل و میهن دوست ما
همواره در اندیشه و تلاش بودند که کمینه با نیروی سومی
همدست شوند تا مگر شر دودشمن انگلیس و روس را از سر
خود دور کنند . توسل فتح علیشاه به ناپلئون و تربیت -
سربازان بیاری آموزگاران اتریشی و پروسی در زمان
ناصرالدین شاه تشکیل شهرباشی و ژاندارمری زیر نظر
افسران سوئدی و روی آوردن آزادیخواهان ایران در جنگ
یکم جهانی به آلمان و پاره‌ای سیاستمداران به آمریکا و
گرایش گروهی از جوانان و روشنفکران و افسران حتی
بازاریان به هیتلر و آلمان نازی همه و همه نمودار همین
چاره جوئی بود . اینک گروهی از جوانان در گذشته به
کمونیسم روی آوردند و این سربو بود که در او ان تشکیل حزب
کمونیست به رهبری لنین روشن آن خلاف روشها و آما ل دستگاہ

تزاری مینمود و گر نه اکنون که با ز همان آش و همان کاسه ی
تزاری است کیست که آگها نه در آرزوی بر باد دادن استقلال
کشور خود باشد. این حکومتی که اکنون زیر ماسک داس و چکش
سرخ خواستها و روش تزارهای غدار روسیه را
دنبال میکند صدها برابر خطرش برای دیگر کشورها از تزار
های روسیه بیشتر است.

اکنون وضع جهان کم و بیش دگرگون است بجزوری که برای
نیرومند شدن ایران دشواریهایی مانند گذشته بویژه
پس از معاهده ی ترکمن چای نیست و ایران میتواند کشوری
نیرومند گردد.

گروههایی که خرید جنگ افزار دولت ما را پیراهن عثمان
میکند و هیاهو راه میاندازند دست نشانندگان بیگانه اند
چون بیگانگان بویژه همسایه ی شمالی نمیخواهد ما نیرومند
شویم. کشورهای جهان بویژه کشورهای همسایه ی شوروی هر
اندازه ناتوان تر باشند بسودا ربا بان رادیوپیک ایران
است چون هر اندازه کشورها آسیب پذیر تر باشند اشغال و
از میان بردن استقلال آنان آسانتر دست میدهد.
ما اگر نیرومند باشیم نه تنها اشغال کشورمان برای بیگانگان
دشواری خواهد بود چه بسا پایداری ما تتمه آبروی آنان را -
اگر مانده باشد بر باد خواهد داد از اینرو گروهها و کسانیکه
دانسته و ندانسته علیه مسلح شدن و نیرومندگشتن میهن
مان ایران چیزی میگویند یا مینویسند یا وه سرایانی بیش
نیستند چون پاره های تنها آلت دست اند و ما پاره های دانسته
بسود دشمن هیاهو راه میاندازند این تبلیغات عوام فریبانه
درست به این میماند که بیماری برای نجات به پنیسلین
یا داروی ناگواز دیگری نیازمند باشد اما نادانان بسر
خلاف دستور پزشک شربت به لیمورا جایز بدانند.

اگرچه بظا هرگفت یا وه سرا یا ن نادان پسندا ست اما واقعیت
امر جز این است چون بیمار بدون دارو بیگمان جان خود
را از دست خواهد داد .

گرچه در این مختصر سا مان این بحث نیست اما اگر چند جمله
در این باره نوشته شود چه بسا سودمند افتد .

در کشور ما اکنون به پیروی از پاره‌های کشورهای اروپائی
که پر جمعیت است با تبلیغات و دادن دارو از دادن بسیار
خلوگیری میشود بنظر من برای کشوری مانند ایران این
روش بسیار زود است چون با وضع کشور و آینده‌ی ما هماهنگ
نیست کشور ما دارای مرزهای طولانی است که نگهداری
از آن نیازمند ارتشی نیرومند می‌باشد چون هر چند جنگ افزار
هانو و نیرومند باشد با زبگفته‌ی همه‌ی کارشناسان جنگی
بودن سربا بسیار توانا ارزش بیشتری دارد . کشور ما که
کمینه‌نیازمند چند ملیون سربا زبده‌ی آماده و ذخیره است ،
باید دارای جمعیتی کمینه نزدیک به ۶۰ ملیون تن باشد
از اینرو تا روزیکه جمعیت کشور ما به مرز ۶۰ ملیون تن -
نرسیده است خلوگیری از زائیدن کاری نا بخردانه است .
باید گفت که با این کار ما بدست خود زنان روستائی را که
مادران سربازان تن درست و نیرومند میهنمان هستند
به زنانی بیمار درگرون میکنیم .

اکنون بازمیگردیم به زندان . پاره‌ای از این جوانان
مانند آقایان متقی و قریشی پس از شهریور ۱۳۲۰ و پیدایش
حزب توده به آن پیوستند و پاره‌ای دیگر از پیروان آقای
سید احمد کسروی شدند و چند تن دیگر گرد سیاست نگشتند .

در همین اوان بود که گروه دیگری را بنام زندانیان سیاسی
آوردند که چند روزی در باغ بند هفت بودند آن‌ها برآستی
مردمی بیچاره و ناگاه از جهان بنظر میآمدند و شهرآنی

بیهوده بدانها نام زندانیان سیاسی نهاده بود . این دسته را گروه خوابنا نیز مینامیدند . قضیه از این قرار بود که گویا دربندره‌های جنوب شبنا ماهی پخش شده بود که کسی محمد بن عبداللہ را در خواب دیده است که به او گفته است آماده باشید ظہور امام دوازدهم نزدیک است و گویا اشاره‌ای هم به حجاب کرده بود . از ویژه گی این خوابنا مه این بود که در زیر آن نوشته شده بود مسلمانانی که این را - میخوانی دونسخه از آن رونویس کن و به دو مسلمان دیگر برسان . چون این گروه را یکسر از جنوب به زندان قصر آورده بودند از سرما و برف سخت میلرزیدند . پاره‌ای از آنها میگفتند نخستین بار است که برف دیده اند چون همه پوشاک تابستانی نازک بتن داشتند سخت ناراحت بودند . با اینکه هر کس در خورتوانائی به آنها یاری کرد با زیری گذران آنها کافی نبود .

چندی پس از آن گروه کوچک دیگری را از کاشان آوردند که گویا شهربانی کاشان آنان را به گناه نشر اکاذیب بازداشت کرده بود . سردستی این گروه آخوندی هفتادساله بنام شیخ فاضل بود و گویا او در مسجددهی در کاشان گفته بود مردم عودت به حجاب کنید . جرم این گروه را آقای مختاری منطبق با نشر اکاذیب میدانست و شگفت اینکه در قانون نشر اکاذیب برای آنان تنها شش ماه تا یکسال زندانی ذکر شده بود و اینها که با یستی پس از برگذار کردن دادگاه به خانه‌ی خود بازمیگشتند با ز شهربانی آنها را مدتی در زندان نگاه داشت .

هنگامیکه دادگاه به این گروه اجازه واپسین دفاع میدهد دیگران همه گریه وزاری میکنند چون چیزی نمیدانستند تا بگویند تنها شیخ فاضل میگوید آقای رئیس دادگاه من

کاری نکرده‌ام که از خود دفاع کنم تنها یک پرشی دارم -
خواهش میکنم بدلتپاسخ بگوئید. من درده خودمان شبی
بالای منبرگفته‌ام خدا هست اگر شما میفرمائید این انتشار
اکا ذیب است پس بفرمائید اصا دیش چیست ؟

بزرگ نشان دادن کارها و گفته‌های پیش پا افتاده‌ی مردم -
بیچاره‌آنان را از بند جنوب و روستاهای کاشان اسیرکردن و
زندان قصرکشیدن از شاهکارهای آقای سرباس مختاری بود
که میخواست نشان دهد که در کارکشور بسیا رهشیا راست و مو
را از ما ست میکشد و گرنه چندتن مردم افتاده مفلوک با گفتن
جمله‌ای چه‌زیانی میتوانستند متوجه کشور و دولت کنند و
اصولانهای روستاهای ایران چه پیش از کشف حجاب و چه
پس از آن حجابی نداشتند تا آنرا بردارند و یا بدان باز -
گردند. کسانیکه به روستاهای ایران آشنا هستند میدانند که
آنان اصولا چا درسیا ه ندارند و چا دری که دارند چیتها ئی -
رنگا رنگ است که جنبه‌ی زینتی دارد و آنرا هنگام جشن و
نوروز چون پوشاک تشریفاتی بکار میبرند نه برای پوشاندن
رو چون اصلا رونمیگیرند.

شاید واپسین روزهای سال ۱۳۱۹ یا آغاز سال ۱۳۲۰ بود
که پاسیا رنیرو مندر را از ریاست زندان برداشتند که خود -
دگرگونی در اوضاع زندان پدید آورد چون سخت‌گیریها -
کاسته شد از آن میان اجازهی آوردن و خواندن کتابهای
را که مجاز بود آنرا مقامات زندان تصدیق میکردند آزاد
شد. ما توانستیم پس از آن کتابهای از خانه بیاوریم و -
بخوانیم چنانکه کتابی اکنون در نزد خود دارم که پشت آن
نام و نام خانوادگی من بخط پدرم نوشته شده است و پایور
نگهبان زندان زیر آن نوشته است مانعی ندارد در دفتر
بشماره ۱۰۶ ثبت گردید تاریخ ۱۳۲۰/۱/۵ .

تا شهریور ۱۳۲۰ هر روز بگونه‌ای از اخبار کشور جهان به آگاه میشدیم بویژه پاره‌ای از آقایان چون آقای یاور عبدالله میرزای پور تیمور که هر روز به بیمارستان زندان رفت و آمد داشتند همه‌ی اخبار را شب‌هنگام برای ما باز گو میکردند.

زندانیان سیاسی غیر از ما کمونیست‌ها همه ما نند دیگر مردم ایران هواخواه شکست انگلیس و متفقینش روس و آمریکا و پیروزی آلمان و ژاپن بودند ما مانده با اقتضای ایرانی بودن بلکه با اقتضای کمونیست بودن بویژه پس از حمله‌ی آلمان به شوروی هواخواه شکست آلمان بودیم چون باور داشتیم که روسیه‌ی شوروی جز روسیه‌ی تزاری و دوست همه‌ی ملل و مردم جهان و از آن میان ملت ایران است. بعد خیر هجوم نیروهای انگلیس و روس دشمنان دیرین ایران از جنوب و شمال و پس از آن خبر ورود نیروی آمریکا رسید. چنانکه در بالا گفتم واکنش زندانیان همه یکجور و یکنواخت نبود. گرچه با دگرگونی حکومت ایران امیدها بی‌ثباتی برای همه‌ی زندانیان سیاسی میرفت اما آنها تیکه‌عشق میهن درس داشتند از هجوم بیگانگان آنهم روس و انگلیس دشمنان تاریخی و دیرین ملت درس‌زمین ایران ناخشنود بودند. بسیاری از کمونیست‌ها این پیش‌آمد را به فال نیک گرفتند با دیدن آن و روشم که در ضمیرنا خود آگاه و تا اندازه‌ای آگاه ما کمونیست‌ها هم واکنش یکسان نبود چون تنها پاره‌ای از ما کورکورانه در بست‌انترناسیونال کمونیست شده و چشم‌پوشی و پیروزی و چیره‌گی و آقای روس‌ها بر همه‌ی جهان بودند. پاره‌ای دیگر که من نیز از آن میان بودم مهر میهن و استقلال آنرا نمیتوانستیم از سریدرکنیم اگرچه کمونیست بودیم چون ما کمونیست کتابی شده بودیم برای آزادی -

ملت ایران و استقلال کشورمان نه برای زدست دادن همه‌ی آن
درست بیا دندارم چندم شهریورماه بود که از صبح رفت و آمد
زندانیان بویژه به بندما (۷) و بند ۸ که بیشتر خانهای
بختیاری در آن زندانی بودند آغاز گردید. سران کردو لر
و بختیاری دم بدم بدریندهفت و هشت میآمدند و با سران -
بختیاری و بویژه با آقای سردار رشید آهسته گفتگو میکردند
در این هنگام چندتن از زندانیان در از مدت و ابد زنجان که
بیشتر آنها بسبب خبره‌گی باغبانان زندان قصر بودند و
آزادانه به همه جا رفت و آمد میکردند نزد من بباغ هفت -
آمدند و اسرار داشتند که کاری پنهانی با من دارند و مرا
بگوشه‌ی باغ خواندند و گفتند که زندانیان کردو لر و
ایلات همگی امشب آمده اند که دست به آشوب بزنند و زندان
را باز کنند و بیرون ما که از آنها کمتر نیستیم آیا شما مصلحت
میدانید؟ و اجازه میدهید در این کار شرکت کنیم؟ در اینجا
با پدید آمدن و رشوم که من در آن زمان جوان بودم و سنم اجازه
نمیداد که بسبب جهان دیده‌گی مورد مشورت آنان قرار گیرم
و از من اجازه بخواهند بلکه سبب این بود که آنان مرا از
خانواده‌ی سرکردگان ایل میشناختند و بمن بنظر رئیس -
مینگریستند. بهر صورت من به آنها گفتم شما از قول من به
همه‌ی زندانیان زنجان بگوئید که همکاری با آشوبگران در
این هنگام به هیچ‌و صلاح نیست چون گذشته از اینکه کاری
بیهوده است امیدواری هست تا چند روز دیگر آزاد شوید و باید
در نظر گیرید که این کار به هیچ‌و بدون تلفات امکان پذیر
نیست. آنها رفتند و پیام مرا ب دیگران رساندند من درست
نمیدانم آن شب از آنان کسی در آشوب شرکت کرد یا نه اما
هنگامیکه قفل درها را میشکستند من از آنها کسی را ندیدم
در این هنگام آقای سردار رشید بباغ آمد و مرا بخود خواند

وگفت به کسی نگوئید! مشب کردهای ما بیاری لرها و دیگر ایلات و زندانیان ابد میخواستند درهای زندان را بشکنند و همه ی زندانیان را آزاد کنند نظر شما چیست؟ گفتم جناب سردار این کاری بیهوده و حساب نشده است چون گذشته از اینکه پاسبانان زندان مسلح اند در نزدیکی همین زندان هنگ پیاده ی هفت و بیست و یک و کمی دورتر هنگ سوار سلطنت آباد و در باختر اینجا آنور جا دهی شمیران توپخانه ی کوهستانی عباس آباد و کمی جنوب تر دو هنگ نادری و بیست است بهیچ روضاح نیست. از سوی دیگر امیدرهای درپیش است و نیازی به آشوب نیست. او گفت من و آقای امیر جنگ به همه ی آنها پند داده ایم ما نمیپذیرند چون آنها این پاسبانان را اصلاً مردنبرد نمیدانند و میگویند در همان آغاز کار تفنگهای - پاسبانان را میگیریم و مسلح میشویم و میتوانیم اگر کمکی هم برسد با آنها زد و خورد کنیم.

من حس کردم که آقای سردار رشید هم بادل پری که از رضا شاه و دستگاه دولت دار در درباطن بیمیل نیست کشمکشی رخ دهد و صدای تیری بلند شود.

رفت و آمد پی در پی در باغ بند ما و بندهشت و آهسته سخنگوئی ها رفته رفته توجه همه را جلب کرد. من دیدم که پاره ای از رفقای گروه ما هراسان شده اند و پی در پی از سردار رشید میخواستند که به ایلات پند بدهد که این کار را نکنند.

سرانجام نزدیک ساعت هشت بود که یکباره از دالان بندهای پنج ونه به هشتی دالانهای ما و از بندهای ده ونه به هشتی یک هجوم کردند. هجوم کنندگان کردها و لرها و زندانیان ابد بودند. گویا از سوی دیگر هم برای رهائی زندانیان بندهای دیگر رفته بودند. آنان پس از رسیدن به هشت ما از سردار رشید و خانهای بختیاری که در پشت میله های آهنی بندها بودند

اجازه میخواستند که قفلها را بشکنند و ما را نیز آزاد کنند.
از اینرو نخست قفلهای بند ۹ و ۵ را که به هشتی ما باز
میشد شکستند. این قفلها از بهترین قفلهای آلمانی بود که
شهربانی ایران بویژه برای زندان بکارخانه های آنجا
سفا رش داده بود و شاید کسی گمان نمیکرد که جز با کلید خود
هر قفل بهیچرو حتی با چکش هم بتوان آنرا شکست اما آزمایش
نشان داد که در برابر زور و راه های همگانی چیزی نمیتواند
پایداری کند. آنها با فریادهای یاعلی و یا حضرت عباس -
درهای آهنی را تکان میدادند بجوری که شاید هر در را نزدیک
به صد تن مرد زورمند تکان میداد. پس از شاید ۱۵ یا ۱۵ -
دقیقه دو قفل بند ۹ و ۵ کنده و بمیان هشت پرتاب شد. در
این میان گروهی هشت و پاسبانان نگهبان و کلید دار -
چون مرده ای در کنار در بندهما ایستاده بودند گروهی که
سخت خود را باخته بود مرتب میگفت جناب سردار را مریفرمائید
بما آسیبی نرسانند. سردار رشید گفت مطمئن باشید. این
گروه همینکه بمیان هشت ما رسیدند یکی از سران کردبکلید
دار گفت کلیدها را بده و او دسته کلید را بی چون و چرا به او
داد پس او پیش آمد و گفت جناب سردار اجازه هست درینسد
هفت را باز کنم؟ سردار رشید گفت نه اجازه نمیدهم سپس او
به آقای منوچهر خان بختیاری نیز مراجعه کرد اما او گفت -
ممنونم خواهش میکنم این کار را نکنید سپس آنها با فریاد
یاعلی از راه بند ۹ بسوی هشت اول دویدند.

در این هنگام صدای تیراندازی از برجهای زندان آغاز
شد. در اینجا باید خوانندگان را بموقعیت زندان تا انداز
آشنا سازم. تنها در آهنی هشت یک باغ بزرگ بیرون زندان
باز میشود. باغ بزرگ زندان دور ساختمان درونی زندان را
احاطه میکرد و دور این باغ دیوارهای بلند و ساسی زندان

بود که آنرا از بیرون جدا میساخت. در بیرون زندان در گوشه‌ی تقریباً جنوب شرقی آن قرار داشت که ادا رات زندان در ساختمانهای در دوسوی در بود و در بخشهای دیگری پشت بدیوار اتاقهای برای اسلحه‌خانه و آسایش پاسبانان بود. در بالای دیوار برونی زندان بفاصله برجهای ساخته بودند که همواره شب و روز در هر یک یک پاسبان مسلح پاس میداد.

از هنگامیکه زندان‌یان شورشی به هشت یک هجوم بردند پاسبانهای برجها تیراندازی را آغاز کردند و پاسبانهای ذخیره که در اتاقهای خود آسایش میکردند سلاح گرفتند و در درون باغ کنار دیوارها و زیر درختها موضع گرفتند.

جز کردها و لرها و بیشتر زندان‌یان ابدا که شورش کرده بودند دیگران با تیراندازی بدرون اتاقهای خود خزیدند و شما چه پنهان زندان‌یان سیاسی بندها هم سخت ترسیدند و پاره‌ای از آنها رنگ برون داشتند و چند تن خود را بزیرتختخواها جا داده بودند. در این هنگام آقای سردار رشید که پشت در بند بود و من پهلوی ایشان ایستاده بودم بمن گفت آقای جهان‌شاه شما که ایل هستی نمی‌ترسیدی یا نید در درون دالان قدم بزیم چون بی‌تماشای نیست. من با سردار رشید در درون دالان قدم میزدیم و این وضع آشفته را که بر آستی دیدنی بود می‌نگریستیم تیراندازی هر آن شدت میکرد و با اینکه دالانها نسبت به برجها زاویه‌ی بی‌روح بسیار داشت چند گلوله بگوش و کنار و سقف بندها از آن میان بند و هشت ما خورد.

آقای سردار رشید می‌گفت آقای جهان‌شاه لو این رفیقان شما که دم‌از قیام مسلح می‌زنند با این دل و جرات چگونه میخواهند جلوی گلوله‌ی دولتیها برون‌داینجا که دالان است جرات ندارند قدم بزنند چگونه بمیدان میخواهند بروند.

گذشته از اینکه پاسبانهای باغ زندان سلاح برداشتند ادا رهی

زندان با تلفن از دانشکده پلیس و هنگ های پیاده ی نزدیک یاری خواست. و چیزی نگذشت که بجای پاسبانها دربرجها سربا زگذاشتند.

پیش از پیش آمدن زندان قصر در تهران حکومت نظامی بریاست آقای سپهدا میرا حمدی برقرار شده بود. رئیس شهربانى برای برقراری سامان در زندان، شمرشهربانى پاسيار ۲ - نیرومندرا از نو بریاست زندان گذاشت و در زندان سختگیری آغاز شد ما نیرومندان با آن شدت پیشین را نداشت چون ملایم تر رفتار میکرد.

من بیادندارم که در آن شب کسی از آشوبگران زندان تیسر خورده باشد ما در کشمکشها چنانکه پزشک زندان میگفت چند تن زخمی شده بودند.

نزدیک ساعت ۱۰ شب بود که از نو در زندان آرامش برقرار شد اما تا صبح سربازان و شاپدپاسبانان برای ترساندن تیرهای هوایی شلیک میکردند.

فردای آنروز نماینده ی دادستان به زندان آمد و با زندانیا و آن میان با ما دیداری کرد و از وضع و حالمان جویا شد. ما پس از چهار سال و شش ماه زندانی بودن برای نخستین بار - نماینده ی دادستان را در زندان دیدیم. ما با آنها بسرفی - گفتگو کردیم و درخواستی نداشتیم چون از دیرباز عطایشان را به لقایشان بخشیده بودیم. البته عمر زندانی بودن ما دیگر به درازا نکشید تا از نویدهای آقای نماینده ی دادستان برخوردار شویم چون رضا شاه تهران و سپس ایران را ترک کرد و محمدرضا شاه زمام را در دست گرفت.

اکنون آیا میتوان تنها با نوشتن اینکه رضا شاه از ایران رفت بسنده شد و خدمتها تیکه او بمیهن ما کرد و رنجهایی را که در این راه کشیدنا گفته گذاشت و گذشت؟ بنظر من نه

او فرزندی از فرزندان ایران بود که در دشواری ترین دوران تاریخ کشور ما بیاری مینش شتافت و آنچه در توان داشت دریغ نکرد.

پیش از آنکه رضا شاه هم نام امور کشور ایران را نخست بنام - سردار سپه و سپس در مقام نخست وزیری از ۳ آبان ۱۳۰۲ تا ۲۵ آذر ۱۳۰۴ و از آن پس در سریرشاهی در دست گیرد میهن ما یکی از سیاه ترین روزهای تاریخ خود را میگذراند.

دستگاه اداری کشور از هم گسیخته بود چون هر جا هر کس دستگامی داشت و سودائی در سر میپوراند خان خانی بتما معنی در هر گوشه ای ایران حکمفرما بود. امنیت نه تنها در بیرون از شهرها وجود نداشت در درون شهرها نیز حتی شهر تهران شب هنگام - مردم بدشواری و با احتیاط از خانه بیرون میرفتند. هر جا هر نا کسی با اجیر کردن چند راهزن زندگی را بر مردم تنگ - میکرد و باج میگرفت. خزانه ی کشور تهی بود چون کارکنان دولت نیروی دریافت بدهی دیوانی را از گردن کشان - نداشتند و در هر ولایتی خانی و یا سردسته ای ایلی حکمران - واقعی بود که نه تنها مالیات نمیپرداخت باج هم میستاد.

پیدا است که با این وضع ماهیانه ی کارمندان دولت و سپاهی نمی رسید. من یکبار از دائی پدرم یا ور محسن خان نوائی افسر آرموده و سرباز تحصیل کرده که پیش از کودتای سوم - اسفند از ارتش کناره گرفته بود سبب کناره گیری او را پرسیدم او گفت سربازان ما نه تنها ماهیانه دریافت نمی کردند بیشتر گرسنه هم بودند چون جیره ی سربازان ما بهنگام نمی رسید و براستی وجدان من اجازه نداد که سربازانی را که نان سیر نمی خوردند برای عملیات ارتشی ببیا بان بیرم (آن زمان سربازان سربازان ما بونیچه بودند).

رضا شاه براستی قدمردی برافراشت و با اراده ی آهنین خود

چهره‌ی میهن ما را دگرگون کرد و رفته رفته بدن امنیت و آبادی بخشید و ارتش یگانهای با جنگ افزاری یکجور بوجود آورد. با درآمدی کم که از دریافت پنج شاهی افزون از هر من قند و شکر بدست آمد راه آهن سرتاسری ایران را ساخت. فرهنگ ما را که با آن همه گذشته‌ی تاریخی راه نابودی - میپیمود از نوجانی تازه داد.

اگر با نظری کنجکاوانه ایران پیش از کودتای سوم اسفند را با ایرانی که رضا شاه با یک دنیا اندوه خاک آنرا ترک گفت بسنجیم خدمت این سردار بزرگ و سرباز میهن آشکار میشود. گروهی دست نشانده بیگانه و مشتی مردم ژاخرای آنگاه در این باره نادریهای بی‌بازبانی بر زبان یا قلم میآوردند که از - مروت و مردمی دور است.

پاره‌ای رضا شاه را عامل انگلستان میخوانند و دلایلی هم شایده مدعای خویش میآوردند. در اینکه رضا شاه با سیاست - انگلیس در ایران مدارا کرد جای دودلی نیست اما باید بررسی کرد که چرا و چنین کرد و آیا راه دیگری هم وجود داشت یا نه من در اینجا با کوتاه سخن آنرا بررسی میکنم.

پیش از رضا شاه آزادیخواهان و میهن پرستان در ایران بسیار تلاش کردند اما چنانکه دیدیم هیچیک برهائی ایران از چنگ بیگانگان و گرداب فلاکت و هرج و مرج کامیاب نشدند و چه بسا که جان خود را نیز در سر آن از دست دادند.

هیچ ایرانی آگاه نمیتواند در میهن پروری و ایران دوستی آقای حسن مستوفی الممالک و موتمن الملک و سلیمان میرزای اسکندری و... و... و... تردید کند چون آنها هر یک بسهم خود تلاش بسیار کردند که راه مبارزه‌ی مثبت را پیمودند و زمانی مبارزه‌ی منقی را در پیش گرفتند اما کار مهمی از پیش نبردند شاید بیگانه و بزرگترین خدمتی که مبارزه‌ی آنها

توانست انجام دهد لغو قرار داد سیاه و ثوق الدوله (نصرت - الدوله فیروز و صا رم الدوله) و تقسیم سه منطقه نفوذ بیگانگان بود و گرنه پریشانی کشور همچنان بجای ماند.

گمان نمیکنم هیچ ایرانی در میهن پرستی سرهنگ محمد تقی خان پسیان و شیخ محمد خیابانی تردید کند اما آنان نیز با اینکه مردانه ایستادگی کردند کاری از پیش نبردند. پس از جنگ جهانی نخست بویژه پس از انقلاب روسیه و از میدان بدر رفتن حکومت تزاری تا سالها دولت انگلستان در ایران یکه تاز میدان سیاست و آقائی بود و با فراغ بال نه تنها در ایلات ایران از بلوچ و کرد و لر و غیره رخنه کرده بود بلکه به همه ی شئون کشور ما تا کوچکترین با زمانها حتی مجلس شورای ملی و دستگاههای دولتی مسلط بود. هیچکس در هیچ جا نمیتوانست علم آزادی برافرازد که بدست عمال انگلیس سرکوب نشود. نمونه ی بسیار آشکار آن از میان - برداشتن قیامهای سرهنگ محمد تقی خان پسیان در خراسان و شیخ محمد خیابانی در آذربایجان بود که با آنکه هر دو مردانه ایستادگی کردند و وجهه ی ملی نیز داشتند و از - پشتیبانی مردم نیز برخوردار بودند جان خود را از دست دادند و کاری از پیش نبردند.

رضا خان میرپنج که نخست معاون آتربا دهمدان و سپس - فرماندهی آتربا دگیلان بود دیگرانه سربا زمیهن پرستی بود که از همه ی رخدادهای پیش از خود در کشور درس عبرت آموخت و با زبردستی و آزمودگی و پنهان کاری ویژه ای وارد میدان سیاست شد و کامیاب گردید. او خود را دوست انگلستان - نشان داد و نخست عمال سرشناس آنان را ببا زی گرفت - چنانکه متعرض و ثوق الدوله نیز نشد بشرط آنکه از میدان سیاست بدر رود و نصرت الدوله ی فیروز میرزا را بوزارت -

دعوت کرد و عبدالحسین تیمورتاش آتش بیا رقرار داد سیاه و شوق الدوله و سردمدار فراکسیون دست نشاندۀ انگلیس مجلس شورای ملی را بوزارت دربار خویش گماشت اما همینکه ریشهی خود را استوار کرد و نضجی گرفت نخست سران ایلات هر کدام را که با انگلیسها سروسری داشتند و گاه و بیگاه سر راست یا ناسر راست از سوی آنان برانگیخته میشدند و علیه حکومت مرکزی آشوب برپا میکردند گوشمالی داد و با اینکار نتیجهی بسیار سودمند گرفت. هم پایگاههای بیگانه را در میهن برانداخت و هم امنیت را در کشور برقرار ساخت. سپس بزرگترین دست نشاندۀ مسلح انگلیس شیخ خزعل را که در تنگناها زرمزهای تجزیه هم از استادانش آموخته بود و شیخ محمره نامیده میشد تا روما کرد. همینکه از این دست نشانندگان مسلح فراغت یافت هر چند یک با ریکی از دست نشانگان - سیاستمداران را گوشمالی داد و بجهان نیستی روانه ساخت فیروز میرزای نصرت الدوله را به آنها مرشوه نخست بدادگاه داد و سپس در تبعیدگاه از میان برداشت. عبدالحسین تیمورتاش که نخست وزیران را نیز بچیزی نمیگرفت بزندان انداخت و بزیارت مالک دوزخ فرستاد.

اینها همه و همه نشان داد که او هیچ زمان از بیگانگان و دشمنان ایران و دست نشانگان آنان غافل نبود و سرانجام همینکه وضع جهان دگرگون شد و در میدان روز روزهی میدی با ژشد و جنگ جهانی دوم بسود آلمان و ژاپن پیش رفت او سیاست خود را که سیاست دیرین فرزندان هوشیار ایران و سیاستمداران آزمودهی ما بود بکار گرفت و بگفتهی خود را دیو لندن سرازطاعت و همکاری آنان برتافت.

آنچه کوتاه نوشته آمدنشان دهنده آن است که رضا شاه ز همان آغاز با نقشه ای ژرف برای رهایی ایران از چنگا لیبگانگان

وساختن ایرانی آباد و آزاد میدان سیاست پای گذاشت اما چه میتوان کرد که با تقدیر تدبیر نتوان کرد.

اما مانند همه مردم آن رضا شاه نیز نارسائیهائی داشت. بزرگترین نارسائی او در برابر آن همه تدبیر و مردانگی و - میهن پروری ناتوانی او در برابر پول و زمین و خواسته بود که نمیتوان آنرا ناگفته گذاشت. اما در برابر آن همه خدمت که بمیهن ما کرد نارسائیهای او کوچک بود.

من چون یک ایرانی بسهم خود او را یکی از خدمتگزاران بزرگ تاریخ میهن خویش میدانم و او را چون سرباز و سردار و سیاستمداری ایران دوست میستایم * من بیایمانندگان یعرب بن قحطان و عمر بن خطاب که زیر ماسک جمهوری اسلامی بر میهن زرتشت و بابک چیره شده اند و تیشهی کینه به آرامگاه ایمن سردار بزرگ زدند بیان نفرت مینگرم و چون یک ایرانی ایمن جسارت راهیچگاه به این بیوطنان نمیبخشم *

گروههایی که دمکراسی و آزادی را چون بهشت موعود از روی کتاب و در عالم خیال نشخوار میکنند و مفهوم دمکراسی عملی را در اجتماع نمیدانند و حتی تصور هم نمیتوانند بکنند و به او ایراد میگیرند که دیکتاتور بود چشم انتظار داشتند که - رضا شاه با شیخ محمره عامل عرب و مسلح انگلیس و سردار - بلوچ دست نشاندهی آنان و والی پشت کوه با روش دمکراسی رفتار میکرد و برای اقناع آنان از نظر منتسکیو و ژان - ژاک روسو سود میجست. بدبختانه هم اکنون از این گروههای خیال پرداز و دمکرات منش که بدنبال بهشت موعود در تکا پو هستند کم نیست.

اکنون باز گردیم به زندان قصر. بجوری که پایوران و پاسبانهای زندان میگفتند روز پس از آشوب خانواده های زندانیان سیاسی و غیر سیاسی همه به زندان مراجعه میکردند

و همه نگران زندگی ما بودند چون همان روز روزنامه‌ها نیز
 خیرآشوب زندان را نوشته بود.

خانواده‌های ما و دیگر زندانیان سیاسی و غیرسیاسی همه
 به مجلس شورای ملی رفتند. پاره‌ای وکیلان هم برای جبران
 بی‌تفاوتی‌های گذشته‌ی خود را هنمائی‌هایی بسوزندانیان
 میکردند. سرانجام مجلس عفوکسانی از گروه ۵۳ تن را که
 به زندانی تا پنج سال محکوم شده بودند و چندتن دیگر -
 زندانیان سیاسی را تصویب کرد و بقیه را بجلسه‌های دیگر
 موکول نمود. شب آدینه‌ی ۲۸ شهریورماه ۱۳۲۵ بود که
 مقامات زندان ما را آگاه کردند که روز بعد از زندان آزاد -
 خواهیم شد. ما صبح برای آزاد شدن به هشت اول زندان آمدیم
 آنجا در اتاقی آقای پاسپار ۲ نیرومند جلوس کرده بود.
 ما را بدرون اتاق خواندند پاره‌ای به اتاق نیامدند اما
 من با چندتن دیگر رفتیم. آقای نیرومند ایستاد و توضیح
 کرد کاری که هیچگاه نمیکرد و گفت که آقای آهی وزیر داد -
 گستری از من خواسته اند که پیام ایشان را به آقایان برسانم
 ایشان فرمودند که از آقایان خواهش کنم که با در نظر گرفتن
 اوضاع و احوال نابسمان کشور را ماش و سکوت را رعایت =
 کنند و گرد مسائل سیاسی نگردند. من دیدم همه خاموشند چون
 در میان ما کسانیکه از من از دیدن سال بزرگتر بودند -
 کم نبودند از اینرو سخن را چنین آغاز کردم. آقای پاسپار
 نیرومند من گمان نمیکنم امروز روزی باشد که شما یا آقای
 آهی بتوانند بمانندید ما امروز ما باید شما بگوئیم که از گذشت
 زمان درس عبرت بگیرید و پس از این گردکارهای نادرست -
 گذشته نگردید. آقای نیرومند خون در صورتش کرد آمد اما
 واکنشی نشان نداد تنها چندبار گفت بله بله و با هر یک از ما
 دستی داد و خدا حافظی کرد. همینکه از اتاق بیرون آمدیم آقای

ایرج اسکندری گفت رفقا ما به این زندان با مردی دانشمند و بزرگ آدمیم و اکنون بدون او از اینجا میرویم . من خواهش میکنم یک دقیقه بیا دا و خا موش باشیم . پس از خا موشی از زندان بیرون آدمیم در بیرون در زندان ما در من با مستخدم منتظر من بودند و تو میلیبیل نیز آ ما ده بود . من پس از چهار سال و پنجاه و اندی بخانه با زگشتم . برای من شهر و مردم همه نا آشنا بود . پدر و برادر من در خانه منتظر ما بودند تا چند روز خویشاوندان برای دیدار من بخانه می آمدند . من تا چند روز حس می کردم ره رفتنم در کوچه و خیابان عادی نیست اما رفته رفته بزندگی بیرون از زندان و آزا دخو گرفتم .

من روز بعد برای نام نویسی وادامه ای آموزش بدان نگاه رفتم از دانشجویان دانشکده ای پزشکی تنها دانشجویان کلاسهای واپسین مرا میشناختند اما دیگر دانشجویان تنها نام مرا شنیده بودند . چند تن از دانشجویانی که مرا میشناختند نزد من آمدند اما چیزی نگذشت که هر چه دانشجو آتروز در دانشکده ای پزشکی بود دور من گرد آمدند و همه بجوری اظهار خوشنودی میکردند . مستخدمین دانشکده و کارمندان دفتری همه با من دیدار کردند . رئیس دفتر دانشکده گفت که شما همچنان دانشجوی دانشکده ای پزشکی هستید اما یک نامه هم با یدبا زرسی وزارت فرهنگ بنویسد تا معافیت دانشجوئی نظام وظیفه ای شما هم روبراه شود .

من همان روز به اداره ای با زرسی وزارت فرهنگ رفتم آنجا آقاییکه به کار دانشجویان رسیدگی میکرد و نامش را اکتسون بیا دندارم گفت شما چون ترک تحصیل کرده اید با یدبا یدبروید نظام وظیفه و تکلیفتان را با آنان روشن کنید آتوقت گمان میکنم با یداول خدمت سربازی کنید . من مردای آتروز به اداره ای نظام وظیفه و نزد آقای سرهنگ خدا یا رکه آتزمان -

رئیس نظام وظیفه‌ی تهران بود رفتم ایشان که خانوادگی مرا
میشناخت بگرمی مرا پذیرفت و سروانی را که بکاردا نشجویان
رسیدگی میکرد به نزد خود خواند و به او دستور داد پرونده‌ی مرا
بیا بدویک نامه به وزارت فرهنگ بنویسد که ادامه‌ی تحصیل
من بدون مانع است. آقای سروان پس از چند دقیقه با زنگشت
و پرونده‌ی مرا در دست داشت و گفت جناب سرهنگ ایشان چون
ترک تحصیل کرده اند باید مطابق قانون نخست خود را به
دانشکده‌ی افسری برای انجام دوران نظام وظیفه معسر فی
کنند و پس از پایان خدمت افسری وظیفه میتوانند به تحصیل
ادامه دهند چون هیچ راه قانونی دیگری ندارد. سرهنگ
خدا یا رگفت ایشان بنظام وظیفه نخواهند رفت. سروان گفت
جناب سرهنگ آخر چرا؟ سرهنگ خدا یا رگفت آخر جناب سروان
ایشان کمونیست هستند هم اکنون و هم از این پس همیشه
از خدمت نظام وظیفه معاف هستند. اکنون که دانستید نامه را
بنویسید و بیاورید. جناب سروان آنگاه دانست که حال از چه
قرار است و از نو مرا خوب و رواندا ز کرد و رفت و پس از چند دقیقه
نامه را آورد آقای سرهنگ خدا یا را مضاء کرد و من پس از سپاس
گزارای روانه‌ی وزارت فرهنگ شدم و بنزد همان آقا که پاسخ
گوی کاردا نشجویان بود رفتم و نامه را به ایشان دادم و خواهش
کردم نامه‌ای بدانشکده‌ی پزشکی بنویسد چون آخر شهریور ماه
وقت تنگ است. او که مردی تندخو بود گفت آقا مگر شما سر
آورده‌اید چه خبر است من حالا وقت ندارم من باید پرونده‌ی شما
را مطالعه کنم بروید چند روز دیگر بیایید. من از گوره بدر رفتم
و با صدای بلند گفتم هنوز روش و رفتار را با مردم عوض نکردی
اگر تو بیکاری و برای روزها ارزشی نمیشناسی برای من هر
ساعتش ارزش بسیار دارد. با فریاد ما از اتاق دیگر آقای
یزدان فرکه دانستم رئیس با زرسی است و آقای دکتر انتظامی

و آقای با خدا بیرون آمدند آنها هر سه مرا میشناختند چون -
آقایان یزدان فروانتظا می هر دو در دبیرستان شرف دبیر
من بودند. آقای یزدان فرگفت آقای جهان شاه لوجه خیر است
وجه شده است؟ گفتم این آقا خودش بیکاره است مرا میخواهد
سربدان و برای یک نامه میگوید برو چند روز دیگر بیا
آقای یزدان فرگفت چرا زاول نزد من نیا مدید گفتم ببخشید
نمیدانستم شما اینجا تشریف دارید. آقایان انتظا می وبا خدا
از من دلجویی کردند و آقای یزدان فر دستور دادند ما را ماده
کردند و بمن دادند و من یکسربدان نشکده ی پزشکی رفتم. معاون
دانشکده در بخش علمی آقای دکتر حبیبی که مردی دانشمند
و نیک نفس و همزمان استا دکرسی بیماری کالبدشناسی بود
و بدبختانه زودا زدست رفت و مرگ زودرس او دانشکده ی پزشکی
را از وجود استادی دانشمندی بهره کرد مرا با گشاده روئی
پذیرفت و گفت شما از آغاز همین سال تحصیلی دانشجوی سال
چهارم هستید اما چون پس از آمدن پروفیسور برلین و دیگر گونی
برنامه های پارهای مواد جابجا و از برنامه های سال چهارم سال -
سوم برده شده است و هم پایه های شما آنها را خوانده اند و آزمون
داده اند شما نیز باید این ماده ها را امسال پیش از آزمونهای
آخر سال چهارم امتحان بدهید. البته هر چه زودتر این آزمونها
را بگذرانید بیشتر بسود شماست. من پذیرفتم و از نو دانشجوی
دانشکده ی پزشکی شدم.

من برنامه های را که باید آزمون بگذرانم همان روز گرفتم
و از آقای دکتر حبیبی خواهش کردم که دستور آزمونهای خارج
از برنامه می مرا به استادان آن درسها و آزمايشگاهها ابلاغ
کند که در هر فرصتی بتوانم آنها را بگذرانم. او دستور آن را به
دفتر تدریسات داد و من همان روز به بخشهای پلی کپی رفتم
و چاپ شده ی درس آن استادان را گرفتم و از آن روز با پشتکار

دنبال آموزش پزشکی را از نو گرفتم. همینکه درسها آغاز شد من در ساعت‌های آزاد به آزمون‌های پیشگامه‌های کالبدشناسی میرفتم و با ریزبین‌ها کار می‌کردم چون گذشته از آزمون‌های نظری با آزمون‌های آزمون‌های پیشگامه‌ها را نیز می‌گذراندم. در آزمون‌های پیشگامه‌های کالبدشناسی آقای دکتر حبیبی و دستیارانش در آموختن بسیار به من یاری کردند و بر نامه‌های یکساله را در یک ماه در اختیار من گذاشتند. کوه‌سختی من تا اسفند ماه همان سال همه‌ی آزمون‌های نظری و بالینی و آزمون‌های پیشگامه‌های پس‌افتاده را گذراندم.

دوروز پس از آزادی از زندان یکی از خویشاوندان که پایور شهربانی بود مرا آگاه کرد که پاساژ نیرومندان گزارش بسیار مفصلی به اداره‌ی سیاسی نوشته و در آن وجود مرا بسیار خطرناک برای اجتماع دانسته است و بر پایه‌ی همین گزارش اداره‌ی سیاسی یکی از پادوهای خود را ما مور کرده است که گاه و بیگاه مواظب من باشد. پس از آن روز همینکه از خانه بیرون می‌آمدم مرد لاغر و مفلوکی که در کوچه نشسته بود مرا دنبال میکرد آموزش بالینی من آن زمان در بیمارستان وزیر بود این آقا از ساعت ۸ که من بدرون بیمارستان وزیر میرفتم تا ساعت ۱۳ که از آنجا بیرون می‌آمدم در بیمارستان وزیر میرفتم تا مینشست و همینکه بیرون می‌آمدم دنبالش من راه می‌افتاد اگر سواره بخانه می‌آمدم ما موریت او بریده میشد و پیاپی دوباره خود را بخانه‌ی ما میرساند. بارها من دنبال کار دیگر رفتم اما همینکه بخانه‌ی ما برگشتم دیدم بیچاره‌ی کنا ردیوار نشسته است و دهن دره میکند. من همزمان با اینکه از وجود او متنفر شده بودم نسبت به او و ترحمی هم در خود احساس میکردم چون براستی آنمرد چه گناهی داشت که با یدهم‌ی روز را پاپای من بدود روی زمینها در کوچه بنشیند و در انتظار این باشد که من کی از خانه

یا از دانشکده‌ی پزشکی و یا از بیمه‌رستان بیرون می‌آیم از سوی دیگر و جزا اینکه گزارش میداد که من چه ساعتی به بیمه‌رستان یا دانشکده رفته‌ام و یا چه ساعتی بخانه آمده‌ام چیز دیگری - - -
نمیدانست که گزارش دهد. تنها پس از غروب آفتاب شب هنگام هر جا میرفتم از آنجا بودم و او را دیگر نمی‌دیدم.

یک روز که شکیبایی من تمام شده بود به این آقا نزدیک شدم و گفتم مرد حساسی این همه دنبال من آمده‌ی سرانجام چه دستگیری شد و چه توانستی گزارش کنی؟ من میدانم تو گناهی نداری از این رو بتو پیشنها دمیکنم روزها را برویی کا خودت و بیهوده دنبال من نیا و روی خاک کوچه ننشین و هر روزنها را بیا در خانه‌ی ما بخور من هر جا که رفته‌ام و هر جا که رفته‌ام دقیقاً بتو میگویم که بتوانی گزارش کنی. برای اینکه بدانی من از تو و بزرگتر از تو هم باکی ندارم نگاه کن مسلح هم هستم و یک - - -
برونینک بلژیکی که در جیب داشتم به او نشان دادم. او گفت آقا بخدا من آدمی بیچاره هستم و تقصیری ندارم آن بی‌انصافها احمق را بگو که مرا میفرستند. من در این چندروزه از شما چیزی ندیدم و هر روز غروب هم گزارش داده‌ام که ایشان کاری جز تحصیل و بیمه‌رستان رفتن انجام نمی‌دهند ما تاکنون مرتب دستور میدهند که شما را دنبال کنم. امروز من گفتار شما و اینکه شما مرا شناخته‌اید به آنها گزارش خواهم داد.

فردای آنروز نزد آقای فرهت دادستان استیناف رفتم و به ایشان گفتم اگر مجلس شورای ملی شش ماه زندانی مرا بخشیده است و من آزادم دیگر ما موراداره‌ی سیاسی چیست که هر روز از صبح تا شام مرا دنبال میکند. او گفت ما به هیچ رو از این جریان آگاهی نداریم. گفتم در این صورت به شهربانی و اداره‌ی سیاسی که ضابطین شما هستند دستور بدهید دست از گریبان من بردارند پس از آنروز دیگر نه آن مرد بیچاره را دیدم و نه کسی دیگر را.

اگر ما مورد دیگری داشته‌ام بیگمان جوری بوده است که من او را نشناختم و چه بسا که با یادآوری دادستان دست‌ازمن بر داشتند.

از آغازهای از زندان ما در و پدرم با پند و اندرز تلاش میکردند مرا از ادامه‌ی کار سیاسی بازدارند پدر اصرار داشت که بسه فرانسه بروم و بقیه‌ی آموزش پزشکی را آنجا انجام دهم اومی خواست مرا از محیط آشفته‌ی آن روز ایران دور کند که گرفتار بلیه‌ی تازه‌ای نشوم ما من نپذیرفتم و گرفتار شدم.

در همان هفته‌های پس از آزادی از زندان آقای ایرج اسکندری بمن گفت تصمیم داریم که به رهبری سلیمان میرزا حزبی سازمان دهیم تو هم شرکت کن. من گفتم کمینه پنج ماه بجوری وقتم گرفته است که مجال هیچ کار و تلاش سیاسی ندارم چون باید چندین آزمون دشوار را بگذرانم.

در این هنگام حزب توده به رهبری سلیمان میرزای اسکندری - تشکیل شد. بسیاری از مردم بویژه جوانان که تشنه‌ی آزادی بودند فریفته‌ی ظاهر حزب توده و رهبری سلیمان میرزا که یکی از خوشنام‌ترین مردان سیاستمدار ایران بودند و به حزب توده گرویدند. در آغاز همه‌ی گروه پنجاه و سه تن به حزب توده نگرویدند و پاره‌ای تا کنون هم از آن دوری میکنند مانند آقایان علی‌نقی حکمی و فریدون منو و ابوالقاسم اشتری و دکتر حسن سجادی و و و و منطق آنها این بود که چون پاره‌ای از گروه پنجاه و سه تن که در بست تسلیم شهربانی بودند و حتی خوش خدمتی هم کردند اکنون با زدن این حزب گرد آمده اند از اینرو این حزب بسودا ایران و ایرانی نمیتواند کاری انجام دهد. البته زمان نشان داد که حق با این گروه بود و هست.

در آغاز من هم با این دوستان هم‌باور بودم اما شرایط بعدی مرا با زیکارسیاسی و حزب توده کشاند. از کمونیستهای گذشته

آقایان یوسف افتخاری و رحیم همدا که از آنان در جای خود یاد کرده‌ام پس از رهائی از زندان شرکت در حزب توده را به همان دلایلی که دیگر دوستان می‌گفتند صلاح ندانستند. آقای یوسف افتخاری که خود کارگری زبده و با سواد بود بحق یک اتحادیه‌ی کارگری تشکیل داد و نزدیک به بیست و یک نفر را عضو اتحادیه‌ی کارگری گردانید. حزب توده نیز در برابر اتحادیه‌ی کارگران یوسف افتخاری اتحادیه‌ای بسردستی آقای رضا روستا تشکیل داد. رضا روستا گرچه خود مردی ساده و نسبتاً نیک نفس بود اما چون از یک سواد بالا کارگری نبود و در همه‌ی زندگی خود یکساعت هم سابقه‌ی کار نداشت و از آغاز جوانی بنا کمونیست حرفه‌ای پی کار نرفت و از سوی دیگر از همان آغاز با دوی سفارت روس بود و بدون دستور آنها هیچ کاری انجام نمی‌داد و نتوانست در برابر کارگران آبرویی تحصیل کند.

اتحادیه‌ی کارگران رضا روستا و بدیگر سخن اتحادیه‌ی حزب توده بزودی رونق ظاهری بسیاری گرفت نه از این رو که برآستی اتحادیه‌ی کارگران ایران بود بلکه از این رو که از حمایت روسها و شرکت نفت هر دو برخوردار بود و در واقع از همان آغاز مخارج آنرا تامین میکردند.

آقای یوسف افتخاری از آقایان حکمی و منوچهری دعوت کرد که در اتحادیه‌ی او شرکت کنیم ما گرچه رسماً عضو آن نبودیم اما در سخنرانیه‌ها و کمک میکردیم و روزنامه‌های راکه بنام گیتی تا سیس شد میگردانیدیم و تا مدتی سرمقاله و مقالات مهم را ما مینوشتیم. آقای خلیل انقلاب آذر که از گروه ۵۳ تن بود و او امتیاز روزنامه‌ها را آقای یوسف افتخاری بنا نهاد و گرفته بود و در گذشته با دخالت‌های ناروای خود وضع اتحادیه و

روزنامه‌ی آنرا مختل کرد تا بجاییکه ناچارما از همکاری با آن سربا زدیم. این آقای خلیل انقلاب که اگر زنده است خداوند عمرش را دراز کند اصلا تعادل روانی نداشت.

از همان اوان کار که حزب توده و آقای رضا روستا اتحادیه‌ی یوسف افتخاری را سد بزرگی در برابر پیشرفت و کامیابی خود دیدند با او سخت درافتادند تا جاییکه چاقو کشان اتحادیه‌ی رضا روستا روز روشن آقای یوسف افتخاری را در خیابان - فردوسی ربودند و در اتاق اتحادیه‌ی خودشان زندانی کردند و چند روزی گرسنه و تشنه او را نگاه داشتند تا اینکه گروهی از اعضای حزب توده و کمیته‌ی مرکزی آن از آن میان آقای ایرج اسکندری به این کار قلدرا نه‌ی اتحادیه‌ی روستا سخت اعتراض کردند و رضا روستا ناچار آقای افتخاری را آزاد کرد.

آقای یوسف افتخاری خود پس از رهایی از سیاه‌چال رضا روستا بمن گفت: بابا خدا پدر رضا شاه و زندان شهربانی را بیا مرزد آن‌ها سال‌ها بمنان و آب دادند اما این مرد پست و ناکس در این چند روز مرا گرسنه و تشنه نگاه داشت.

بعدها آقای رضا روستا وارد شیرآوانسیان که از یادوهای نشاندار سفارت شوروی و دستگاہ جاسوسی آن بودند چون - دیدند با انتشار تروتسکیست بودن آقای افتخاری کاری از پیش نرفت برای اینکه او را از میدان مبارزه بدرکنند. هو و جنجال راه انداخته اند که گویا او جاسوس شهربانی است پیدا است که این یک تهمت نا جوان مردانه‌ای بیش نبود. رضا روستا گذشته از اینکه پادوی رسمی سفارت روس بود چون مرد نادانی نیز بود جاسوسان و عاملین رنگارنگ و جور و واجور شرکت نفت چون اسکندر سرابی و جاهد و مانند آنها را میدید و نمیشناخت اما به یوسف افتخاری که کارآمدترین پیش کسوت کارگران ایران بود لکهای بدن می‌چسباند. باید

یادآور شوم که در این باره روستا بیشتر از سوی اردشیر
آوانسیان برانگیخته میشد.

این اتحادیه‌ی کارگران حزب توده که با یدبا زدرباری آن
بیشتر نوشته شود برای سودجویی و آزمندی گروهی کانون
خوبی شده بود. برای اینکه خوانندگان تا اندازه‌ای آگاه
شوند که بنا ما اتحادیه‌ی کارگران چه سوء استفاده‌هایی شد
نمونه‌ای از آنرا مینویسم.

اتحادیه‌ی کارگران حزب توده به دو سبب درما زندران بیش
از بخشهای دیگر کشور در میان کارگران رخنه کرده بود نخست
اینکه آنجا منطقی‌اشغالی اربابان روسی بود دوم اینکه
درما زندران کارخانه‌هایی بویژه در شاه‌ی وب شهر بود که
کارگران آن در نتیجه‌ی فشار عمال روس یکجا عضو اتحادیه
شده بودند. اتحادیه‌ی کارگران درما زندران نه تنها در کار
کارگران دخالت داشت بلکه به امور کارخانه و تولید و فروش
آن نیز دست درازی میکرد از آن میان هر بار زرگان یا -

خریدار دیگر برای اینکه بتواند از کارخانه چیت یا پارچه‌ها
ابریشمی بخرد میبایستی متری چند ریال که میان ۵ تا ۱۰
ریال نوسان میکرد به صندوق اتحادیه باج سیل بپردازد تا
اتحادیه اجازه‌ی خرید چیت یا دیگر فرآورده‌های آن کارخانه
ها را بدهد. این پولها بظاهرا بید صندوق اتحادیه‌ی کار
گران واریز میشد اما چون حساب و کتابی در کار نبود و اندازه
فروش کارخانه نیز یکسان نمیشد بخش بزرگی از این پولها

بجیب گروهی که من از یاد کردن نام آنها در اینجا خودداری
میکنم رفت. چندان از این پیشکسوتان به اصطلاح توده و کارگر
از این پولهای یادآورده در تهران و شمیران خانه‌ها و باغها
بنا می‌خواندند و خود خریدند.

این اتحادیه که بظاهرا مخالف مفت خوری و طرفدار کارگر و

رنجبر بود جای گرد هم آئی گروهی مفتخور بیکاره شده بود که از حق عضویت همان کارگران بیچاره‌ی کم‌درآمد و دیگ‌ر درآمدهای یادآورده ماهیانه‌های گزاف با نامهای صدر (رضا روستا) و معاون صدر و رئیس حسابدار (آقای کباری) و حسابدارومنشی و تبلیغاتچی و... و... و... بجیب میزدند تازه چپاول کارگران به اینجا هم پایان نمی یافت. روبروی اتحادیه‌ی کارگران آنسوی خیابان فردوسی اردشیر و آنسوی میخانه‌ی باز کرده بود که برادرش در آنجا ساقی بود و جای دنجی برای لب‌ترکردن گاه‌بگاه مفتخوران اتحادیه که جیبشان - همیشه انباشته از حق عضویت کارگران و باج‌کارخانه‌ها بود بشمار می‌آمد. این میخانه‌ها مدیگری برای کارگران بود چون همینکه از اتحادیه‌های میانی فتنده آنجا کشانده می‌شدند تا اگر چیزی ته جیبشان باقی مانده بود تحویل شیرک - خانه‌ی آنانسیان دهند

منکه بعدها در باشگاهها و حوزه‌های کارگری راه آهن و خمیر گیران و اکبرآباد و دروس سا مان بخش مسائل حزبی بودم میدیدم که چگونه کارگران بایک جهان آرزو آنجا گرد می‌آمدند و چگونه همه‌ی امیدشان در رهبری ما خلاصه میشد. در همین هنگام در این اتحادیه‌ها زایمان و دسترنج این کارگران سوء استفاده‌ها و دادوستدهای میشد که سخنی بس ملال افزا و عبرت آور است بجوری که اگر بخوایم تنها وضع نابسامان اتحادیه‌ی کارگران و بندوبست‌های گردانندگان آنرا بنویسم بایست کتاب و یا کتابهایی در این باره بقلم آورم.

از همان اوانی که من دردانشکده‌ی پزشکی دریایه‌ی چهارم سال آموزشی را آغاز کردم نه تنها دانشجویان پایه‌های پایین تر بلکه بالاتر هم نسبت بمن لطف ویژه‌ای داشتند و همه‌ی مسائل دانشکده‌ای و بیماستانی را با من در میان می‌گذاشتند و من

ناچار در بسیاری از مسائل با سازمان اداری و بیمارستانی و گاهی با دستگاه رهبری دانشکده‌ی پزشکی درگیر میشدم از این رو دریا فتم که دانشجویان به یک سازمانی نیازمندند تا بتوانند گردهم آیند و کارهای دانشجویی را با رایزنی سازمان بخشند.

روزی پیش از آغاز درس در یکی از تالارهای دانشکده‌ی پزشکی که دانشجویان پایه‌های سه و چهار برگردآمده بودند نیاز به یک سازمان را در میان گذاشتم. نزدیک به همه‌ی دانشجویان در آن تالار از پیشنهاد من استقبال کردند. سپس موضوع را با دانشجویان پایه‌های ۵ و ۶ و ۱ و ۲ نیز گفتگو کردم. میتوان گفت که نه تنها همه را موافق یا فتم بلکه در تشکیل آن شتاب هم میکردند.

در این هنگام موضوع تازه‌ای در دانشکده‌ی پزشکی پیش آمد که تشکیل سازمان را جلوانداخت و آن موضوع انترنی بود اصولاً به پیروی از روش دانشکده‌های پزشکی فرانسه از گذشته‌های دور در دانشکده‌ی پزشکی ایران دانشجویان در آغاز سال سوم آموزشی مسابقه‌ای میدادند که اگر پذیرفته میشدند اکسترن نامیده میشدند. اکسترن دانشجویی بود که گذشته از آموزش و کار روزانه در بیمارستان تادیرگاه در آنجا میماند و تاریخچه‌ی بالینی بیماران را بررسی میکرد و دستور پزشکان و انترن‌ها را درباره‌ی بیماران انجام میداد (چون دیگر دانشجویان تنها از ساعت ۸ تا ۱۲ در بیمارستانها بودند).

اما دانشجویان کلاس ۳ ببالاحق شرکت در کنکور دیگری داشتند که کنکور انترنی نامیده میشد و اولاد را این کنکور شماره‌ی کمی از دانشجویان پذیرفته میشدند چون هم کنکور دشواری بود و هم شماره انترنهایی که هر سال دانشکده‌ی پزشکی بدان

نیاز داشت انگشت شمار بود. این انترنها در واقع معاونین پزشکان بیمارستانهای دانشکده‌ی پزشکی بودند. همه‌ی کارهای پزشکان و دستوره‌های بیمارستانی پس از استادان و دانشجویان و دستیاران بویژه پس از نیمروز با آنان بود. پاره‌ای از انترنها اقتدارشان در بیمارستانها از پزشکان بیشتر بود. این انترنها ماهیانه‌ای نیز از بودجه‌ی دانشکده‌ی پزشکی دریافت میکردند و شب‌هنگام کشیک پزشکان بیمارستان با انترنها بود. اصولاً کسانیکه بمقام انترنی میرسیدند دوره‌ی آنرا میگذرانند و بیگمان کارآمدتر و ورزیده‌تر از دیگر همپایه‌گان خود بودند. در اینجا باید یادآور شوم که دانشجویان دانشکده‌ی پزشکی که بخدمت بهداشتی ارتش درمیآمدند پس از سال دوم دارای درجه‌ی ستوان دومی و در سال چهارم پایه‌ی ستوان یکمی داشتند و در واقع حقوق اکسترنی و انترنی را برابر درجه‌ی ارتشی خود دریافت می‌کردند.

در فرانسه انترنی ارزش ویژه‌ای داشت (اکنون از آن آگاه نیستم) بجوری که در کنکور انترنی فرانسه بویژه پاریس پذیرفته شدن یک کامیابی بزرگی بود که پزشکان پس از دکتر و کارشناس و حتی استاد شدن با زدر روی نسخه و یا تا بلوی خود مینوشتند انترن گذشته‌ی بیمارستانهای پاریس. دانشجویان نیکه در انترنی پذیرفته نمیشدند یا در کنکور آن شرکت نمی‌کردند نه بدان معنی بود که سواد نداشته‌اند یا از دیگر همپایگان خود کمتر میدانستند بلکه از این رو بود که دانشکده‌ی پزشکی هر سال تنها به گروه کوچکی انترن نیاز داشت و چون نمونه در کلاسی که ۱۲۵ تن دانشجویان داشت گاهی کم‌تر از ۱۵ تن انترن پذیرفته میشدند. من روزی در کلاس از فرصت استفاده کردم و پرسش انترنی را

بمیان آوردم و پیشنهاد کردم که همگی تلاش کنیم تا کار -
انترنی میان همه‌ی دانشجویان پایه‌ها تقسیم شود و همه در
سالهای معین آموزشی کشیک بدهند و ورزیده‌تر شوند.
دانشجویان همگی از این پیشنهاد استقبال کردند و اینرو
قرار شد موضوع را در یک نشست همگانی دانشجویان پزشکی
بمیان گذاریم. چنین نشستی برپا شد و همه دانشجویان با
آن موافقت کردند و مرا بنمایندگی خود ما مور گفتگوی
آقای دکتر جواد آشتیانی استاد و معاون دانشکده‌ی پزشکی
کردند. من با ایشان موضوع را در میان گذاشتم اما ایشان
اصرار داشتند که گزینه‌ی انترنی با همان روش گذشته انجام
پذیرد. ایشان استدلال میکردند که هنگامیکه پاسخگوئی
میان همه تقسیم شود در انجام آن سستی رخ خواهد داد و از
سوی دیگر دانشجویان هر سال برای پذیرفته شدن در مسابقات
انترنی تلاش و مطالعه‌ی بیشتر میکنند. این استدلال آقای
دکتر آشتیانی گرچه تا اندازه‌ای درست بود اما مرا قانع
نکرد و من نظر خود را به ایشان گفتم. من گفتم که گفت شما از
این نظر که انترنی دانشجویان را وادار به مطالعه میکند درست
است اما در نظر بگیری که هر سال ۱۵ تا ۱۵ تن که انترن
دانشکده پزشکی هستند پزشکی آزموده ترازدانشکده میروند
و بقیه‌ی دانشجویان که از آنها ناآزموده ترند نیز پزشک -
میشوند و با بیماران و مردمان مرز و بوم سروکار دارند و
با دید بسیار اشتباه کنند تا آزموده شوند. آیا بهترین است که
کار انترنی و نگهبانی بیمارستانها و پاسخگوئی آنها میان
همه تقسیم شود؟ که همه تا اندازه‌ای آزموده گردند و پس از -
دریافت دانشنامه‌ی دکترای چون با بیماردشواری روبرو شدند
دست و پای خود را گم نکنند. ایشان پس از گفتار من تا اندازه‌ی
با نظر من موافق شدند و گفتند که بهتر است موافقت وزیر +

فرهنگ را نیز در این باره بدست آوریم .
در این او ان آقای سید محمد تدین که بتا زگی پس از رفتن
رضا شاه وزیر فرهنگ شده بود (چون رضا شاه آقای سید محمد تدین
را آدم خوبی نمیدانست) برای بازدید دانشکده پزشکی آمد
اما دانشجویان نه تنها از آمدن او خوشنودنشند بلکه هیا هوئی
نیز برپا کردند بجوری که او خشمگین دانشکده را ترک گفت
من در نشست همه گانی دانشجویان نظر آقای دکتر آشتیانی
را بازگو و پیشنها کردم که چندتن را از میان خود برگزینند
تا با آقای وزیر فرهنگ درباره ی انترنی گفتگو کنند .
دانشجویان ۵ تن را که من نیز از آنان بودم برگزیدند .
من اندیشیدم با خمی که آقای وزیر فرهنگ از دیدار دانشکده
پزشکی دارد زمینه ی دیدار مانا مساعدا خواهد بود از اینرو پیش
از گرفتن وقت دیدار از دفتر وزیر فرهنگ با آقای دکتر
مرتضی تدین فرزند ایشان که همکلاس گذشته و دوست من بود
گفتگو کردم و از او خواستم که زمینه را نزدیکش آماده سازد .
چند روز پس از آن با گرفتن وقت بدیدار آقای وزیر رفتیم
او ما را با روش پرنخوتی که داشت پذیرفت و چون آغا زسخن
کردیم او گفت که دانشجویان دانشکده ی پزشکی رفتارشان با
شئون دانشگاهی هم آهنگ نیست و من از دیداری که از
دانشکده ی شما کردم بسیار نا راضی هستم . من فرصت را از
دست ندادم و گفتم جناب آقای تدین دانشجویان از ضعف
هوا کشیدن تصور میکنم سوء تفاهمی شده باشد . او ما ندانینکه
منتظر چنین سخنی بود گفت حال که چنین است و سوء تفاهمی
شده است بگوئید چه درخواستی دارید ؟ من خواست دانشجویان
را بیان کردم سپس هریک از دانشجویان نمایندنده نیز چیزی
افزودند . او استدلال ما را منطقی دانست و گفت دستور میدهم
که همه ی دانشجویان سالهای آخردان دانشکده ی پزشکی انترن

شوند .

ما با خوشنودی کامیابی خویش را به آگاهی دانشجویان رساندیم . این نخستین کامیابی بود که دانشجویان دانشگاه پس از شهریور ۱۳۲۵ بدست آوردند .

پس از چند روز من بیماری چندتن از دانشجویان پرتلاش دانشکده^ی پزشکی (دکتر حسین مرشد و دکتر خلعتیری) دست بکار شدم . کارتهای رسمی چاپ و انتخابات را آغاز کردیم . چندتن برای اداره کارهای اتحادیه انتخاب شدند و با صله‌نشستهای همه‌گانی نیز برپا میشد . در اینجا با دیدار و رؤسوم که آقای دکتر حسین مرشد و آقای دکتر خلعتیری که در آن زمان - دانشجویان سال سوم پزشکی بودند - تنها در اتحادیه دانشجویان پزشکی پرتلاش بودند بلکه در اتحادیه دانشجویان^ن همه‌ی دانشگاه بسیار تلاش میکردند .

در این گیرودار قوام السلطنه از فرصت استفاده کرد و چون میدان را پس از رضا شاه خالی می‌انگاشت سودای رهبری و شایدبالاتر در سرپرورانند و با اینکه نخست وزیر همان دستگاه بود علی‌محمد رضا شاه تحریکات آغاز کرد . در دانشگاه نیز دست‌نشاندهائی داشت که بسودا و درمیان دانشجویان تبلیغ میکردند . اما در مجموع دانشجویان میهن پرست با همان روش گذشتگان از شاه طرفداری میکردند .

یکی از روزها که من پس از نیمروز پیش از آغاز آموزش به دانشکده پزشکی رسیدم دیدم غوغائی است و در تالار بزرگ دانشکده‌ی پزشکی نه تنها دانشجویان پزشکی بلکه دانشجویان دیگر دانشکده‌ها نیز گردآمده‌اند . درهمه‌ی سراسر و دالانها دانشجویان دانشگاه ایستاده‌اند و قوام السلطنه و چندتن هم بسود محمد رضا شاه سخنرانی میکنند . آنان تلاش میکردند دانشجویان را بخیا با آنها بکشانند . گرچه سخنگویان

از بلاغت گفتار دور بودند اما چون موضوع روز بود احساسات
گروهی را برانگیختند تا جائیکه پاره‌ای‌ها فریادها نشجویان
را به رفتن بخیا با آنها و مجلس شورا تهییج می‌کردند. من فرصت
را از دست ندادم و به پشت تریبون رفتم و همه را به آرا را مش‌دعوت
کردم. بالطفی که بیشتر دانشجویان بمن داشتند همه خاموش
شدند. من منطقی یک سخنرانان را رد کردم و دانشجویان را
آگاه کردم که این یک مبارزه‌ی روشنی بسود میهن نیست تا
مادر آن شرکت کنیم بلکه این بلوا از جاه طلبی کس یا کسانی
سرچشمه می‌گیرد و پیداست که در کارهای سیاسی نمیتوان کور
کورانه و بررسی نشده دنبال کاریا نظری رفت و چه بسا که
زیان میهن باشد. همه‌ی دانشجویان جز چند تن که ناخرسندی
شدند نظر مرا پذیرفتند. آنروز توانستیم از خطر درگیری خیا با
دانشجویان با گروه‌ها و باش‌ها همکاری با آنان که قوام السلطنه
اجیر کرده بود جلوگیری کنیم چون من پس از آموزش با چند
تن از دانشجویان بخیا با آنها رفتیم و دیدیم که چگونه و باش‌ها
با دادن مزد ناچیزی و اداریه‌ها هوشکستن شیشه‌های فروشگاه
ها کرده بودند. هنگامیکه بخیا بان استانبول رسیدیم و باش
هنوز سرگرم شکستن شیشه‌های مغازه‌های آن خیا بان و بالای -
لاله‌زار بودند. تنها هنگامیکه از خیا بان شاه میگذشتیم یک
اسواران را دیدیم که پاره‌ای افسران آن شعارهای پابیننده
ایران - زنده باد شاه میدادند.
باید یادآور شوم که قوام السلطنه از آن همه مخارج و تحریکات
آنروز نتیجه‌ای نگرفت و ناچار بعدها از دردیگرد آمد.
در این اوان دولت قوام السلطنه اعلان انتخابات داد.
تالیفات انتخاباتی از همه جا بیشتر در دانشگاه گرم بود به
جوری که هر روز صرتی بلند با لادرمیان دانشجویان پخش
می‌کردند. یکی از روزها همینکه درس پایان یافت آقای

دکتر خلعتبری که آن زمان دانشجوی سال سوم بود مرا آگاه کرد که در میدان دانشکده‌ی حقوق سخنرانی بزرگی برپاست من با دانشجویانیکه در تالار بودند بدانجا رفتم. در آنجا گروه بسیار بزرگی گردآمده بودند که نزدیک بهم‌ی دانشجویان و استادان دانشکده‌ی حقوق و بسیاری از دانشجویان دیگر دانشگاه و چندتن از استادان دانشکده‌های دیگر را دربر می‌گرفت. هنگامیکه ما بدانجا رسیدیم دانستیم که چندتن سخنرانی کرده‌اند چون یکی از دانشجویان پزشکی که از آغاز آنجا بود مرا از چگونگی آگاه کرد. در این هنگام آقای سیدعلی اصغر ادیب که گویا آن زمان وکیل دادگستری بود و من ایشان را از دبیرستان شرف‌میشناختم سخنرانی می‌کرد و خوش‌بین و با سواد بود و پس از مقدمه‌ای که در باره‌ی نیاز شرکت دانشجویان در انتخابات گفت سرانجام به اصل مقصود خود گریز زد و بدرازا از محاسن و سجا‌ی و مین پرستی و آزادی خواهی آقای دکتر متین‌دفتری داد سخن داد و دوران رضا شاه را دوران اختناق و استبدادنا میدو از آن بسیار به بدی یاد کرد و صورتی از جیب بیرون کشید که اگرچه نام دکتر محمد مصدق و پاره‌ای از سیاستمداران نیکنام نیز در آن بود اما در اس‌آن نام دکتر متین‌دفتری آمده بود و نام پاره‌ای دیگر از استادان دانشگاه چون آقای دکتر آشتیانی و مهندس ریاضی را نیز در برداشت. هر جا که او در مدح و ثنای خود بنام دکتر متین‌دفتری میرسید گروهی از دانشجویان دانشکده حقوق هورا میکشیدند. همینکه آقای سیدعلی اصغر ادیب از پله‌ها پائین آمدند دانشجویان پزشکی و گروهی از دانشجویان دیگر دانشگاه نام مرا با فریاد تکرار کردند و خواستند که من سخنرانی کنم. من از پله‌ها بالا رفتم و با پوزش از آقای سید علی اصغر ادیب که برجسته‌ترین سخنرانان آن روز بودند نظریات

ایشان و دیگر سخنرانان را نادرست خواندم و خطاب به آقای سیدعلی صفرا دیب گفتم شما در گفتار خود از دوران اختناق رضا شاه صحبت کردید و همه‌ی گناها را بنا بر اثبات گذشته را از رضا شاه دانستید و امروز را روز آزادی و بویژه آزادی - انتخابات نامیدید آیا در این باره وجدان شما آزرده نشد؟ بنظر من اگر به رضا شاه ایراد دویا ایرادهائی وارد است همین است که بکسانی دُر و رومانند دکتر متین دفتری وزارت داد . مگر آقای دکتر متین دفتری در زمان رضا شاه وزیر دادگستری نبود؟ مگر او نبود که با همدستی آقای رکن الدین مختاری اصول مشروطیت و آزان میان اصل تفکیک قوا را زیر پا گذاشت و دوران دادگستری و دادگاههای آنرا فرمانبردار بی‌چون و چرای ضابطین دادگستری کرد؟ من که اکنون سخنرانی میکنم خود یکی از هزاران قربانیان قانون شکنیهای آقای دکتر متین دفتری و همکاران او هستم . شما چگونه از مردی که شاه را آندهمه ستم و قانون شکنیها بوده و بلکه خود از سر دمدران آنان بشما رمیرفته است دفاع میکنید و میخواهید او و کسانی نظیر او را نگهبانان قانون اساسی بمجلس شورا روانه کنید .

سپس یاد آور شد م که صورتیکه آقای ادیب بنا بر مزدهای مجلس شورای دانشگاه تهران خواندند و دانشجویان دانشگاه نمایی پذیرند چون گذشته از نام آقای دکتر متین دفتری نام کسانی چون آقای دکتر جواد آشتیانی نیز در آن هست که خود دست کمی از اولی ندارند . تنها دانشجویان دانشگاه بکسانی چون - آقایان دکتر مصدق احترام میگذازند و به آنها رای میدهند . همه‌ی گفتار من با موافقت شورا نگیزد دانشجویان حتی پاره‌ای از استادان همراه بود . از اینرو آرزوهای خام کسانی را که میخواهند استند با برپا داشتن سخنرانیهای دانشجویان دانشگاه را

بسودگروهی نابکار بیای صندوقهای رای بکشانند نقش پر آب شد.

سخنران ستایشگر آنروز که بستایش گروهی دامن آلوده - پرداختند همه جا چاشنی سخنان نشان بدگوئی از رضا شاه فرزند و سردار نامی ایران بود. این روش همه‌ی مردم زیون است که دلیر نیستند تا پاسخگوی کرده‌های ناروای خودباشند اینها همه‌ی نادریستیهای خود را بگردن کسانیکه از میان ما رفته اند و یا از کار برکنارند می‌اندازند. بدبختانه همیمن گروه پس از اینکه شاه‌ی محمد رضا شاه نضجی گرفت در چا پلوسی از او چنان راه افراط پیمودند که خود را و را نیز به شبهه انداختند.

اندیشه و رفتار رضا شاه بر روشن اندیشان و ایران دوستان آشکار بود و هست. این دور وریها و دست اندرکاران بودند که با نادانمکاریها و خیانتهای خود نا بسا ما نیهای بی‌بار آوردند و در برابر آن همه خدمت شخص رضا شاه نا خشنودیهائی هم در میان مردم درست کردند. اینها چون رضا شاه ناچار رفت و سپس دورا زمیمن درگذشت ویرا نیها و نارسائیهای بی‌بار آورده‌ی خود را به او نسبت دادند و کوشیدند تا نا را بنرخ روز بخورند و در دستگا ه تازه پستهای نا و آبداری از برای خود دست و پا کنند پاره‌ای از آنها ما نند آقای دکتر متین دفتری متاسفانه کامیاب شدند و از در بندگی محمد رضا شاه در آمدند و از نو وزیر و حتی نخست وزیر هم شدند و با زهمانند همان نا بسا ما نیهای گذشته را با ضرب بیشتر با آوردند و پاره‌ای از این دارو دسته چون آقای متین دفتری هنگامیکه مبارزه‌ی محمد رضا شاه و آقای دکتر مصدق اوج گرفت هم به محمد رضا شاه ارادت می‌ورزیدند و هم خود را وابسته به مصدق - قلمداد می‌کردند

* پاره‌های زهمین دارودسته بنا م‌دکتر مصدق وجبهه‌ی ملی
 با سردادن بانک‌اللاه اکبریه آخوندهای اسلامی ساخته و
 پرداخته‌ی بیگانگان پیوستند و به‌امیدخام آنکه آخوند چون
 توانائی حکومت و اداره‌ی کشور را ندارد کمیت را در دست
 خواهند گرفت از هیچ خدمت و ستایش بدستگاه آخوند خود
 داری نکردند. نمونه‌ی آشکارا این گروه آقایان مهندس مهدی
 بازرگان - دکتر کریم سنجایی و داریوش فروهر و حسن نزیه
 و احمد مدنی‌هاست که همگی معرف حضور خوانندگان هستند
 گمان نمیکنم آنچه را که مردم در روزهای نه‌چندان دور بچشم
 خود دیده‌اند بتوان پنهان داشت و یا دگرگونه جلوه داد.
 این آقایان با اینکه چه در آستانه فتنه‌ی خمینی و چه در جریان
 آن گام‌گام با بیگانگان پیوند داشتند و میدانستند آخوند
 نیست که فتنه برپا کرده‌است بلکه گردانندگان اصلی
 دستگاه دیگرانند با زروی جاه‌طلبی همچنان خود را فریفتند
 و پنداشتند که آخوند نخواهد توانست حکومت کند و چشم‌امید
 خود را به لفزیدن تعلین آقا بستند.
 در اینجا نمیتوان از حق گذشت که خمینی مردی آدم‌شناس است
 چون پس از اینکه از این دورویان و میهن‌فروشان استفاده
 کرد آنان را با اردنگی از خود راند.
 یکی دیگر از بازماندگان جبهه‌ی ملی آقای دکتر شاپور
 بختیاراست که با پیدا و رابحق جا ده‌صاف‌کن دستگاه آخوندی
 نامید. آقای دکتر شاپور بختیار که اکنون در پاریس خود
 را همچنان نخست‌وزیر ایران میپندارد و کباده‌ی دولتمردی
 میکشد تنها در دوره‌ی یک‌ماهه و چند روز نخست وزیری خود برخلاف
 مصالح کشور و ملت کارهای زیر را انجام داد که هر یک بتنهائی
 برای سرکار آمدن حکومت آخوند و اجرای نظریات بیگانگان
 بسنده بود.

۱ - از شاه با اصرار خواست که ایران را ترک کند. کیست که با او رکند که او نمیدانست که ارتش که یگانه‌ها من استقلال و حاکمیت ایران و تنها امید ایران آگاه در آن روزهای بسیار تاریک و تاریک بود بحق یا ناحق و باستگی و بی‌بند ناگستنی با شخص شاه داشته‌آیا میتوان با او رکند که با آن همه صدا که از رادیو بی‌بی‌سی و آقای هویزرنما پنده‌ی آقای کارتر بگوش میرسید و نمیدانست که رفتن شاه از ایران نخستین و بزرگترین بخش برنام‌ی بیگانگان بود.

او با این کار خود به یکباره ارتش ایران را فلج کرده‌مهمی امیدها و آرزوهای میهن پرستان ایران را بباد داد و برومندترین افسران ارتش میهن ما را دست بسته به دروغیما سپرد.

۲ - او با اینکه میدید و خوب میدانست که بیگانگان آخوند‌ها را سردسته و گرداننده‌ی آشوب برگزیده اند تا بقتنه رنگ مذهبی دهند. و همه جا در پیشا پیش فلسطینی‌ها و توده‌ای‌ها و گروه‌های آوارهای مزدور افغانی جوجه‌آخوندها هستند باز دانسته سردمداران آخوند چون آقایان طالقانی و منتظری و دیگران را از آذگذاشت تا جوجه‌آخوندها بی‌سردمدارنمانند.

۳ - او سا زمان امنیت را منحل کرد. در اینکه سا زمان امنیت از پاره‌ای جهات نا رسانیها ئی داشت و میبایست در نخستین فرصت سروسامانی از نو گیرد جای هیچ دودلی نیست اما آیا در آن تنگنا انحلال سا زمان امنیت سفیدمهر دادن بدشمنان ایران و آدمکشان حرفه‌ای و بیگان‌ه پرستان توده‌ای و... و نبود؟ و آیا به دست آویزند انکار می‌چندتن کارمند سا زمان امنیت میتوان از آن بیکباره چشم‌پوشید.

۴ - او با اینکه بخوبی از نقشه‌ی بیگانگان در برانگیختن

خمینی آگاه بود و اسپین نقش خود را نیز در خدمت به بیگانگان و سرکار آوردن حکومت آخوندها ایفا کرد و فرودگاه‌های کشور و از همه مهمتر فرودگاه مهرآباد را بروی هواپیمای خمینی با زکردوسپس گفت من گمان میکردم اوبه‌قم خواهد رفت .

آقای بختیار پس از آمدن به پاریس نغمه‌ی جمهوری و ضد مشروطه سردا دوبا مز مزه کردن سوسیالدموکراسی سنگ تفرقه میان ایرانیان اروپا نشین انداخت .

شناسنامه‌ی کسانی مانند آقایان حسن نزیه ، احمد مدنی و احمد بنی احمد و بنی‌صدر و رجائی و و روشن تر از آنست که نیازی ببا زگو کردن باشد . آنها تا جایکه بیگانگان و آخوندها به آنان فرصت دادند در لجنمال کردن حکومت گذشته ایران و ستایش خمینی و هدستانش کوتاهی نکردند و تا توانستند آب به آسیاب دشمنان ایران ریختند . اینها همه دستشان تا با زوا زخون پاک رشیدترین افسران و هشیارترین فرزندان ایران زمین رنگین است *

آقای دکتر آشتیانی معاون دانشکده‌ی پزشکی کهمه‌کاره‌ی دانشگاه و که از سخنرانی من در میدان دانشکده‌ی حقوق ناخشنود شده بود با من دیداری کرد و اظهار کرد که اگر تاکنون پاره‌ای اقدامات نادرست از سوی او شده است ناچار بوده است وگرنه چه در زمان خدمتش در اداره‌ی سرپرستی دانشجویان در اروپا و چه پس از آن همواره در خدمت بمیهن کوشا بوده است من از این فرصت استفاده کردم و گفتم آقای دکتر اگر چنیسن است شما چرا با سازمان اتحادیه‌ی دانشجویان موافقت نمیکنید . او گفت من مخالف نیستم من گفتم اگر چنیسن است دست کم آنرا در دانشکده‌ی پزشکی برسمیت بشناسید . او پیشنها در پذیرفت و فردای آنروز نامه‌ای از سوی هیئت رئیسه‌ی دانشکده‌ی پزشکی به اتحادیه‌ی ما نوشت و پس از

شادباش آنرا گامی بزرگ در راه پیشرفت دانشکده‌ی پزشکی
خواندوبدین گونه‌اتحادیه‌ی دانشکده‌ی پزشکی را برسمیت
شناخت .

پس از سازمان یافتن اتحادیه‌ی دانشجویان پزشکی برآستی
دانشجویان دانشکده و بیما رستانهای وابسته بدان را چون
خانه‌ی خود میدانستند و در برابر آنچه میگذشت بیتفاوت
نبودند . در خوراک و بهداشت بیماران همه‌جا نظارت میکردند
از اینرو گردانندگان بیمارستانها چون بازخواست میشدند
در بهبود وضع بیماران بیشتر کوشش میکرد .

دامنه‌ی تبلیغات اتحادیه رفته رفته به دیگر دانشکده‌ها
کشیده شد . گذشته از دانشکده‌ی پزشکی در دانشکده‌های دندان
پزشکی و داروسازی و حقوق و علوم و دانشسرای عالی و کشاورزی
وفنی نیز اتحادیه‌ی دانشجویان سازمان یافت اما پیشرفت
آن در همه‌جا یکسان نبود چنانکه پس از دانشکده‌ی پزشکی در
دانشکده‌ی کشاورزی بیش از همه نضج گرفت و واژگونه در
دانشکده‌ی فنی جز چند تن کسی جرات نکرد عضو اتحادیه شود .
آقای سید عبدالله ریاضی که بظا هر معاون آن دانشکده و عملا
همه‌کاره‌ی آن بود مردی خودکامه و یکدنده بود و با متحد شدن
دانشجویان مخالفت میورزید و اگر به سببی در آنجا نشستی
تشکیل میشد دانشجویان حق اظهار نظر اجتماعی و سیاسی
نداشتند . برای نمونه چگونگی برگزاری یکی از این مجالس
را مینویسم .

روزی چون یکی از دانشجویان دانشکده‌ی فنی بیبیماری سل
ریه در گذشته بود و در آنجا مجلس یا دبودی برپا بود و رسم بر
این بود که نماینده‌ی دیگر دانشکده‌ها در چنین مجالسی شرکت
میکردند من و چند تن از دانشجویان پزشکی در آن شرکت جستیم
پیش از رسمی شدن جلسه آقای ریاضی که مرا میشناخت خواهش

کرد که به اتاق ایشان بروم. او گفت آقای جهان‌شاه لوبخا طر
حق معلمی که بر شما دارم (چون در دبستان شرفا و و برادرش
دکتر سید حسن ریاضی پیش از رفتن به اروپا برای تحصیل
آموزگار حساب و هندسه بودند) خواهش می‌کنم امروز از سخنرانی
بعنوان نماینده‌ی دانشجویان در این تالار خودداری کنید
گفتم آقای ریاضی من قصدندارم چیزی بگویم که بدانشکده‌ی
فنی و هیئت رئیسه‌ی آن بر بخورد. گفت آقای جهان‌شاه لوبخا
من هم اکنون می‌توانم موضوع سخنرانی شما را پیش بینم
کنم. گفتم چگونه خواهد بود؟ گفت شما خواهید گفت که این
دانشجوی سبب فشا را اجتماع و ناسائیهادرکنج مسجد سید
نصرالدین بابی‌پولی و بی‌غذائی دست بگیربان بوده
است و از این رو دچار بیماری سل شده است و می‌خواهید به استناد
این بدستگاه حاکمه‌ی ایران بتا زید آیا چنین نیست؟
گفتم آری چنین است آقای مهندس ریاضی مگر آنچه فرمودید
واقعیت نیست؟ او گفت چرا هست اما شما جوانید و نمیدانید
که همه‌ی واقعیتها را نمیشود گفت شما میدو آرزوی ترقی
دارید و استعدادش را هم دارید شما نباید همه‌ی عوامل و
دستگاه‌های این کشور را با خود مخالف کنید. لااقل امروز
از این گفتار درگذرید. من ناچار خواست او را پذیرفتم چون
سمت استاد بی‌من داشت و از گفتارم صرف نظر کردم. او که کمی
بعد پس از آقای رهنما رئیس دانشکده‌ی فنی شد با هرگونه
همبستگی دانشجویان و آزادی مخالف بود.
در این اوان چون آزمونهای دانشکده را گذرانده بودم
و وقت بیشتری داشتم به مبارزه در حزب توده و اتحادیه‌ی
کارگران نیز کشیده شدم. اتحادیه‌ی کارگران حزب توده که
رهبر و گرداننده‌ی آن آقای رضا روستا بود تلاش میکرد که اتحادیه
دانشجویان دانشگاه را در بست تحویل بگیرد اما من جدا

مخالفت کردم و به او و دیگر اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب توده فهماندم که دانشجویان دانشگاه چون به سرنوشت خویش و دانشگاه علاقه‌مندند سازمان یافته‌اند اما کمونیست نیستند اگر این اتحادیه وابسته به حزب توده و اتحادیه‌ی کارگران آن شود همه‌ی دانشجویان از دور و ور آن پراکنده خواهند شد با پیشنهاد من در حزب توده یک حوزه‌ی دانشجویی سازمان یافت تا دانشجویان نیکه به حزب می‌گردند در آن شرکت جویند این حوزه بسیار زود نضجی گرفت و حوزه بزرگی شد. مسئولیت این حوزه با من بود اما چون در آن زمان آقای کامبخش در حزب همه جا میکوشید که از هیچ جریان‌ی برکنار نماند آقای مهندس کیانوری را که دانشجویان را تشکله‌ی فنی بود و او را کرد که در آن حوزه شرکت جوید و شاید به استناد اینکه دانشجویان دانشگاه است نبض آنرا در دست گیردا ما دانشجویان به او روی خوشی نشان ندادند چون گذشته از اینکه در دانشگاه تهران اسم و رسمی نداشت و کاری از دستش بر نمی‌آمد به اصول مارکسیسم و فلسفه‌ی آن و مبنای تشکیلاتی حزبی نیز آشنائی نداشت و در برابر پرسشهای دانشجویان در میماند چنانکه تاکنون نیز در مبنای فلسفه و تشکیلاتی کمیته‌ش لنگ است .

از اینرو آقای مهندس کیانوری بناچار پس از چند جلسه از شرکت در آن حوزه خودداری کرد. این حوزه بعدها استخوان بندی سازمان حزب توده در دانشگاه تهران شد .

اداره‌ی سازمان جوانان حزب توده در این هنگام با آقای دکتر رضا را دم‌نش بود اما چون او از یکسوا ستاد دانشجویی و از سوی دیگر بعدا نماینده‌ی مجلس شورای شاد این مسئولیت بمن واگذار شد .

من در سازمان جوانان کلاسهای درس نظری فلسفه و سیاسی دایر کردم و جوانان را با مبنای علمی در جریان سیاست -

جهانی و تشکیلات حزبی گذاشتم چیزی نگذشت که سه حوزه‌ی کوچک سازمان جوانان گسترشی بسیار یافت و از آن ۱۰ حوزه و سپس بیشتر و بیشتر پدید آمد.

نوروز سال ۱۳۲۳ اعضاء سازمان جوانان را برای برگزاری روز ۱۳ آماده کردیم. دیوارهای نزدیکی ۲۵ خودرو بزرگ رویا را با شعارهای حزبی و ملی و میهنی و سیاسی آرایش دادیم. بیش از ۵۰۰ عضو سازمان در خودروها جای گرفتند. من در خودروی نخست که پرچم بزرگ ایران در بالای آن در اهتزاز بود پهلوی راننده قرار گرفتم. از آغا خیابان - فردوسی سرود خوانان حرکت کردیم. خیابانهای شمال شهر را دور زدیم و از راه خیابان شمیران به دروس رفتیم و در آنجا جوانان که هر یک با خود توشه‌ای داشتند غذا خوردند و پس از کمی آسایش از نو حرکت کردیم. پس از گذار از میدان - تجریش از جاده‌ی ونک و خیابان پهلوی و امیریه بمیدان راه آهن و سپس از جنوب شهر بمیدان اعدام و به شهرری رفتیم و نزدیک ساعت بیست بود که دوباره بخوبی خیابان فردوسی و باشگاه حزب بازگشتیم.

این نمایش روز ۱۳ نوروز آنچنان در روحیه‌ی جوانان - شهران کا رگرافتاد که از روز چهاردهم روزانه گروه بسیاری از نوآموزان و دانش‌آموزان و جوانان کا رگریه سازمان - جوانان روی آوردند بجوری که حیاط ساختمان حزب توده که بجوانان اختصاص داده شده بود با اینکه اتاقهای بسیاری داشت گنجایش آنرا نداشت و به حوزه‌ی جوانان حزب هر روز افزوده میشد. از آن پس سازمان جوانان در سخنرانیها و میتینگهای حزب توده نقش بزرگی ایفا کرد.

در این هنگام گروه بزرگی از دانشجویان نیز به سازمان - جوانان حزب روی آوردند تا جاییکه در جلسات بحث و انتقاد

حزب که بسیار سودمند بود نیز فعلاً آن شرکت می‌کردند .
اگر پس از غائله‌ی شهریور ۱۳۲۰ ود گرگونی ایران در میهن
ما یک حزب ملی و میهنی نه چون حزب توده و وابسته‌ی به روس
و حزب سیدضیاء الدین طباطبائی و وابسته به انگلیس سا زمان
می‌یافت به راستی می‌توانست مسیر میهن ما را بسوی به‌زیستی
و به‌روزی دگرگون کند . اما افسوس که نه تنها چنین نشد بلکه
واژگونه ملت ایران و بویژه جوانان از یک سودر نتیجه‌ی
نقشه‌های شوم‌بیگانگان و دامگستری دست‌نشانندگان آنان
و از سوی دیگر در نتیجه‌ی ناتوانی و ناشایستگی بیشتتر
گردانندگان کشور از دیدسیاسی چنان آسیب پذیر شدند که هم
اکنون نیز با همه‌ی استحکام ظاهری کشور نمی‌توان به آینده‌ی
میهنمان خوشبین بود .

هم‌اکنون چندسال است که آقای امیرعباس هویدا نخست‌وزیر
ایران است . با اینکه کشورمان از دید در آمدن نه تنها مانده
گذشته در تنگنا نیست بلکه بسیار گشاده دست نیز می‌باشد جز
در پاره‌ای موارد کاری ارزنده که می‌توانند از این در آمدها -
انجام‌گیرند نگرفته است .

آقای هویدا چنانکه من خود از ادیو تهران شنیدم دوبار در
مصاحبه‌هایش با نمایندگان رسانه‌های همه‌گانی دیگر
کشورها گفت که ما آن اندازه پول داریم که نیمه‌ای آن
چه کنیم .

خوانندگان خودداری فرمایند که آیا این گفته شایسته‌ی
نخست‌وزیر کشوری مانند ایران است که هنوز شبکه راه آهن
آن به زرخیزترین استانهای کشورش کشیده نشده است . هنوز
گیلان و همدان و کردستان و کرمانشاهان و فارس و بخش بزرگی
از کرمان و سیستان و بلوچستان و بسیاری دیگر از بخشهای
کشورمان از راه آهن صدها کیلومتر دور است . هنوز در کشوری

ند
که مردمانش خود را در راه پیشرفت بسوی تمدن بزرگ میپندار
جز چند کیلومتر راه تهران - کرج شاهراه (اتوبان) نداریم
وهنوز پایتخت کشورمان تهران که بر آستی شایسته است عروس
شهرهای آسیا شود فا ضلاب وسیل گیر و مترو ندا ردونا بسا مانی
تا جائیست که دوستی میگفت پس ازهربا ران تند در جنوب شهر
تهران برای گذر کردن از خیابانها کرجی بکار میبرند .
بر آستی پاره ای از دولتمردان مایانانند و یادانسته در
خدمت بکشور کوتاهی میکنند . دولتمردان مادر بسیاری کارها
پولهای گزافی بکار میبرند که بهیچروبا زدهی برای کشور
ندارد و نخواهد داشت چون نمونه میتوان پولهای را که
بعنوان رشدکشا و رزی بکار میروند یادآورد . بیشتر این پولها
بکیسهی کسانی سرازیر میشود که با کشا و رزی بستگی ندارند
و بخش کوچکی از آن نیز که به دهقانان ناآگاه داده میشود
چون با بررسی و بازرسی مصرف آن همراه نیست به هدر می رود
دهقانان ناآگاه و بیسریپرست و راهنما با این پولها با رزیارت
کربلا و مشهد میبندند .

بسیاری از زمینها یکیه پیش از به اصطلاح اصلاحات رزی زیر
کشت بود اکنون با یراست و دهقانان ما اکنون یا بکارخانهها
صنایع مونتاژ کشیده شده اند و یا در روستاها بکارهای غیر
کشا و رزی سرگرمند . شاهدگوی این مدعا کم شدن فرآوردهها
کشا و رزی است که هر سال کم و کمتر میشود و دولتمردان ما
بیهوده تلاش میکنند تا بسا مانی که بیآوردند با
فرسایش زمین و افزایش شمار مردم ایران توجیه کنند . به
دیگر سخن کشا و رزی کشور ما را دولتمردان ناآگاه و لافزن با
نقشه های ناسنجیده و شتاب زدهی خود بنا بودی کشانند .
بجوریکه کشا و رزان ما جز گروه بسیار کمی نه کشا و رزان گذشته اند
و نه به خرده زمینداران دگرگون شده اند . تنها کاغذ پاره ای

بنام سند مالکیت در دست دارند.

در اینجا یادآور می‌شوم که من چون پاره‌ای دشمنان ایران و دست‌نشانندگان آنان نمی‌خواهم وجود صنایع مونتاز را چون دست‌آویزی علیه دولتمردان ایران بکار برم چون میدانم که گذار از صنایع مونتاز برای هر کشوری که در راه صنعتی شدن گام بر میدارد ناگزیر است. اما با پیداین کار دارای نقشه‌ای دقیق و حساب شده باشد. کشوری که از صنایع مونتاز استفاده میکند با یاد ز آغا ز نقشه داشته باشد و دقیقاً معلوم باشد که در چه تاریخی چه بخشی از آنرا خود در درون کشور خواهد ساخت و سرانجام در چه تاریخی صنعت مونتاز همه بصنعت مستقل و خود ساخته دگرگون خواهد شد و از آغا ز باید معلوم باشد که هر سال بلکه هر ماه چه گامی در راه خودبستگی خواهد برداشت و گرنه صنعت مونتاز جزا اینکه اقتصاد کشور را برای همیشه وابسته‌ی این یا آن کنورسازد و کیسه‌ی آرزوهای سودجو را پر کند نتیجه‌ی نخواهد داشت و چنین کشوری هیچگاه بسه کشوری صنعتی دگرگون نخواهد شد.

پیشرفتی که از دید چندی و چونی در ارتش میهن ما پدید آمده است نتیجه‌ی توجه و پشتکار شخص شاه است. ارتش ما اکنون چه از دید جنگ افزارهای نو و زبده و چه از دید آموزش افسران و سربازان در سطحی بسیار بالاست. البته با در نظر گرفتن زمان و موقعیت جغرافیائی کشور ما ارتش ما هنوز راهی دراز در پیش دارد و بی‌شک اینک هنگامی میتوانیم شمار سربازان آماده خدمت و ذخیره را هم‌آهنگ نیازمندیهای خود بدانیم که جمعیت کشورمان به مرز ۶۰ میلیون تن برسد. بر ما ایرانیان است که زن و مرد و پیر و جوان همواره سرباز میهن خود باشیم و چنانکه نیاز باشد از زنان روزانه‌ی خود بکاریم و نیازمندیهای ارتش میهن را برآورده سازیم.

اینکه پاره‌ای بیگانگان و دست‌نشانندگان ایرانی نمای
آنان بودجه‌ی ارتش ما را بیش از توان و نیاز‌مندیهای
کشورمان قلمداد میکنند گزافه‌گوئی و یا وه‌سرائی بیش
نیست. دشمنان ما بویژه کمونیست‌ها از بودن یک ارتش
نیرومند در ایران بسیار ناخشنودند و پیداست که پند
و اندرز این کسان که مردم خود را گرسنه نگاه میدارند و پیوسته
در آمد کشورشان را برای ساخت جنگ‌افزارهای غیر اتمی و
اتمی و سابقه‌ی تسلیحاتی بکار می‌برند چیزی جز فریب
نمی‌تواند باشد.

ارتش و دستگاه افسری و فرماندهی ایران که از آغاز زمانمداری
رضاشاه پیشرفت خود را آغاز کرد اکنون با توجه‌ی ویژه‌ای که
محمد رضاشاه بدان دارد بسیار رشد کرده است بجوریکه افسران
ما سر با زانی با سواد و کاردان و میهن پرستند و ارتش ما در
راهی گام برمیدارد که شایسته‌ی تاریخ درخشان گذشته و
جایگاه کنونی ما در جهان و برآورنده‌ی آرزوهای هرایرانی
آکنده از مهر میهن است. من خود به ارتش ایران و نیروی -
پدافند میهنم سرافرازم.

پس از شهریور ۱۳۲۰ و اشغال ایران از سوی بیگانگان مدتی
بسیبهای گوناگون انتخابات مجلس شورا انجام نگرفت تا
اینکه سرانجام قوام السلطنه دستور انجام انتخابات را داد.
در این انتخابات بیاری قوام السلطنه و کمک اشغالگران
روس چندتن از حزب توده بنماینده‌ی رسیدند. از آن میان
آقای دکتر رضا دمنش از لاهیجان و آقای ایرج اسکندری از
مازندران و آقای پروین گنابادی از خراسان و آقای اردشیر
آوانسیان از تبریز (نماینده‌ی ارمنیها) و آقای بنسام
فداکار که هم‌سروسی با شهربانی داشت و هم خود را نماینده‌ی
اتحادیه‌ی کارگران میدانست از اصفهان و دکتر کشاورز از

بندریهلوی بمجلس شورا راه یافتند که بعدها به گروه (فراکسیون) حزب توده مشهور شدند.

این نمایندگان بیاری گروهکهای دیگر توانستند در مجلس کارها را لگام بزنند و به اصطلاح اپوزیسیون درست کنند. آقای احمدقوام از این گروه بسودجای طلبیهای خود بسیار بهره برداری کرد.

در این سالها پیش آمدهای بسیاری در کشور ما پدید آمد که در رسانه‌های آن زمان و کتابها نوشته شده و همه مفصل آمده است من در اینجا از یادآوری همه آنها خودداری میکنم و تنها آنچه را که گمان میرود از نظر مردم ما پنهان مانده است و یا واژگونه وانمود شده است بیا دمی آورم.

در این زمانها در حزب توده پیش آمدهائی روی داد که جوانان و میهن پرستان را که به حزب روی آورده بودند رفته رفته دلسرد کرد. مهمترین آنها آزمندی دولت شوروی برای بدست آوردن نفت شمال و شاید دیگر نقاط ایران بود. در این دوره ی مجلس شورای ملی آقای دکتر محمد مصدق وکیل تهران بسود او واژگونه تلاش میکرد تا نفت جنوب را که انگلیسها سالیان در از دست داشتند از چنگ آنان بیرون آورد اما روسها - همچنان در اندیشهی خود پافشاری میکردند و حزب توده در این گیرودار دلالت مظلومه بود. در درون حزب توده در گفتگوها ئی که میشد میهن پروران منطق کمیتهی مرکزی را نمی پذیرفتند کمیتهی مرکزی حزب تلاش میکرد به دست آویز پوچ موازنه اعضاء حزب و اندیشهی همگانی را آمادهی پذیرش پیشنهاد های روس کند اما با مقاومت سرسختانهی اعضاء اندیشه مند و میهن پرور حزب و جوانان و مردم ایران روبرو شد.

نطق تاریخی آقای دکتر محمد مصدق در مجلس شورا مشت محکمی بدهان نمایندگان حزب توده که گویندهی نظریات

کمیته‌ی مرکزی آن بودند شد. دکتر مصدق در این گفتار خود گفت که اگر یک دست کسی آسیب دید با ید تلاش کرد آنرا بهبود بخشیدنه اینک برای موازنه دست دیگر و را نیز فلج کنیم اما روسها به هیچ‌رو دست بردار نبودند از این‌رو کا فتا رادزه (گرچی) معاون وزارت خارجه‌ی شوروی را برای بستن قرارداد نفت خوریا ن و همه شمال ایران به تهران فرستادند و از حزب توده خواستند که بسود آن تظاهراتی برپا کنند. حزب در روز معین اعضاء خود و اتحادیه‌ی کارگران را برای راه‌پیمائی فراخواند و در نزدیکی میدان بهارستان - میتینگی برپا شد. خودروه‌ای روسی با سرنشینان سرباز در خیابانها برای ترساندن مردم و مخالفین تمام آنروز را از این سوبه آنسو میرفتند. اما تمام این کارها نه تنها سودی نبخشید بلکه پایه‌ی روگردانی بسیاری از میهن - پرستان از حزب توده شد تا جائیکه پس از چندی در حزب شکاف افتاد.

من در میان جوانان زودانشجویان مجبور بودم نه تنها آنان را فریب بدهم بلکه خود را نیز بفریبم چون تصمیم حزب بود که مردم را قانع کنیم که روسها برای بیرون راندن انگلیسها و کوتاه کردن دست شرکت نفت خواستار نفت شمالند و گرنه نظرا رضی و اقتصادی بخاک و در آمد ما ندرند و آنها به اندازه‌ی کافی نفت دارند. من در دانشگاه نیز همین گرفتاری را داشتم.

در این هنگام در درون حزب در میان خود ما نیز دوگانگی بود اما آنچه در درون دستگارهبری بود در بیرون کمتر با زتاب داشت. در درون حزب من خود از کسانی بودم که با این روشها مخالفت میکردند. آقای خلیل ملکی از همه بیشتر مبارزه و پافشاری میکرد.

زدرهمین اوان درحزب پیش آمدهای دیگری رخ داد که
ش ازپیش میهن پروران را ازحزب رویگردان کرد. یکی
، را این رخ دادهای پیش آمدلیقوان آذربایجان بود.
حزب توده بصلاح دیدسفارت روس و برپایه‌ی ادعای خود اردشیر
آوانسیان که گویا در آذربایجان بیاری ارمنیها نفوذی دارد
اورا به رهبری حزب توده آذربایجان به آنجا فرستاد. او که
مردی نادان و خودخواه است در آنجا آشکارا به اتکای مقامات
روسی بساطی گسترده و بزور بیگانه دکانی در برابر استاندار باز
کرد و چون کینه‌ی دیرینه با آقای یوسف افتخاری داشت بیشتر
نیروی حزب را در مبارزه علیه اتحادیه‌ی او بکار برد. در اطراف
اردشیر آوانسیان گروهی از ارمنیهای مهاجرویک یهودی -
فلسطینی کمونیست بنا مزوبولون که در زندان قصر در گذشته
به آنها مجاسوسی زندانی بود گرد آمده بودند.
اورفته رفته دست به اقدامات مسلحانه زد. دهقانان آذربایجان
مانند دیگر دهقانان ایران روی خوشی به حزب توده نشان
نمیدادند و مالکین هم با سرسختی در برابر اعمال حزب ایستادگی
میکردند.

در این هنگام تبلیغ گران حزب توده که به لیقوان (قصبه ایست
کوهستانی در آذربایجان که یکی از خوش آب و هوا ترین -
کوهستانهای میهن ما است) رفته بودند با نومییدی به او گزارش
دادند که حاج احتشاملیقوانی مالک آن قصبه و دیگر دهات آن
بخش آنها را از آنجا رانده است. اردشیر آوانسیان با گروهی
متشکل از چند تن ارمنی و مهاجرین وزوبولون مسلح بسبه
لیقوان میروند. کسان آقای حاج احتشام با آنها برای بسری
میکنند و نزاعی سخت در میگیرد. اردشیر آوانسیان که میبینند
با مقاومت سرسختانه‌ی دهقانان کاری از پیش نمیروند با
زوبولون و چند تن دیگر از بیراهه خود را به باغ و از آنجا بسبه

خانه‌ی حاج احتشام میرساند. اردشیر و زوبولون حاج احتشام را که مردی هشتادساله و شایده کهن‌تر بود در سرنمازمیکشند و حتی نوه‌ها و راکه‌کودکی خردسال و در همان اتاق بازی مشغول بود از پای در می‌آوردند و به تبریز بازمی‌گردند. این پیش‌آمد در همه‌ی ایران نفرت مردمی راکه‌ها این واقعه را شنیدند برانگیخت تا جاکه حزب توده بناچار اردشیر و آنسیان را از تبریز فراخواند و برای جبران این نابسامانی آقایان علی‌امیرخیزی و خلیل‌ملکی و دکتر حسین جودت راکه‌هرسه تبریزی و در آنجا سرشناس بودند برای رهبری حزب توده به آنجا گسیل داشت. این‌پیش‌آمد در حزب توده مزید بر نابسامانی‌های گذشته شد و همچنان مورد اعتراض سخت اعضای حزب و مردم بود.

برای اینکه خوانندگان به نابسامانی که از رهبری اردشیر و آنسیان بسیار آمده بود بیشتر پی‌برند نظر میرجعفر باقراف رهبر حزب کمونیست آذربایجان شوروی راکه در واقع آن‌زمان نفر سوم اتحاد شوروی از دید قدرت در هنگام سروری استالین بود با زگو می‌کنم.

هنگامیکه فرقه‌ی دمکرات آذربایجان شکست خورد و در آذرماه ۱۳۲۵ مابه آذربایجان شوروی رفتیم چندبار آقایان پیشه‌وری و پادگان و من با باقراف دیدار کردیم. در یکی از این دیدارها او از سیاست نادرست حزب توده گله‌میکرد. از آن‌میان گفت از اینکه شنیده‌ام این اردشیر و آنسیان مردی نادان و سفاک و لگام‌گسیخته است از شما می‌پرسم آیا هیچ حزبی در یک استان مسلمان نشین که مردمش تعصب دینی دارند یک نفر ارمنی را رهبر حزب تعیین می‌کند؟ اگر این یک خرابکاری و ضدتبلیغات نیست لاف‌ها را بکنید.

اکنون بگفته‌ی آذربایجانیه‌ای خودمان (ببینید مرده چه اندازه شور بخت است که مرده شوی نیز بحالش می‌گیرید) .

اما با زوضع آذربایجان از این هم بدتر شد و کار بدانجا کشید که آقایان علی امیرخیزی و خلیل ملکی و حسین جودت نتوانستند در آنجا بمانند و ناچار به تهران بازگشتند. قضیه چنین بسود که اتحادیه‌ی آقای یوسف افتخاری که بدست آقای خلیل انقلاب افتاده بود به هرج و مرج کشیده شده بود و از سوی دیگر اتحادیه‌ی کارگران حزب توده که رهبران محمدبی ربا بود با نزدیک‌سی به روسها نتوانست خلیل انقلاب را از میدان بدر کند و از اتحادیه‌ی کارگران حزب توده‌ی آذربایجان یک دستگاه تمام‌عیار روسی - بسا زدچنانکه همه‌ی کارگران با یستی کمربند با قلاب داس و چکش بکمرمی بیستند. شعارها آشکارا کمونیستی و حتی تجزیه طلبی زیر عنوان آذربایجان واحد بود. سه تن عضو کمیته و دبیرخانه‌ی حزب توده‌ی آذربایجان آقایان خلیل ملکی علی امیرخیزی و حسین جودت با این جریان مخالفت کردند بویژه آقای خلیل - ملکی که از همه حساس تر و عرق ملیش بیشتر بود و او کنش بیش از همه بود تا جائیکه سرانجام دستگاه سازمان امنیت روس‌آلمان را از آنجا تبعید کرد. بازگشت این سه تن در حزب جنبش تازه‌ای درست کرد. آقایان در یک کنفرانس همه‌گانی همه‌ی ناسامانی های آذربایجان را با زگو کردند. آقای خلیل ملکی هر روز در کلوب حزب برای گروهی از جوانان آشکارا دخالت روسها را در حزب توده و اتحادیه با زگو می‌کرد.

البته در دستگاه رهبری حزب عده‌ای حق را به آقای ملکی و دو تن دیگر میدادند اما از بیم تکفیر دیگران و اربابان روسی خاموش بودند. کسانیکه سرسپرده‌ی روس و رابط حزب و دستگاه سفارت شوروی و در واقع گردانندگان حزب و اتحادیه‌ی کارگران بودند علیه آقایان امیرخیزی و خلیل ملکی وجودت به تبلیغات

پر داختند و آنان را ضد آزادی و ضد شوروی و مخالف کمونیسم میخواندند. در باره ی خلیل ملکی این تبلیغات وهیا هو بیشتر و تند تر بود. آقای امیرخیزی هم سرسختی نشان میداد اما آقای دکتر جودت که از عمال روس در هراس شده بود سرسازش پیش گرفت و برای اینکه بتواند به عضویت کمیته مرکزی حزب توده برسد با بله نخیر و بله قربان گفتن خود را کنایه رکشید دستگامه سازمان امنیت روس که آن زمان ارشدترین نشان در ایران ژنرال سلیم آقا کشی اف بود توسط سفارت شوروی در تهران این سه تن بویژه آقای خلیل ملکی را مرتد خواندند. این تکفیر برای این سه تن آقایان بسیار گران تمام شد بجوری که کفاره ی این راه سه تن بویژه آقای خلیل ملکی گران پر داختند. چنانکه میدانیم آقای خلیل ملکی ناچار به انشعاب شد و امیرخیزی تا روزیکه من در مسکو بودم مورد بی مهری دستگامه روس بود و تنها چون کامبخش و دارودسته اش که برجسته ترین عمال روس در درون حزب توده بودند و هنوز هم آقای مهندس کیا نوری ولیعهد کامبخش این کیاده را میکشد از حمایت میکردند کژدا رومریز زندگی روزانه اش میگذشت حزب توده از این پس صورت دیگری بخود گرفت بویژه دستگامه رهبری به سه گروه تقسیم شد. ۱ - گروه پادوی بی چون و چرای روس چون آقایان عبدالصمد کامبخش و رضا روستا وارد شیر آوانسیان و دوروری های آنان چون کیا نوری و ۲ - گروهیکه با در نظر گرفتن اوضاع نامساعد و تیره سکوت اختیار کرده بودند مانند آقایان دکتر رضا رادمنش و ایرج اسکندری و دیگران. ۳ - این گروه آشکارا مبارزه بر خواسته بود چون آقایان خلیل ملکی و علی امیرخیزی و دیگران که البته من در اینجا همه ی دستگامه رهبری و وابسته ی بدان را نام برده ام و تنها برای نمونه یاد آوردم.

اما روشنفکران حزب بیکبار ره دگرگون شدند بجوری که هر روز در کلوب حزب در هر گوشه‌ای گفتگو و بحث بود. این گفتگوها ماهه‌ها را مجبور کرد که در برابر پرسشهای آنان تقصیرها را از رهبری حزب خودمان بدانیم.

از آغاز تشکیل حزب توده و اتحادیه‌ی کارگران آن و سازمان یافتن حزب اراده‌ی ملی آقای سیدضیاء الدین طباطبائی و معاونش آقای مظفر فیروز درگیری میان این دو سازمان هموار ادا شده‌است. پیدا است که دارودسته‌ی آقای سیدضیاء الدین با اینکه از دیدمادی بخوبی تا مین میشد بسبب شناختی که مردم از او داشتند نتوانست در ایران آبرویی کسب کند و بزودی ورشکست شد. اما آقای مظفر فیروز که مردی با تدبیر و سیاستمدار بود حساب خود را زودا زسید جدا کرد و دنباله‌ی سیاست انگلیسها را گرفت و بزودی با قوام السلطنه و همچنین حزب توده مربوط شد تا جائیکه با روسها را بطهای بسیا رنزدیک یافت و مورد اطمینان آنان نیز گردید.

در اینجنا چا ربا ید مسئله‌ای را که شاید برای بسیاری از هم‌میهنان بسیار روشن نباشد یادآور شوم. گذشته از سوابق تاریخی همداستان‌نی روس و انگلیس در ایران که از زمان فتحعلی شاه آشکار بود و اینکه با زان دو در سال ۱۳۲۵ برای اشغال ایران همدست شدند بعدها نیز آثار نشان داد که آنان در بیشتر پیش آمده‌ای سیاسی بعدی نیز تا کنون همدست بوده‌اند و هستند. از آن میان در آغاز سازمان یافتن حزب توده زحمات و یاریهای آقای مصطفی فاتح را که از عمال شناخته شده‌ی انگلیس و سردمدار شرکت نفت جنوب بودند نمیتوان نادیده گرفت. از نشانه‌های بسیار آشکار دیگر آن وضع آقای مظفر فیروز بود و در اینکه وابسته به خانواده‌ایست که از زمان شاه‌ی محمدشاه همچنان با سیاستمداران انگلیس و دولت

بریتانیا در رابطه بوده اند جای هیچ تردید نیست. آقای نصرت الدوله فیروز پدر آقای مظفر فیروز وزیر کابینه آقای حسن وثوق الدوله و یکی از علمای موثر قرارداد دشوم معروف وثوق الدوله بود. آقای مظفر فیروز در برهه‌های از زمان پیوند نزدیک سیاست روس و انگلیس را در ایران نشان داد. در جریان یک سال حکومت فرقه‌ی در آذربایجان و سپس در شوروی من دریافتم که همواره یک هماهنگی میان سیاست روس به اصطلاح شوروی و انگلیس وجود دارد که باز جای خود خواهد نوشت.

در اینجا با دیدن آ‌ و رشوم که سیاستمداران انگلیس تا جایی با روسها دوستی کرده اند و میکنند که سود خودشان در میان باشد و برای روسها همواره در این دوستی از کیسه‌ی دیگران مایه میگذارند.

در سال ۱۳۲۳ که من دانشکده‌ی پزشکی را بپایان رساندم در بخش جراحی بیمارستان سینا که استادور رئیس آن دکتریحیی عدل مردی دانشمند بود دستیار شدم. در این بخش گذشته از خود استاد عدل چهار دانشیار که میکردند آقایان دکتر جهانگیر وثوقی و دکتر ابوالقاسم نجم‌آبادی و دکتر نائینی و بانو دکتر ایران اعلم و ما سه تن دستیار بودیم آقایان دکتر حسین منصور و دکتر علی فرومن. در این بخش یک هماهنگی و یکدلی فرمانروا بود جز اینکه گاهی آقایان دکتر وثوقی و دکتر نائینی از یکدیگر میرنجیدند. استاد دکتر عدل مردی مبادی آداب و صمیمی و فروتن و دانشمند بود و هست. او در تشخیص و عمل جراحی با اینکه هنوز در دوران جوانی بود بسیار روزیده بود. او زدرس او در دانشکده‌ی پزشکی همه‌ی دانشجویان یکجا خوشنود بودند. در سپهر سال ۱۳۲۴ در زنجان پیش آمدی کرد که برای بررسی آن باید کمی به اوضاع آنجا آشنا شویم. آقای دکتر هشترویدیان

که عضو کم‌تلاش حزب توده بود بظا هر دا و طلب سا مان بخشیدن
کا ر حزب توده آنجا و کا ر پزشکی و در باطن برای نما یندگی
مجلس شورای ملی از آنجا برپا یه ی پیشنها د خود وا غوای رضا
روستا و اردشیر آوانسیان به زنجان رفته بود .

در زنجان حزب توده واتحادیه ی کارگران نتوانسته بود
وسعتی بهم رساند با اینکه زنجان جزو بخشهای اشغالی ارتش
روس بود . این دوسیب پایه ای داشت . ۱ - زنجان جای گرد
هم آئی زمین سالاران بزرگ بود گذشته از کسانیکه دوتا ده
ده داشتند خویشاوندان من و خانهای ایل افشار در مجموع
نزدیک به ۳۰۰ ده داشتند که تنها آقای محمد حسن خان افشار
پسر عموی من بیش از ۱۰۰ ده داشت . ذوالفقاریها نیز
نزدیک ۱۰۰ ده داشتند و از این گذشته همه ی زمین سالاران -
نیمه رسمی پس از شهریور ۱۳۲۰ تفنگدارانی داشتند . دوم
زنجان پس از قم و مشهد شا ی دبزرگترین شهر گرد هم آئی .

روحا نیون بود آنهم روحا نیون با سواد که اگر چه رضا شاه نیرو
اعمال نفوذ را از آنان گرفته بود اما در مردم مذهبی زنجان
نفوذ داشتند . با در نظر گرفتن این اوضاع پیدا است که حزب
توده واتحادیه ی کارگران آن چرا در زنجان ناتوان بود و
در واقع کجدار و مریز چندعضوی بیش نداشت . نهاداره و مرکز
معینی داشت و نه سازمان و جای مشخصی . دستگاه دولتی هم
که در بیشتر استانها و فرمانداریهای کشور مان بویژه در بخش
های اشغالی روس از حزب توده واتحادیه ی کارگران حساب
میبردند در زنجان با پشتیبانی زمین سالاران و روحا نیون
در سرکوب کردن حزب توده واتحادیه ی آن دلیر بودند .

پیدا است که دکتر هشترو دیا ن که خود زنجانی نبود و از اوضاع
آنجا نیز آگاهی درستی نداشت نمیتوانست کاری از پیش
ببرد و نوید آقایان رضا روستا و اردشیر آوانسیان هم کسبه

گویا روسها در آنجا به او یاری خواهند کرد گفت بی پایه ای
بیش نبود .

آقای دکتر هشترو دیا ن پس از ورود به زنجان و دایر کردن -
در مانگاه بدون در نظر گرفتن اوضاع مهاجرین را که در
زنجان کم نبودند (مهاجرینی که در آستانه ی جنگ جهانی
دوم از شوروی رانده شده بودند) بدور حزب گردآورد و میتینگ
هایی برپا داشت و برای زمین سالاران بویژه آقایان
ذوالفقاریها آشکارا خط و نشانها کشید. آقایان ذوالفقاریها
با زرنگی از این ناآگاهی اوسود بردند و همه ی زمین داران
و ملایان را یکجا در برابر حزب توده و اتحادیه ی کارگران -
قرار دادند و در مدت کوتاهی دورووریهای حزب و اتحادیه را
پراکنده ساختند و سرانجام در اردیبهشت ماه ۱۳۲۴ به خود
اوپیام فرستادند که اگر تا فردا زنجان را ترک نکنند ناپید
امیدی به زنده ماندن خود داشته باشد. دکتر هشترو دیا ن در
نتیجه ی این پیام شبانه سرا سیمه خود را به تهران رسانید.
آنروز تلفن پشت تلفن میشد و پیام پشت پیام از سوی آقایان
نورالدین الموتی و دکتر محمدبهرامی و رضا روستا میرسید
و میخواستند که من هرچه زودتر به حزب بروم. سرانجام آنروز
بعد از ظهر من به حزب رفتم. آقایان دکتر محمدبهرامی و
الموتی و آوانسیان و رضا روستا منتظر من بودند و گفتند که
آقای دکتر هشترو دیا ن چون جانش در خطر بوده است فرار کرده
و حزب و اتحادیه ی کارگران زنجان از هم پاشیده است چاره ای
نیست که چند روزی به آنجا بروید و از نفوذ خانوادگی خود
استفاده کنید و از نو حزب و اتحادیه را سروصورتی بدهید.
من گفتم از یکسو دردانشکده ی پزشکی دستیار هستم و از سوی
دیگر سازمان جوانان و اتحادیه ی دانشگاه و چندین حوزه ی
حزبی از آن میان حوزه دانشجویان با من است نمیتوانم

آنهارا رها کنم، آنها گفتند هیچ چاره‌ای نیست و این کار جز از شما از کسی دیگر ساخته نیست شما باید تنها برای چند روزی به آنجا بروید

شاید خوانندگان از خود بپرسند که این اشخاص مگر در حزب چه سمتی داشتند که رتق و فتق امور می‌کردند و چرا دستگاه سیاسی حزب به چنین کسانی واگذار شده بود از اینرو نیا زاست که یادآور شوم که از سال ۱۳۲۳ پس از نابسامانی‌هایی که در حزب بیارآمد خواه در میان گروه‌های گوناگون حزبی و خواه در دستگاه رهبری اختلاف‌هایی پدید آمده بود، گروه‌های میهن‌پرور از دخالت روسها در حزب بویژه در آذربایجان و نابسامانی اتحادیه‌ی کارگران آنجا سخت برآشفته بودند اما گروه دیگر که رهبری آنرا آقای عبدالصمد کا مبخش داشت چون رضاروستا و اردشیر و انسیان و چند تن دیگر بدستور بیگانگان مهمی این پیش‌آمدها را در حزب و اتحادیه‌ی عادی بشمار می‌آوردند و معتقد بودند این کسانی که در حزب دم‌از - میهن‌پروری می‌زنند ضداً انقلابند و در آنها باقیمانده‌های - نظریات بورژوازی مانع از این است که درست بیاندیشند کوه‌سخت اینک دامنه‌ی کشمکش درون حزبی در درون کمیته‌ی مرکزی سخت شده بود از اینرو هیچ گروهی به رهبری گروه دیگر تن در نداد، بویژه اینک هرگاه کاربر گروه کا مبخش و روستا تنگ میشد با تشبیه بیگانه و فشار از سوی آنان گروه دیگر را خاموش می‌کردند، این کشمکش تا بجائی رسید که کمیته‌ی مرکزی نتوانست سا زمان سیاسی و صدر برای حزب تعیین کند، پس از گفتگوهای بسیار طرفین راضی شدند که دستگاه رهبری را به اشخاص بی تفاوت و بیدگرسخن بی‌بو و خاصیت واگذار کنند، قرعه‌ی این فال بنام آقایان دکتر محمد بهرامی و نورالدین الموتی افتاد که هر دو مردانی پاک و سلیم‌النفس بودند اما

نه‌توان تجزیه و تحلیل سیاسی و بررسی اوضاع و احوال را داشتند و نه برش کار. در این میان اردشیرآوانسیان را که پادوی سفارت روس بود کا مبخش به این عنوان که دستگاه - رهبری همواره با ی‌درد با شد چون نماینده‌ی خود به آنان ملحق کرد. پیدا است اردشیرآوانسیان که مردی سبک مغز و از سوی دیگر دست‌گلی به آن بزرگی در آذربایجان به آب داده بود در میان حزبها و کارگران آبروئی نداشت تا محلی از اعراب با شد در نتیجه کارهای حزب همه از هم گسیخت .

آنروزیس از اصرار زیاد آنان من پذیرفتم که برای چند روزی به زنجان بروم. پدر و مادرم با این کار سخت مخالف بودند چون راضی نبودند که من کار علمی را رها کنم و از سوی دیگر با آشنائی بوضع زنجان میدانستند که کاری سخت دشوار است اما به هر حال چون دستور حزب بود ناچار آخر خردا دیا آغا زتیر ماه بود که به زنجان رفتم. از هر کس پرسیدم ساختمان حزب - توده کجاست کسی نمیشناخت. پاره‌ای بمن چپ‌چپ نگاه - میکردند و مرا سراپا براندازمیکردند. بعد آشکار شد که حزب هیچگاه در ساختمانی تمرکز نداشته است و مردم در زنجان حزب توده را جای گردهم‌آئی او باش و اراذل میدانند. ناچار نزد آقای میرزا علی اکبرخان چوزوکی که از دوستان پدرم و از آزادیخواهان قدیمی و عضو سابق حزب دموکرات و از یاران نزدیک میرزا کوچک خان جنگلی بود رفتم. او برآستی مردی نیک نفس و بزرگوار بود. او گفت در اینجا هیچگاه حزب - بمعنای واقعی وجود نداشت و ندارد و آن چندتن هم که بودند آقای دکتر هشترو دیان از نادانی پراکنده کرد چون او گروهی بدنام را دور خود جمع کرد. گفتم پس اکنون چگونه میتوان این چندتنی که فرمودید پراکنده شده اند گرد آورد. گفت یکی از اینان من هستم که در خدمت شما نشسته‌ام و دیگری آقای -

غلامحسین خان اصلو است که از دوستان پدر شماست و میتوان
او را نیز فراخواند اما بقیه را تنها میتوان بیاری کارگران
راه آهن جستجو کرد. او بگماشتهی خود دستور داد که به راه آهن
برود و چندتن از سرکارگران را بخانه بیاورد. آنشب چندتن
از کارگران راه آهن آمدند که بسیار نومید بودند. پس از
گفتگو قرار شد شب بعد در خانهی یکی از کارگران گردآئیم
سرانجام در آنجا گردآمدیم و پس از رایزنی بر آن شدیم که
خانهای برای سازمان حزب اجاره کنیم. آقای چوزوکی گفت
اگر بخواهید بنام حزب در این شهر خانهای گراه کنید و حتی
بخرید محال است اما چون مردم پدر شما را میشناسند میتوانند
بنام خودتان خانهای اجاره کنید.

سرانجام پس از چند روز خانهای را در خیابان پهلوی زنجان
اجاره کردیم و تا بلوئی بنام درم نگاه پزشکی در بالای در آن
میخکوب کردیم. پس از چند روز رفته رفته چندتن عضوی که
پراکنده شده بودند گردآمدند اما جز آقای چوزوکی و آقای
اصلو و آقای رثوفی (معمار) کسی از مردم اصیل زنجان
عضو حزب نبود. بیشتر از مهاجرین آذربایجان شوروی بودند
که در آستانهی جنگ جهانی دوم به آذربایجان و زنجان آمده
بودند. در اینجا با دیدن داورشوم که همهی این مهاجرین
چنانکه مردم زنجان گمان میکردند مردمان نادرستی
نبودند و در میان آنان مردم پاک کم نبود. کوتاه سخن اینکه
اعضاء حزب و اتحادیهی کارگران رویهمرفته به ۳۰ تن
هم نمیرسید.

پس از آن چندتن از دوستان پدرم و کسانیکه به خانواده ما
علاقه داشتند چون از آمدن من به آنجا آگاه شدند با من دیدار
کردند و پس از اظهار خوشنودی از آمدن من به زنجان از اینکه
من میخواهم در کار حزب توده دخالت کنم سخت در شگفت —

شدند و مصلحت دیدند که گرد این کارنگردم و پاره‌ای از آنها
آشکارا می‌گفتند که سوا بقی خانوادگی شما مناسبتی با —
همکاری با این دارودسته‌ی او با شما ندارد. من هرچه تلاش
کردم آنان را قانع سازم که اینها کارگروزمحتکش هستند
و او با شما نیستند سودمند نیفتا چون آنها می‌گفتند بیشتر
اینان مهاجرینند و مهاجرین مردمان خوبی نیستند. البته
من پس از آن بررسی کردم و دانستم که چرا مردم شهر زنجان
تا این اندازه نسبت به مهاجرین بدبینند. بر من روشن شد
که هنگامیکه روسها در شهریور ۱۳۲۵ به زنجان رسیدند پاره‌ای
از مهاجرین بخانه‌های مردم دستبرد زدند و پاره‌ای خانه‌ها
را غارت کردند و بسیاری از مردم پولهای باج گرفتند.
من نخست با تلاش پی‌گیر با خانواده‌های بنام آنجا که
خانواده‌ی مرا میشناختند تماس گرفتم و پس از چندی آقایان
هادی وزیر و محسن وزیری و ابراهیم ضیائی را راضی
کردم که به حزب بیایند و رفته رفته آقای عمادخمسه‌را که از
روحانیون آنجا و با آقای ذوالفقاری میانه خوبی نداشت به
حزب آوردم و سپس با آقای شاهزاده‌ی دارائی برهان السلطنه
که از مالکین بزرگ و مردی دانشمند و شاعر و قاصیده‌سرای توانا
بود در این باره گفتگو کردم. ایشان خودشان رسماً به حزب —
نیامدند اما دختر ایشان با نوبه‌یین دارائی که یلنووشی
دانشمند و شاعری شیرین سخن بود و اکنون شاید در دستگاه
تدریسی دانشگاه تهران باشد به حزب آمد و بزودی گروهی
از بانوان را بنام سازمان زنان متشکل کرد. بدین طریق
رفته رفته حزب نضجی گرفت.

در بیشتر بخشهای اشغالی ارتش روس حزب توده و اتحادیه‌ی
کارگران آشکارا از حمایت عمال روس و کمکهای مادی آنان
برخوردار بود از اینرو شاید پاره‌ای از خوانندگان چنین

پندارند که در زنجان هم چنین بود. اما هنگامی که من به زنجان رفتم آقای جوزوکی بمن گفت در اینجا نه اینکسه روسها به حزب واتحادیه‌ی کارگران یا ری نمیکنند بلکه مزاحم هستند. و گفت که رئیس دژبان روسها که آنرا کماندانت (ازواژه کماندان فرانسه) مینامند هم پیاله و جیره خوار - آقای محمودخان ذوالفقاری و نامش آقای و پاپیاش ستوان یک است. بعدها که من با او آشنا شدم دانستم گفته‌های آقای جوزوکی واقعیت داشت. چندی بعد اتحادیه‌ی کارگران بمن گزارش داد که از دید مالی تنها از کرایه‌ی یک واگن باری راه آهن که آقای رضا روستا در اختیار آنان گذاشته است بر خوردارند. شاید خوانندگان در شگفت شوند که واگنهای باری راه آهن ایران چقدر دست رضا روستا بود. قضیه از این قرار بود که راه آهن ایران در بخشهای اشغالی روس برای حمل و نقل آنچه مطابق قانون وام و اجاره از آمریکا دریافت - میکردند در اختیار آنان بود بویژه واگنهای باری از اینرو روسها در هر استان و فرمانداری که راه آهن داشت همواره چند واگن باری در اختیار آقای رضا روستا گذاشته بودند تا با دریافت کرایه‌ی آن مخارج اتحادیه را تا اندازه‌ای - تامین کند. آقای رضا روستا این واگنها را بازرگانان و دلالتان کرایه میداد و برای مخارج اتحادیه‌ی کارگران شهرها به هر یک یک یا چند واگن واگذار میکرد.

در اتحادیه‌ها در آمد و در رفت این واگنها حساب و کتابی - نداشت از آن میان در زنجان و من سرانجام نتوانستم دریابم که پول کرایه‌ی آن واگن بچه مصرفی میرسد و در دست کیست . اما مزاحمت و اشکال تراشی روسها در زنجان بجائی رسید که چندین بار ستوان آقای و پاپیاش بمن گوش زد کرد که در منطقه‌ی - اشغالی ما نباید هیچگونه سروصدائی بلند شود. همانجوریکه

در بالایا داد و رشدم او جیره خوار آقای ذوالفقاری بود و رفتار
او دستور مقامات بالای روسها نبود چون مقامات روس در
همه جا دستور میدادند پنهانی به حزب توده و اتحادیهی +
کارگران کمک شود. همینکه من یکبار موضوع را در کمیتهی
مرکزی حزب در تهران مطرح کردم آقای عبدالصمد کا مبخش
گفت که من کار را روبراه خواهم کرد و بر استی پس از چند روز
آقای فراهانی تنها عوض کردند بلکه از ایران بشوروی باز -
گردانند و بجای او ستوان دیگری که او هم از آذربایجان
شوروی بود رئیس دژبان کردند. این آقای ستوان نه تنها
مزاحم ما نبود بلکه در روز پیش آمد مسجد شاه زنجان که پس از
این خواهم نوشت برای اینکه مخالفین بما حمله نکنند چند
گشتی ویژه بخیا بانها فرستاد تا بدست آویزا بکنند در قلمرو
آنان نباید زد و خوردی شود از مخالفین ما جلوگیری کنند .
همینکه حزب توده و اتحادیهی کارگران زنجان متشکل شد
ستیزه ی آقای سلطان محمود ذوالفقاری با ما آغاز شد .
نخست توسط آقای مجتهدی اما مجمع زنجان با من وارد -
گفتگو شد .

روزی آقای اما مجمع محرر خود را نزد من فرستاد که بیه
دیدارشان بروم هنگامیکه به آنجا رسیدم آقای محمود
ذوالفقاری نیز در آنجا بود. از هر دوی گفتگو شد سرانجام
آقای اما گفتند که ما از آمدن شما به زنجان بسیار -
خوشنودیم اما شما باید همه ی استعداد و نفوذ و توانائی
خود را برای آبادی و ترقی این دیار و وطن خودتان بکار
برید و سزاوار است که با آقای محمود خان ذوالفقاری که
شما ایشان را میشناسید و با شما خویشاوند هم هستند همکاری
کنید و سپس شمه ای از کارهای ناروای گروهی از مهاجرین
را در زنجان بازگو کرد و مرا از حمایت و همکاری با آنان

بر حذر داشت. من گفتم که برای همکاران آقای ذوالفقاری
تا ماه ام بشرط اینکه ایشان دست از مخالفت با حزب توده
و کارگران بردارند، آقای ذوالفقاری گفت من با کمالات
میل باشما همکاری نمیکنم و کاری با حزب ندارم اما اگر
حزب و کارگران بخواهند در کار این شهرستان دخالت کنند
ما ناچاریم با آنها مبارزه کنیم. من گفتم آقای ذوالفقاری
بالاخره باید پذیرفت که کارگران و اعضای حزب توده نیز
مردم این شهرستانند و حق دارند در کار شهرستان خودشان
دخالت کنند. آنروز گفتگوی ما بهمین جا پایان یافت.
چند روز پس از آن محرریکی از آقایان مجتهدین زنجان
که او را نمیشناختم نزد من آمد و گفت آقایان زنجان (مقصود
مجتهدین بودند) فردا ساعت ۲ بعد از ظهر در خانه‌ای کسه
نشانی آنرا گفت (بیکی از مجتهدین درجه‌ی ۲ زنجان تعلق
داشت و در یکی از کوچه‌های قدیمی شهر بود) جمعند و شما
خواهش کردند به آنجا تشریف بیاورید. من به او گفتم سلام
مرا خدمتشان برسانید و عرض کنید البته خواه‌ام آمد. روز دیگر
که عزم رفتن به آنجا را داشتم چندتن از کارگران نیز با
من همراه شدند. من به آنها گفتم که شرکت شما در جلسه‌ی
آقایان مجتهدین صلاح نیست چون چه بسا که از گفته‌های
آنان چیزی دستگیرتان نمیشود و از این گذشته آنان شما
را دعوت نکرده‌اند. آنها گفتند که مقصود ما اینست که چون
آقای ذوالفقاری هم آنجا می‌آید و همیشه گروهی گردن کلفت
چاقوکش و ده تیربند همراه دارد به او نشان بدهیم که شما
در این شهر تنها نیستید. من گفتم او خوب میدانده که من در
این شهر و ولایت نه اینکه تنها نیستم بلکه از او هم بیشتر
زور و نفوذ دارم چون ایل افشاروخانواده‌ی بزرگ من با منند
و از این گذشته از لطف شما کارگران و آزادخواهان و

روشنفکران این شهر نیز بر خوردارم. با اینهمه آنها مرا تنها نگذاشتند و با من آمدند. چون بخانه‌ی موعود رسیدیم دیدیم که پیش بینی آنها درست بوده است در درخانه دو طرف نزدیک به بیست تن از نوکران ذوالفقاری صف کشیده اند. آنها همه بمن احترام می‌گذاشتند چون مرا میشناختند. کارگران همراه من نیز در درخانه صف کشیدند.

آقای محرر مرا بدرون خانه راهنمایی کرد. چون به اتفاق وارد شدیم در صدر مجلس چند تن از مجتهدین بنا مزنجان از آن میان آقای سلطان العلماء و آقای امام جمعه نشستند و دیگران نیز علی‌قدر مراتبم جلوس کرده اند و آقای محمود ذوالفقاری به احترام آنان در یک طرف مجلس پائین نزدیک در نشسته است. منم پس از احترام و سلام به احترام آنان طرف دیگر نزدیک در نشستم. باید بگویم که نزدیک به همه‌ی اتفاق بزرگ را آقایان اشغال کرده بودند و شاید بیش از شصت تن بودند.

آقای امام جمعه مرا به آقایان نیکه دیدارشان تا آنروز رسمی دست نداده بود معرفی کرد آنان از من احوال‌پرسی کردند. سپس یکی از آقایان که نام او را اکنون بخاطر ندانم و گویا صاحب خانه بود آغاز سخن کرد و گفت ولایت ما سالها در دوره‌ی شاهی رضا شاه موردستم قرار داشت. دولت نه تنها بر ماستم روا داشت بلکه از ادای فرائض دینی هم جلوگیری کرد و کشف حجاب را دستور داد و چه — چه (شرح همه‌ی آن در این نوشته ملال افزاست و نیازی به آن نیست) اما اکنون که کمی آزادی پیدا شده است چرا باید بنام کارگرو حزب توده از نوخلاف اصول اسلام رفتار شود. ما در اینجا جمع شده ایم که از آقای دگتر بخواهیم که روش خود را تغییر دهند و از رفتار — ناشایسته‌ی این گروهها جلوگیری کنند و با آقای محمودخان

آقای ذوالفقاری) دست در دست هم بدهند و مروج اصول شریعت باشند. من دریا فتم که مجلس به تحریک آقای ذوالفقاری - توسط مجتهدین حیره خوا را وتشکیل شده است وجه بسا مقصود تکفیر و آغا زمباززه‌ی شرعی با ما است. آقای ذوالفقاری از تشکیل مجلس و بیانات آقای ناطق بسیار خوشنود بنظر میرسید و لبخندی ملیح بر لب داشت. عده‌ای از آقایان مرتب گفته‌های شیخ سخنگو را با تکرار شهدا لله تقویت میکردند. بزودی نبض مجلس دستم آمد و دانستم که در آنجا سا مان گفتگوی منطقی نیست بلکه با ید حرف را با منطق و با ور خودشان سرکوب کنم از این رو خود را برای یک حمله‌ی حق بجانب آماده کردم. پیدا است که من مخالف کشف حجاب و دیگر کارهای سودمند و برجسته و خدمات رضا شاه نبودم. همینکه گفتار شیخ سخنگوی بیایان رسید من اجازه‌ی سخن خواستم. آقای امام که پیدا بود صدر جلسه است گفت بفرمائید.

گفتم آقایانیکه در اینجا امروز گرد آمده اند بحمد الله همه از بزرگان دین و مرجع تقلید اند و بخوبی بیاد دارند که - عاملین و مجریان کشف حجاب در این شهر چه کسانی بودند آیا من و یا پدرم و یا کسی از خانواده‌ی من وایل افشار در این کار پیشقدم بودند یا خانواده‌ی آقای ذوالفقاری مهمانها دادند و کشف حجاب را در این شهر استقبال کردند. آیا در خانه‌ی خویشاوندان من برای عمال دولت بساطهای رنگین و میگساری برپا میشد یا در خانه‌ی آقای اسعدالدوله - ذوالفقاری؟ آیا هنگامیکه استخوان نیاکان مردم مسلمان را در این شهر با ما شین زیرور کردند من و خانواده‌ام و کارگران زنجان در آن دخالت داشتند یا آقایان ذوالفقاری هاگردانندگان شهرداری زنجان و تصویب‌کننده‌ی آن اعمال کفرآمیز بودند؟ من دیدم برداشت و گفتار من چنان در آقایان

آن خوندها موثر افتاده است که پا ره ای از آنها گریه میکنند -
 بجوری که به اصطلاح مجلس کربلا شد. آقای ذوالفقاری سا مان
 نفس کشیدن نداشت و حاج و حاج شده بود. بیشتر آقایان
 مجتهدین دچا را حساسات شدید شده بودند و مرتب تکرار میکردند
 که شهید الله آقای دکتر درست میفرمایند و نعل بالنعل درست
 همین جور است که میفرمایند. من که دیدم موقع بسیار مناسب
 است فرصت را از دست ندادم و ادامه دادم و گفتم هم اکنون در
 این شهر چه کسانی به لهو لعب و شرب خمر و قمار مشغولند.
 من و کارگران یا آقایان ذوالفقاریها و دوستان آنان.
 شبها صدای عربدهای گماشتگان مست آقای ذوالفقاری از
 میخانه های خیابان پهلوی زنجان که فراوان است همواره
 بلند میباید. من اصلاً لکل نمینوشم و کارگران و اعضاء حزب
 توده با تلاش روزانه با ماهیانه ی دریافتی خود نان تهی را اگر
 بتوانند برای خانواده ی خود ماده کنند همتی بزرگ کرده
 اند. کجا پول میگساری دارند. آنها غروب از کار خسته و کوفته
 بخانه می آیند و سحرگاهان ساعت ۵ از خانه بیرون میروند
 آیا پول و وقت میگساری دارند؟ کسانی وقت شب زنده داری
 و میگساری دارند که پول با آورده دارند و روز را نیز کسار
 نمیکند و پس از میگساری شب شالنگ ظهر میخوابند و هنگام
 بیدار شدن هم برای رفع خمار شب گذشته با زبه پیمانهای چند
 نیاز دارند. اگر آقایانی که بحمد الله همگی از حج اسلام
 و رهبران بی چون و چرای دین و ایمان شهر ما هستند همینجا
 تصمیم بگیرند من هم امروز بنیروی کارگران و حزب توده هم
 میخانه ها و لانه های لهو لعب را میبینم. آنگاه آقایان ملاحظه
 خواهند فرمود که چه کسانی دچا رخماری و بی عرقی خواهند شد
 آقای ذوالفقاری و دوستان و گماشتگان نشیا کارگران زنجان
 چنان این گفته های من موثر افتاد که اکثریت آقایان که

شاید پیش از تشکیل جلسه بر علیه من برانگیخته شده بودند همه طرفدار من شدند و آقایان ارشد که در صدر مجلس بودند خواستند که بر اساس پیشنهادهای من دستور بسته شدن میخانه‌ها و قمارخانه‌ها صادر شود. آقای امام جمعه و آنهایی که در اقلیت ولی ارشد تر بودند و پاره‌ای شاید از خان نعمت آقای ذوالفقاری بی نصیب نبودند و این مجلس را برای تکفیر من و کارگران آماده کرده بودند چاره‌ای جز کوتاه آمدن ندیدند سرانجام همان آقای که نطق افتتاحیه را ایراد کرده بود گفت همه فرمایشات آقای دکتر شهید الله درست است و آنگاه رو کرد به آقای امام و گفت آیا اگر ما این دستور را صادر کنیم مانعی در کار است؟ آقای امام گفت آری مانع دارد. البته ممکن است آقای دکتر به نیروی کارگران و مردم اینکار را انجام دهند اما ما رو در روی دولت قرار خواهیم گرفت. بهتر است - اکنون مجلس را با تشکر از آقای دکتر پایان دهیم و سپس خودمان در این باره مشورت کنیم و راه بهتری بیابیم و به آقای دکتر پیشنهاد کنیم.

سرانجام مجلس با تشکر از احساسات دینی و ایمانی خاتمه یافت و نتیجه‌ی این جلسه که آقای ذوالفقاری آنرا با هزار زحمت و مخارج برپا کرده بود و ثایدا میداد است که فتوای قتل مرا صادر کنند بزیان او پایان یافت. پاره‌ای از آقایان به آقای ذوالفقاری دشمنانک و چپ‌چپ نگاه میکردند.

من و آقای محمود ذوالفقاری با آقایان خدا حافظی کردیم و بیرون آمدیم. پس از میان آقایان مجتهدین چه گفتگوئی شدند استیم اما همینکه بیرون آمدیم آقای ذوالفقاری گفت آهسته برو و دستش را روی شانه‌ی من گذاشت و گفت میدانم - شراب خور نیستی اما راست بگویی انصاف آخر تو مخالف کشف حجاب هستی؟ و از اینکه قبرستان خراب را باغ کرده ایم بدت

می‌آید؟ گفتم نه اما تو که این دستگاه آخوندبازی را بر راه انداختی گمان کردی من آن اندازه بی‌دست و پا و بی‌زبانم که تو در اینجا مرا تکفیر کنی. گفتم ای‌والله امروز راستی من بیش از پیش بتو ارادت پیدا کردم.

پس از آن روز پاره‌ای از آقایان مجتهدین هرگاه که اشکالسی در شهر پیش می‌آمد از من یاری می‌خواستند. از آن میان یکی از آقایان که در محضرش سیغهی عقدی غیر رسمی و بیرون از محضر ثبت اسنادی جاری شده بود مورد تعقیب دادستان قرار داشت بمن توسل جست و من موضوع را بیدرم نوشتم و ابیاری - دوستانش کار را رو برآه کرد و موضوع کان لم یکن شد. پس از آن گاهی آقای امام را بدیدار خود می‌خواند و گاهی من خود بدیدار ایشان میرفتم.

در این اوان چنانکه رسم وزارت کشور بود پیش از آغاز انتخابات مجلس شورای ملی به انتخابات انجمن شهر پرداختند. آقای رضا فهمی که فرماندار زنجان بود بهمان روش گذشته به اصطلاح از معتمدین محل و اشراف و بزرگانان کسانی را بنام هیئت نظارت تعیین کرد تا انتخابات انجمن شهر را برگزار کنند. من از صورت آنان آگاه شدم و به ایشان با تلفن اعتراض کردم و گفتم معلوم میشود شما هنوز کارگران و زحمتکشان و پزشکان و روشنفکران و دهقانان را که اکثریت مردم این فرمانداری هستند که خود استانی است جزو مردم نمیشمارید. پس نماینده‌ی اکثریت مردم این فرمانداری چه کسانی هستند؟ ایشان از من خواستند که با ایشان دیدار کنم. من بدیدار ایشان رفتم پس از گفتگوی بسیار ایشان که پاسخی منطقی نداشتند گفتند که تا کنون چنین رسم بوده است و مقررات وزارت کشور نیز هنوز چنین است از اینرو من چاره‌ای ندارم اما شما را ما بعنوان نماینده‌ی همه‌ی این گروه‌ها که نام بردید در این هیئت نظار

میپذیریم. من دیدم که پیشنهادهایشان با زازهیج بهتر است از اینرو پذیرفتم.

دو جلسه هیئت نظارت انتخابات انجمن شهر تشکیل شد در یکی از جلسات آقای ذوالفقاری ودوتن از بزرگانان عضو بودند و در جلسه دیگر آقای اعتمادا مینی که از ناتوترین و پشت هم اندازترین دغل بازان آنجا بود و از راه چپا ول و غارت دارائی اندوخته بود و یک نفر بازرگان ومن عضو بودیم این آقای اعتمادا مینی به آقای ذوالفقاری قول داده بود که اعمال نفوذ کند و کسانی را که مورد نظرا وهستند از صندوق بدر آورد.

در آغا زکا ردیدم منشی که جوانی بود روی ورقه ها نامها ئی را مینویسد و بدست مردم میدهد که در صندوق بیاندازند گفتم آقا چه میکنید مگر اینجا کارخانهی رای سازی است؟ بگذرا مردم خودشان هر کس را میخواهند انتخاب کنند و گفت آقا من بی تقصیرم من بدستور آقای اعتمادا این کار را میکنم. من به آقای اعتمادا خطا رکردم که بهیچ روح رای سازی ندارد و گفت آقای دکتر سخت نگیرید این کارها بدین منوال بوده است و خواهد بود. من با همین روش انشاء الله درآیندهی نزدیکی که انتخابات مجلس شورا خواهد بود شما را وکیل زنجان بمجلس میفرستم. گفتم آقا تقلب آنهم به این آشکاری. بمنشی گفتم نام هر کس را که آمد برای رای دادن در دفتر بنویس و شما ره ی شنا سنا مه اش را یادداشت کن و ورقه سفید به او بده که خود نام هر کس را میخواهد بنویسد و در صندوق بیاندازد اما کسانیکه سواد نوشتن ندارند هر کس را که نام بردند بنویس و بدستشان بده آنان ناچار چنین عمل کردند. اما آقای اعتمادا مینی خاموش نشست و به هر کس که از در برون میآمد میگفت کاندیدهای ما اینست به اینها رای بده. با زمن اعتراض کردم

و به او یاد آور شد م که عضو انجمن نظا ربا ید بی طرف با شذوهر رای
که با تبلیغ شما نوشته شود من مخدوش قلمدا دخوا هم کرد . او
ناچا را ز آن پس خا موش شد .

مردم که سالها از این دارو دسته دل خونی داشتند نه تنها بسه
کسان مورد نظر آنان رای ندادند بلکه در بیرون از جلسسه
نظارت بکارگران و حزبیها مراجعه میکردند و نامکانه دیدهای
مرا میپرسیدند .

پس از پایان انتخابات انجمن شهر بدعوت آقای فهیمی در
فرمانداری گرد آمدیم در آنجا گذشته از نمایندگان انجمن و
فرماندار آقای دادستان نیز حضور داشت .

نتیجهی رای های هر دو صندوق خوانده شده بود ، صندوقی که
من در آن نظارت داشتم نزدیک به همه نمایندگان واقعی مردم
بودند اما نتیجهی صندوق دیگر همه از همدستان آقای ذوالفقار
بود .

هنگامیکه صورت جلسه را مینوشتند تا به امضای ما برسند آقای
فرماندار از برکزاری انتخابات پرسش میکرد . آقای ذوالفقار
گفت در حوزهی ما همه چیز درست بود اما دو نفر مشهور به فساد
اخلاق تا ما متوجه شویم را یشان را در صندوق انداختند . من
به منشی آقای فرماندار گفتم خواهش میکنم فرمایش آقای
ذوالفقاری را در صورت جلسه بنویسید ، آقای دادستان که
متوجه شد گفت نه آقایان ایشان اظهار کردند چه لزومی دارد
نوشته شود گفتم نمی شود ما اینجا گرد هم نیامده ایم تا حرف هوا
بزنیم با ید نوشته شود ناچار نوشتند . من گفتم مطابق مقررات
وزارت کشور این صندوق مخدوش است و اعتباری ندارد و تنها
صندوق دیگر ملاک انتخابات انجمن شهر است . آقای فرماندار
که متوجهی و خامت وضع شد گفت خوب بجای آن یک رای صد
رای را باطل میکنیم و بقیه را بشمار میآوریم گفتم این درست

نیست بهتر است نتیجه‌ی آراء هردو صندوق چنانکه هست جداگانه
وعین اظهار آقای ذوالفقاری بوزارت کشور گزارش شود هر
چهار آنجا دستوراً مدعمل می‌کنیم. همین کار را کردند و چند روز
پس از آن پاسخ آن مدکه آن صندوق مطابق مقررات وزارت کشور
مخدوش است و چون وقت تنگ است و مجال تجدید انتخابات نیست
آراء همان صندوق غیرمخدوش را شما را شنید آنان منتخبان
انجمن شهر هستند. این نخستین موفقیت رسمی ما بود.

پس از این مبارزه‌ی من با آقای ذوالفقاری سخت تر شد چون
از یکسوی حزب توده روز بروز نیرومندتر میشد و مردم بیشتر در حزب
گرد می‌آمدند و از سوی دیگر مردمی هم که با حزب سروکاری نداشتند
در کارها و دشواریهایشان بمن مراجعه میکردند.

در همین اوان درپاره‌ای شهرهای کشور بویژه شهرهای شمال
میان حزب توده و اتحادیه‌ی کارگران و حزب اراده‌ی ملی و
هواداران آقای سیدضیاء الدین طباطبائی سرخورده‌ای -
خونینی رخ میداد.

یک روز آقای جواهری که از بزرگان زنجان و دربار حاجره
داشت و عضو حزب توده نیز بود نزد من آمد و گزارش داد که آن خوندی
نمایندهی سیدضیاء الدین از تهران به زنجان آمده است و با
آقایان ذوالفقاری و اعتمادا مینی و حاج علی اکبر توفیقی
و چندتن دیگر پس از گفتگو قرار گذاشته اند که مبارزه علیه
حزب توده و اتحادیه‌ی کارگران زنجان را که بی دینند سخت تر
کنند و قرار است فردا در مسجد سید (مسجد شاه زنجان) جمع شوند
و با فتوای آقای امام جمعه به کلوب حزب و اتحادیه هجوم کنند
و حتی اگر بتوانند همه‌ی ما را بکشند.

من کمیته‌ی حزب و شورای اتحادیه‌ی کارگران را همان روز -
دعوت کردم و مراتب را با آنان در میان گذاشتم. قرار شد همگی
آما ده و هشیارباشیم و کلوب حزب را در آن روز ترک نکنیم ما

تا جا ئیکه ممکن است از بر خورد بویژه مسلحانه خودداری کنیم
و بر این شدیم که در صورت لزوم هم کسی بدون دستور من به جنگ
افزار دست نبرد. بایدها آورشوم که پاره‌ای از اعضاء حزب و
اتحادیه رفته رفته در خورتوانائی مسلح بودند و من شمار
کسانیکه تپا نچه داشتند میدانستم.

من تصمیم گرفتم صبح آنروز بیدار آقای امام بروم و تا جا ئیکه
ممکن است ایشان را از رفتن به مسجد و دادن فتوا با زدارم.
ساعت ۹ صبح من همراه آقای محسن وزیری برای رفتن بنزد
آقای امام جمعه آمده بودیم که خبر رسید آقای ذوالفقاری و
یارانش با زار را تعطیل و مردم را در مسجد سید جمع کرده اند و
هم اکنون آخوند فرستاده‌ی آقای سیدضیاء الدین طباطبائی
در حضور آقای رضا فهیمی فرماندار در منبر سرگرم وعظ و ناسزا
گوئی به حزب توده و اتحادیه‌ی کارگران است.

من و آقای محسن وزیری بخانه‌ی آقای امام جمعه رفتیم.
آقای امام مانند همیشه در کنایه حوض در حیا ط نشسته بود. ما را
با خوش روئی پذیرفت پس از چند دقیقه آقای حاج علی اکبر
توفیقی که از یاران آقای ذوالفقاری و از متنفذین با زار
بود وارد شد و گفت آقای امام مردم و آقایان محمودخان و
فرماندار در مسجد جمعند و منتظر شما هستند. آقای امام گفت که
آقای دکتر اینجا هستند و سرگرم گفتگو هستیم و رفت و پس از نیم
ساعت چندتن با زرگان دیگر آمدند و ما را برای رفتن بمسجد
دعوت کردند. با آقای امام خودداری کرد. من از آقای امام
پرسیدم که مگر در مسجد چه خبر است گفت نمیدانم. شاید هم تجا هل
میکرد. در این هنگام آقای ناصر ذوالفقاری که برادر کوچک
آقای محمودخان ولیسانس حقوق بتازگی دریافت کرده بود
با دوتن با زرگان دیگر وارد شدند و اصرار کردند که آقای امام
بمسجد برود ما او گفت عجله‌ای نیست. آقای ناصر ذوالفقاری

و همراهان ناچار نشستند پس از چند دقیقه صدای شلیک چند تیر پی در پی بگوش رسید. آقای ناصردو الفقاری با حالت عجز و ترس گفت آقای امام ملاحظه میفرمائید که آقای دکتر چه بساطی در این شهر بپا کرده است. من گفتم کارگران که مسلح نیستند شاید قداره بندهای شما هستند که تیراندازی میکنند. آقای امام گفت با این اوضاع که تیراندازی میشود رفتن من بمسجد بهیچ رودرست نیست آقای ذوالفقاری و همراهان گفتند که اکنون ما بچه اطمینانی از اینجا بیرون برویم؟ من گفتم آقای امام ملاحظه میفرمائید اوضاعی را خودشان با نقشه قبلی بوجود آورده اند که اکنون خودشان هم میترسند عجب روزگاری است. آقای امام همچنان خاموش بود.

آقای ذوالفقاری و همراهان نش که سخت خود را باخته بودند با رنگ و روی پریده آنجا را ترک کردند. من یقین کردم که آقای امام از خانه بیرون نخواهد رفت ازینرو با اجازه ای شان به آقای وزیر گفتم برویم ببینیم بر سر مردم چه میآید.

همینکه از در خانه ای آقای امام بیرون آمدم به آقای وزیر گفتم دستت به تپا نچه باشد و خود نیز تپا نچه را آماده کردم.

از کوچی آقای امام که بخیا بان پهلوی رسیدیم دیدیم از بازار گروهی با هیاهو ما منظم بسوی کلوب حزب روانه اند به آقای وزیر گفتم گمان میکنم دا رودسته ای ذوالفقاری - هستند از اینروز و در خود را به حزب رساندیم و به کارگران که آماده بودند گفتیم بیرون بیا پند و آماده ای هر برخوردی - باشند ما پیشگام نشوند تنها اگر آنان قصد هجوم داشتند - مقابله کنند و تا دستور نداده ایم تپا نچه بکار نبرند.

کمی که گروه نزدیک شد دیدیم که آقای جواهری در پیشاپیش آنهاست و سرود حزب توده میخوانند. آنها گروهی از اعضاء حزب توده و اتحادیه ای کارگران بودند که مردم بازار نیز

که از دسیسه های آقای محمود ذوالفقاری و دارودسته‌ی او
دل پری داشتند به آنان پیوسته بودند. پرسیدم آقای جواهری
چه خبر است و تیراندازی از کجا بود؟ آهسته گفت قربان -
دیوانه‌زنان دانی کاری کرد اما از قضا موثر افتاد و گروه -
بزرگی که در مسجد برای تکفیر و کشتار ما آمده کرده بودند همه
گریختند حتی آقای ذوالفقاری و فرماندار و آخوند سیّد
ضیائی و... و... به پشت با مسجد پناهِ بردند و از راه با م
گرما به‌ی با زار گریختند و قربان پیروز مندانه و ارد مسجد
شد و پی در پی فریاد میکشید کجا میگریزید ما نیتا حقتان
را کف دستتان بگذارم. مردم با زار هم که آقای ذوالفقاری و
حاج علی اکبر گرد آورده بودند هنگام فرار دشمنان آنها
میکردند.

من گروهی از کارگران را ما مور کردم که او باش را کسه
میخواستند در این هنگام از با زار آشفته استفاده کنند و شاید
با زار را غارت کنند برانند.

شگفت این که شهربانی که درست روبروی با زار و مسجد در -
سبز میدان زنجان واقع و کارش سامان بخشی شهر بود در این
هنگام پاسبانها را بدرون شهربانی گرد آورده در را بست.
من با آقای بوزیری و چندتن از کارگران در درای خیابان
بسوی با زار و شهربانی رفتیم در سبزه میدان در برابر
شهربانی آقای زلف علی گاریچی را که پیرمرد و عضو اتحادیه
با بران بود دیدیم که مشغول سامان دادن و پندواند رزبه
مردم است.

چنان ترس و هراسی از این پیش آمد بدستگاه حاکمه‌ی زنجان
و آقایان ذوالفقاریها و همدستانشان چیره شده بود که تا پاسی
از شب گذشته هم از هیچکدام از آنان حتی از ژاندارم و پاسبان
و قداره‌بندان آقایان ذوالفقاریها هم خبری نبود تنها

فردای آنروز بجنب وجوش آمدند. روز دیگری پاسی از نیمروز گذشته بود که خیرآوردند زلفعلی گاریچی و قربان را با زداشت کرده اند. هنگامیکه با آقای فرماندار این باره گفتگو کردم گفت که قربان بسبب تیراندازی و داشتن تپانچه‌ی — بدون پروانه و زلفعلی بسبب دخالت در امور موریسن شهربانیه‌ها مرکز دستورداستان با زداشت شده‌اند. گفتم آقای فهیمی شما که ما مور رسمی دولت و ارشد ترازدیگران و قانون شناس هستید چرا در جریان مسجد و هیاهو بولوا شرکت کردید؟ وزیر کا نه گفت که من برای اینکه از آنجا فساد بی‌نخیزد بنا نچا رفتم.

اکنون که نام این دو تن زلفعلی و قربان بمیان آمد با یید بنویسم که زلفعلی مردی پیرو سلیم‌النفس بود و آنروز نه تنها کاری مخالف مقررات انجام نداده بود بلکه چون ریش سفیدی مردم را به آراش دعوت میکرد از اینرو تهمت دخالت او در کار ما مورین دولت نادرست بود و ما قربان اصولا خردپا بر جایی نداشت چنانکه در میان دوستانش به قربان دیوانسه بنا بود و آنروز این تیراندازی را خود سرو بدون مقدمه و دستوری انجام داده بود و تصادفاً کا را و هراس بزرگی در دل حاضرین در مسجد که برای سرکوبی حزب توده و اتحادیه‌ی — کا رگران گرد آمده بودند انداخت. شلیک او چون در آستانه‌ی مسجد بود در گنبد پیچید و با زتاب پیدا کرد و سبب ترس و گریز دسیسه‌چینان گردید.

چون پاره‌ای کا رگران در شهر گفته بودند که زلفعلی و قربان را بزور از زندان شهربانیه‌ی آزادخواهیم کرد پس از دوروز — شبانه‌آنان را به زندان تهران روانه کردند.

آقای ذوالفقاری که آنروز دلیری آقای فرماندار و شهربانیه‌ی و دیگر ما مورین دولت و یاران خود را دید عده‌ای تفنگدار از

دهات خود به زنجان خواست و در خانه‌ی خود جای داد. از سوی دیگر مردمی که تا آنروز نسبت به پیش‌آمدها بی‌تفاوت بودند از توطئه و گریز آنان در آنروز سرخوردند و بمن مراجعه کردند من به آنان اطمینان دادم که نه تنها از سوی ما هیچ‌گونه خطری متوجه‌ی نظم شهر نخواهد بود بلکه در هر مورد همه جا مدافع حقوق مردم و سامان بخشی شهر خواهیم بود.

در این اوان آقای امام‌جمعه مسافرتی به تهران کرد و پس از چند روز که با زگشت گماشته‌ی خود را نزد من فرستاد و از من دعوت کرد که نزد او بروم. من بخدمت امام رفتم و مانند همیشه در حیات کنایه‌ی روح‌نشین بود (در حیات خانها ما ما زکا هر یزی آب روان همواره میگذشت) تا مرا دید گفت آقای دکتر چرا شما تا کنون نگفته‌اید که اهل بحث فلسفه و علوم عقلی هستید من هر بار که به تهران میروم دوستان دانشمندی دارم که هم‌همی وقت را با آنان میگذرانم و از حضورشان استفاده میکنم چون آقایان شمارا میشناسند بدون شک شما هم آقایان را میشناسید این بار که گفتم با ز برای مدتی از دیدار و صحبت شما محروم خواهم بود آنان گفتند که اکنون در زنجان آقای دکتر .

جها نشاء لوهست شما میتوانید در مسائل فلسفی، عقلی و علمی با ایشان گفتگو و بحث کنید از اینرو من خود را در این چند ماه مغیوب میدانم. گفتم آقای امام آقایان نیکه نسبت بمن اظهار لطف فرموده‌اند کیستند؟ گفت آقایان اسدالله مبشری و دکتر منصورشکی. گفتم البته خدمت آقایان ارادت دارم اما باید بگویم که از روی لطف در حق من بزرگ‌نگری فرموده‌اند با همه‌ی این همواره برای بهره‌گیری از حضورتان آماده‌ام از آن پس شاید هفته‌ای دو یا سه‌گانه‌ی بیشتر گماشته‌ی محرم آقای امام می‌آمد و مرا دعوت میکرد که با ایشان دیدار کنم.

گفتگوی ما از این پس همواره علمی و فلسفی بود که بسیار-

مفصل است و من در اینجا تنها به شمه‌ای کوتاه اشاره می‌کنم
نخست با ید بنویسم که آقای امام‌مردی دانشمند بود (نمیدانم
در گذشته است یا نه و اگر زنده است عمرش در از ترباد) او
گذشته از وقوف بسیار به فقه اسلامی شیعه با فلسفه‌ی مشاء و تا
اندازه‌ای با فلسفه‌ی اشراق نیز آشنا بود و بنظریات علوم
نویز علاقه نشان میداد و در این باره اطلاعاتی هم داشت و
من او را یک متکلم روشن بین و منصف یافتم.

در نخستین بار او را اینجا آغاز کرد که نخست ما با ید بدانیم که
هر یک بچه‌ا صولی پا بندیم. شما میدانید که من یک مسلمان
شیعه‌ی اثنی عشری هستم اما پاره‌ای از روشنفکران و دانش
مندان امروزی بواجب الوجود معتقد نیستند و آنرا نفسی
می‌کنند. نخست بگوئید که شما به واجب الوجود معتقدید یا نه؟
گفتم آقای امام بنظر من هیچ شخص خردمند و آگاهی نمیتواند
هستی بزرگ را نادیده انگارد و آنرا نفی کند اما آنچه نظریات
کوناگون را در میان اندیشه‌مندان در این باره بوجود آورده
است چگونگی تصور و ادراک این هستی بزرگ است. این همه
راه‌های گوناگونی که از آغاز در میان انسانها پیدا شده است
و میشود و خواهد شد همه و همه در چگونگی شناخت هستی بزرگ -
است. از غزل معروف خواهی به این دوبیت توجه فرمائید.
حسن روی توبه یک جلوه که در آینه کرد

این همه نقش در آینه اوها مافتاد

جلوه‌ای کرد رخس روزا زل زیر نقاب

عکسی از پرتو آن بر رخ افهام افتاد

و گرنه هستی بزرگ بی‌آغاز و بی‌پایان که هیچ هستی کوچکی
منفک از آن نیست هست و جای دودلی نیست.

اما پرسید بنظر شما انسانها چرا تا این اندازه در شناخت
واجب الوجود و چگونگی آن راه‌های گوناگون رفته‌اند.

گفتم نخست باید بگویم که انسان موجودی سه بعدی است و بعد هستی بزرگ بیگمان بی پایان است از این رو پیدا است که درک بعدی پایان دردسترس اندیشه‌ی هستی سه بعدی نیست بدیگر سخن در متخیلمی موجود سه بعدی نمیگنجد و آنچه انسان از هستی بزرگ درک کرده است و میکند و یا افزایش دانش خود بدان میافزاید بسیار ناچیز است و ناچیز هم خواهد ماند.

اما آنچه انسان را بیشتر در شناخت هستی بزرگ ناتوان میکند راه نادرست سنجش با خود است که انسان میپیماید. اما مپرسید مقصود از سنجش با خود چیست؟ گفتم انسانها از آغاز حتی پیغمبران و دانشمندان که بدون شک سامان بخشان اجتماع خود بوده اند آنچه در باره‌ی هستی بزرگ گفته و نوشته اند در مقایسه‌ی با خود انسان بوده است. آنان هستی بزرگ را فرما نروائی بزرگ و توانا فرض کرده اند که مانند فرما نروائی مقتدر بر کشوری که جهان است فرمان میراند و ناچار همانند همان دستگا هائی که فرمانروایان زمینی ما دارند برای هستی بزرگ در مقیاس بزرگتر و وسیعتر پنداشته اند. بدیگر سخن هستی بزرگ را شخص پنداشته اند. تصور کرده اند که هستی بزرگ مانند فرمانروایان زمینی کیفر و پاداش میدهد و خشم میگیرد و توبه میپذیرد و... و... و... بنظر من اینها همه دون هستی بزرگ است چون اصولا هستی بزرگ صفت پذیر نیست و صفات درخور ما موجودات سه بعدی و شاید چنانست بعدی است که شاید در جهان کوچک ما نیز باشد. ما میدانیم که صفت پذیری لازمی نیامندی است هنگامیکه باید بپذیریم که هستی بزرگ نیامند نیست. همین پیام فرستادن و روانه ساختن پیامبران را اگر از دید دانش تجزیه و تحلیل کنیم نیامندی است بدین معنی که هرگاه موجودی نیامند باشد که موضوعی را در دسترس دیگری بگذارد و یا او را راهنمایی

کندنا چاربیاری کس دیگری پیامی به او میرساند و یا نامه‌ای مینویسد و این خودنیا ز مندیست هر اندازه هم که فرستنده‌ی پیام را بزرگ و گیرنده را کوچک بشمار آوریم. آنچه ما بظا هر هستی‌های کوچک میانگاریم همه و همه با ذاتی از هستی بزرگ است که هیچ ذره‌ای از آن منفک نیست و از آن دور نمی‌باشد تا بدان پیام برسد. دوری و نزدیکی و زمان و مکان همه و همه شناختی است که ما در چهارچوب سه‌بغدی خود از هستی داریم و ناآگاهانه گمان می‌کنیم که هستی بسی آغازوبی پایان نیز چنین است.

نمونه‌ی دیگر آنیکه ما تصور کرده‌ایم که هستی بزرگ نیز مانند مردمان کیفر و پاداش میدهد. مفهوم کیفر چنین است که عملی که کیفرگیرنده انجام داده است چون برای کیفر دهنده غیر مترقب و انتظار را و راه کار نیک است برنیا ورده است. لذا کیفر میدهد. آیا هستی بزرگ با بعدی بی پایان چنین است؟ و برای هستی بزرگ پیشامدی وجود دارد و خدا دی‌غیر مترقب هست؟ البته که نه. اینها همه و همه ناشی از قیاس با خود است که انسانها انجام میدهند.

نمونه‌ی دیگر انسانها چون در وجود خود با لاتر و برتر از خسرد چیزی نیافته اند آنرا در بست و کامل از صفات هستی بزرگ. دانسته اند. عقل محصول مغز انسان و جانوران و برای پسی بردن بمعجولات است. برای هستی بزرگ مجهولی نیست تا نیا ز مند عقل باشد خواه جزء باشد و خواه کل. عقل با همه‌ی ارزش و طمطراقش کوچکتر از آنست که در خور هستی بزرگ باشد. اما پرسید آیا شما جهان و هستی بزرگ را مانند ما الهیون دو چیز میدانید یا یک چیز؟ گفتم آقای امام اگر ما بپذیریم که هستی بزرگ بی آغاز و بی پایان است سوای او چیزی نمیتواند باشد چون هر چه هست از او است و چیزی منفک از او

نیست. پیداست که اطلاق کل و جزء نیز در اینجا با موازین عقلی و دانش درست نیست. در این باره مکتب اشراق و - بویژه عرفای هندوایران از همی دانشمندان متقدم و متاخر بهترین نکته را دریافته اند. من بی پروا میگویم که هیچ یک از الهیون دیگر مانند عرفای هندو ما هستی بزرگ را شناخته اند.

اما پرسید در باره ی ماده و روح چه نظر دارید؟ گفتم پیش از این که به این بحث بپردازیم نیا زمی بینم که به چند اصل اشاره کنم نخست اینکه کوچکترین هستی همواره مستغرق در همه گان است و نمیتواند از آن منفک باشد دوم اینکه ما انسانها توانائی بررسی کوچکترین هستی مستغرق در - همه گان را نداریم از اینرو تلاش ما اینست که دست کم آنرا در اندیشه مجزا و جدا فرض کنیم تا درک آن مقدور گردد. مثلا هنگامیکه ما از زمان و مکان گفتگو میکنیم هر کدام را جدا گانه پیش خود بررسی میکنیم و ماده را نیز جدا گانه تا جائیکه توان درک داریم ما واقعیت اینست که زمان بدون مکان و مکان بدون زمان و هر دو بدون ماده اطلاق وجود خارجی ندارند. آنها در مجموع تظاهرات ماده است که در اندیشه ی ما موجودات سه بعدی میگنجد و گرنه هیچکدام چیزی جدا نیستند بلکه ما هستیم که از درک و شناخت هستیها و پدیده ها در مجموع ناتوانیم و نیا زمندیم تا آنها را جدا از هم فرض کنیم. آنچه گفته شد در علوم آشکارتر است و بهترین چشم میخورد بویژه در علوم طبیعی که در شناخت پدیده ها ما را ناتوانتر و ارزشها را نسبی تر میکند بررسی بیشتر و ژرف هستی از آن میان اتم و درون آن الکترون و پروتون و نوترون و... و... نشان میدهد که دو گفگی بنام ماده و کارمایه در میان نیست بلکه همواره یک یگانگی است. پیداست که جهان نسبت بما از دو سوبه بی پایان میرود. از

یکسوبه بزرگ و بزرگتر و از سوی دیگر به کوچک و کوچکتر اما به هر حال به بی‌پایان میل میکند و مرزی برای کوچکی و بزرگی در هستی نمیتوان شناخت .

از سوی دیگر نیا زاست که سبب اندیشه‌ی روان جدا از تن را در اندیشه‌ی انسانها بررسی کنیم .

انسانها برا بر آئین زیست شناخت همواره در ادامه‌ی زندگی میکوشند و بدیگر سخن نمیخواهند بمیرند و چون از سرنوشت -

خود در هستی بزرگ نا آگاهانند و میبینند که تن دگرگونی -

میآید و آرزو داشتند و دارند که با همین اندیشه و نگری که هست و با همین من زندگی آنان ادامه یابد از این رو بوجود

چیزی بنا مروان جدا از تن با ور پیدا کرده اند و با ز چون -

هستی بزرگ را شخص پنداشته اند و را نیز روان مطلق نامیده

اند . اما واقعیت اینست که هستی بزرگ بی آغاز و بی پایان

یگانه است و در همه و همه یک یگانگی فرمانرواست . ما از

هستی بزرگ بی آغاز و بی پایانیم و همواره به هر چهره و گونه ۴

که در آئیم با زتابی از آنیم و نیازی به دوگانگی و چندگانگی نیست .

با زتاب بودن همه و همه را عرفان ما بخوبی دریافته است -

اگر حسین بن منصور حلاج پارسی میکوید = لیس فی جبتی

سوالله = نه بدان معنی است که او خود را هستی بزرگ می-

پنداشته است بلکه او خود را با زتابی از آن میدانسته و خویش

را جدا از او نمیدیده است . اما مردم نادان و قشری گفت والای

او را در نیافتند و بدارش کردند .

خواججه شیراز در این باره رندانه گفت او را درست میشمارد و

تنها از اینکه اسرار عرفا را آشکار ساخته است او را سرزنشش

میکند .

گفت آن یا رکز و گشت سردا ربلند

جرمش این بود که اسرا رهویدا میکرد

اما ما از موضوع دیگری سخن بمیان آورد و آن نیکی وبدی بود
و از من پرسید که شما درباره ی آن چگونه میاندیشید. من گفتم
نیکی وبدی وزشتی وزیبا ئی همه از نظر ماست نه از نظر هستی
بزرگ چون در بیرون از اندیشه ما زشتی وزیبا ئی و خوبی و
بدی وجود ندارد. برای ما و اجتماع ما هم بدی و خوبی وزشتی
وزیبا ئی مطلق نیست بلکه نسبت به زمان و مکان و اشخاص
دگرگون میشود. چه بسا آنچه که در زمان پیشین خوب یا بد
میبنداشتند اکنون ما بد و خوب میبنداریم. در یک زمان هم
گروهی از مردم کاری را نیک و گروه دیگر آنرا بد میدانند.

همچنین است زشتی وزیبا ئی و درستی و نادرستی. گویا سخن
اینکه خوبی وبدی وزشتی وزیبا ئی و مانند آنها برای هستی
بزرگ وجود ندارد بلکه برای ما است آنهم مشروط ونسبی. ما
کاری را از آنروید میبنداریم که برای خود و اجتماع آنروز
خویش زیان بخش میداند تا جائیکه خوب وبد وزشت وزیبا و
مانند آن برای یک شخص هم در دوران زندگی دگرگون میشود
آنچه در کودکی او را بخود جلب میکرد و خوب بود در بزرگی چه
بسیار نسبت به آن بیتفاوت و شاید گریزان است و آنچه در او
اکنون کارگزار است اثری در خردی در او نداشت.

اینهم با زاشتبا ه دیگر ماست در شناسائی بیرون از خود و هستی
بزرگ که آنچه را که نیک و یا بد میبنداریم گمان میکنیم برای
هستی بزرگ نیز اینچنین است.

در اینجا با یدیا دآ و رشوم که ما مپس از یک نشست و گفتگو
در یافت که من تا اندازه ای به فقه و نظریات متکلمین و
فلسفه ی اسلامی نیز آشنا هستم از اینرو در همه ی مسائل هر دو
تنها به یدیا دآ وری میپردازیم.

موضوع دیگری که بیش از دیگر مسائل مورد نظر ما م‌بود موضوع جبر و اختیار بود. اما ما از اینرود را اینبار به‌درازا بحث کردیم که برآستی از دوران کهن در میان همه‌ی فیلسوفان جهان و همه‌ی مکاتب مسئله‌ی جبر و اختیار (تفویض) مطرح بوده است و هست و بسیاری دیگر از مسائل فلسفه و حقوق و جزا در گرو این مسئله است.

و نظر ما در باره‌ی این بحث مهم فلسفی جویا شد. من گفتم پیش از اینکه وارد این بحث شویم ناچار باید آثاره‌ی به‌قانون علیت بشود.

گفتم قانون علیت را ما از دور و ور خویش و از هستی آموخته‌ایم و میدانیم که علتها و معلولها مانند زنجیر یکدیگر پیوسته است نه تنها یک رشته بلکه همه‌ی رشته‌ها ئیکه در پارها‌ی موارد جدا بنظر می‌آیند با زبرآستی بهم پیوسته‌اند. تا جائیکه پیش آمدی که در یک کلهکشان رخ میدهد از دید علمی و ریاضی و فیزیک در کلهکشان دیگر موثر است اگرچه در نظر ما بسیار ناچیز باشد. پس از اینروروشن میشود که هر پیش آمد و رخدادی زاده‌ی پیش آمدها و علتها‌ی بسیاروبی پایانی است که خود بنوبه‌ی خویش علت دیگر پیش آمدها و پی‌آمدها است و این رشته‌ها مانند خود هستی بزرگ بی‌آغازوبی پایان است.

اکنون ببینیم آنچه که ما را راده‌مینا می‌ود در جانوران و مردمان آنرا درک میکنیم چیست. برای روشن شدن موضوع لازم است بمثالها‌ی دست‌زنیم.

نخست به غیرجانوران توجه کنیم. ورزش بادی با فشار و نیروی معین اثرش در یک برگ با اثر آن در یک تکه آهن یکسان نیست و اگر همین برگ پس از گذشت سالها متحجر شود همان باد با همان شدت اثرش در روی آن پرا بر اثرش هنگامیکه متحجر نبود نیست از اینجادونتیجه‌ی ساده‌میگیریم. نخست اینکه پدیده‌های

مساوی در موجودات گوناگون اثرشان یکسان نیست دوم -
اینکه پدیده‌های دور و وردهستیها رفته رفته اثر میگذارند
و آنها را دگرگون میسازند. به دیگر سخن اثر پدیده‌ها در -
موجودات متبلور میشود و واکنش آنها را در برابر پدیده‌های
مساوی نسبت به پیش تغییر میدهد.

اگر نظری به همین دگرگونی در جانوران بیاندازیم شاید
درک آن بهتر دست دهد. گوشماهی از جانداران آغاز دوره‌ی
نخست و نهنگ از جانداران پستانداران و پسین زمان دور
سوم زمین شناسی است. بدیگر سخن دومی در اثر گذشت ده‌ها
مليون سال و بیشتر و اثر پدیده‌ها در روی نخستین بوجود آمده
است و آنچه آن بیش از نیاکان خود دارد تبلور یافته‌ی اثر
پذیده‌هاست.

پیدا است که این تبلور اثر پدیده‌ها در دستگاہ پی و مغز جاندار
نیز آشکار است. از اینرو واکنش نهنگ در برابر موجی از آب
با شدت مساوی با واکنش گوشماهی فرق بسیار دارد بدیگر
سخن اگر بخواهیم بزبان ریاضی بازگو کنیم واکنش نهنگ -
مساویست با واکنش گوشماهی به اضافه‌ی واکنش آنچه در آن
در درازای ده‌ها میلیون سال تبلور یافته‌است که باز خود
نتیجہ‌ی پدیدہ‌های گذشته‌است.

نمونه‌ی دیگر از زندگی روزانه‌ی انسانها، شخصی که از کوچه‌ی ۴
دیروز گذشته‌است و میدانند که در زیر سرپوشی در میان کوچه چاله
ویا چاه هست امروز که از آنجا بازمیگذرد با احتیاط از کنار
آن رد میشود اما شخص دیگری که امروز با نخست است که از
آنجا میگذرد چون از بودن چاه در زیر سرپوش ناگاہ است آن
احتیاط شخص نخست را ندارد. فرق واکنش این دو شخص که
ما آنرا تفاوت اراده‌ی آن دو مینامیم چیست.

اراده‌ی شخص نخست مساوی است با اراده‌ی شخص دوم با اضافه‌ی

آنچه از آگاهی دیروز به آن افزوده شده و بدیگر سخن تبلور -
یافته است .

از اینرو آشکار میشود که اثر پدیده های کنونی در مغز جانوران
و مردمان با اثر پدیده های پیش و پیشین که در آن تبلور یافته
است جمع و تفریق میشود و واکنش تازه ای پدید میآورد که ما
آنرا اراده مینامیم . پس اراده چیزی جدا از محصول پدیده های
گذشته و اکنون نیست و هیچ موجودی نیست که واکنش نتیجه ای
کنش های دور و نزدیک (زمان و مکان) دور ووری که در آن
غوطه و راست (جهان) نباشد .

اکنون که نظر ما در این باره گفتم روشن میشود که من هیچ
موجودی را مختار بدان معنی که پاره ای فیلسوفان میدانند
نمیدانم چون همه را مجبور میشناسم . مگر اینکه بخشی از واکنش
را که در گذشته در مغز هستی زنده مثل او است اراده و اختیار -
بنا میم که در این صورت چیزی جز یک نامگذاری نیست و بنظر
من اینکه پاره ای از فیلسوفان گمان میکنند انسان مختار
است درست نیست .

اما مگفت که در فلسفه ای اسلامی موجودیت شیطان خود مبحثی
است . نظر شما چیست ؟ گفتم هما نجویکه در گذشته عرض کردم
خوبی و بدی و زشتی و زیبایی همه و همه برای خود ماست نه
برای هستی بزرگ ، اما انسان از همان آغاز یک هستی بزرگ
را فرا خورتوانائی خودش ساخت آنرا نیکی سره و بدیگر سخن
خیر محض دانست از اینرو از دید فلسفی نمیتوانست بدیها
و پلیدیها را از خیر محض بدانند چا را آنرا از هستی دیگری که
اهریمن نامید دانست . این نظر در تاریخ جهان نخستین بار
از سوی فیلسوفان زروانی (ایرانی) عنوان شده است و سپس
بناهای دیگر آن میان با نام شیطان و ابلیس بمذاهب
سامی راه یافته است .

در اینجا با پدیا دآورشوم که از دید فلسفی از همان آغاز -
اندیشمندان زروانی دچا ردو بُن بست شدند. نخست اینکه
هستی بزرگ که خیر محض بود نمیتوانست سرچشمه ی بدیها و
پلیدیها باشد ناچا رهستی دیگری بنا ما هریمن را پذیرفتند
دوم اینکه چون هستی بزرگ را یگانہ پذیرفته بودند درست هم
اندیشیده بودند نمیتوانستند در برابر او هستی بی آغاز
مستقل و سر خود را بپذیرند ناچا رهستی بزرگ را پدر خدا
و دو هستی دیگر اهریمن و اهورا مزدا را خدایان بدیها و -
نیکیها و فرزندان او نامیدند و که سپس مهر را نیز بدان افزودند
و آنرا فرزند سوم نامها دند. این نظر سپس پس از گذشت هزار و
اندی بلکه هزاران سال در آئین زرتشتی با زتاب یافت .
سپس این اندیشه به آئینهای سامی رفت و اینکه در مذاهب
سامی ابلیس را یکی از فرشتگان بزرگ و رانده شده ی از درگأ
خدا و ندمیدانند نیز نتیجه ی همان اندیشه ی زروانی است که
از بن بست فلسفی پدید آمد .

اکنون که به آئین زروانی و زرتشتی و سامی اشاره رفت باید
یاد آورشوم که تاریخ نویسان یهود و اسلامی تلاش کرده اند که
قوم سامی را نخستین مردم یکتا شناس بشمار آورند و بـ
پیروی از نوشته های آنان خاورشناسان فرنگی نیز همین
راه نادرست را رفته اند. پیداست که در همه ی نظریات آنان
یک تعصب قومی و مذهبی نهفته است حتی در خاورشناسان -
عیسوی . اما واقعیت اینست که اگر چه در زمان زرتشت و پس از
او بویژه در زمان ساسانیان نیز آئین زروانی بود و رونقی
گرفت اما کیش زروانی بسیار و بسیار پیش از آئین زرتشتی
و بسیار پیشتر از زمان ابراهیم بوده است . چنانکه زرتشت خود
از میان مغان که پیشوایان آئین زروانی بودند برخاسته
است و هم اوست که بسیاری از باورهای آنان را دگرگون ساخته

است .

آئین زروانی بسیار پیش از دوران تاریخی یاستانی میهن ماست و چون پیدایش آئین زرتشتی خود در اواسین زمانهای دوران داستان است از اینرو آشکار میگردد که کیش زروانی به کهن ترین دوران داستان میرسد .

اما ما با نام پاره ای از فیلسوفان اروپا و بخشی از نظریات آنان آشنا بودا ز اینرو در باره ای ایده آلیزم و دیالکتیک هگل گفتاری بمیان آمد . پس از گفتگوئی درباره ای اصول دیالکتیک من به ایشان گفتم که من پس از اینکه با ماتریالیزم دیالکتیک و سپس دیالکتیک هگل آشنا شدم نخستین بار با پدر در این باره گفتگو کردم . او بمن یادآور شد که نظریه ای دیالکتیک سابقه ای بسیار کهن دارد . اندیشه مندانی ایران باستان و یونان کهن بدان آگاه بودند و در فلسفه ای خسروانی با زتابی بسیار در ادوا ما از همه نزدیکتر مولانا جلال الدین محمد بلخی در مثنوی آنرا بیان کرده است . من براه نمائی پدرم بسا اصول دیالکتیک که در جلدهای مثنوی بیان شده است آشنا شدم .

پدرم معتقد بود که چون مولانا پانصد و اندی سال پیش از هگل در گذشته است (مولانا هزار و دوویست و نود و سه و هگل هزار و هشتصد و سی یک) و تمدن اسلامی سالیان دراز پیش از آن در اروپا راه یافته بود چه بسا که هگل بنیان اندیشه ای خود را از مولانا گرفته است و یا شاید از فلسفه ای یونان کهن دریافته است . واگر بپذیریم که هر یک جداگانه از فلسفه های پیش از خود یکی چندسده پیشتر و دیگری چندسده پس از آن به یک اندیشه و استدلال رسیده اند بدون اینکه به درست یا نادرست بودن اصل نظریه بپردازیم با ایداعان کنیم که مولانا بسا ربهتر و روشنتر و دور از ابهام از عهده ای بیان آن برآمده است .

از خوانندگان چه پنهان که من هنگامیکه به راهنمایی پدرم به اصلهای دیالکتیک که مولانا در مثنوی بیان کرده است آشنا شدم سخت در شگفت شدم چون مانند بسیاری از جوانان اهمل مطالعه آن زمان و اکنون گمان میکردم نخستین بار اصول دیالکتیک از فلسفه اروپائیان بمان رسیده است .

با امام درباره‌ی عرفان و مولانا و امام سهروردی بسیار گفتگو کردیم که بازگو کردن و نوشتن همه‌ی آن از حوصله‌ی این نوشته بیرون است . امام از اینکه حکمت اشراق امام سهروردی - بیانگر اشراق ایران باستان و پیش از اسلام است بیشتر در شگفت شد .

شاید مهرماه ۱۳۲۴ بود که بیانیه‌ی در تبریز پراکنده شد که چند شماری آن در زنجان بدست من رسید . در این بیانیه پس از سخنی چند از وضع نابسامان آنروز ایران به وضع ویژه‌ی آذربایجان اشاره رفته بود و سرانجام نتیجه گرفته بود که امضاء کنندگان آن برای سامان بخشیدن به نابسامانیها بتشکیل فرقه‌ای بنام فرقه دمکرات آذربایجان اقدام کرده اند .

امضاء کنندگان چند تن بودند که بنا مترین آنان آقایان سید جعفر پیشه‌وری و میرزا علی شبستری و باکوچی بود .

یکی دو روز پس از رسیدن آن اعلامیه اعلامیه‌ی دیگری از طرف تشکیلات ایالتی حزب توده‌ی آذربایجان که آن زمان مسئول آن آقای صادق بادگان بود منتشر شد و اثری را یکنه کمیته‌ی ایالتی حزب توده‌ی آذربایجان یکجا و به اتفاق آراء الحاق خود را به فرقه‌ی دمکرات آذربایجان اعلام کرد .

چند روزی که گذشت آقای پنبه‌ای که مردی درویش و بیسواد و مسئول حزب توده در میانها و خود نیز حزب را به فرقه ملحق کرده بودند من آمد و درباره‌ی پیوستن حزب توده‌ی زنجان به فرقه‌ی دمکرات آذربایجان با من گفتگو کرد .

من به او گفتم که مقررات و موازین حزبی بمن اجازه ی چنین کاری را نمیدهد، او چون ساده و ناآگاه بود از نیروی دولت شوروی و نظر آنها در این باره برای من سخن گفت و سرانجام چون دیدم گفت نخست خود را از نوبا زگو میکنم از درپنسد و اندرز و تهدید در آمد و آشکارا بمن گفت که اگر فوراً حزب توده ی زنجان را به فرقه ملحق نکنید برای شما بسیار عاقبت بدی خواهد داشت.

پس از آن او با پارهای از مهاجرین که عضو حزب توده و اتحادیه ی کارگران بودند گفتگو کرد و آنان را برانگیخت که خود اقدام به تشکیل فرقه ی دمکرات آذربایجان کنند. آنان گفتگوهای او را برای من بازگو کردند.

پس از دوروز با زیکبا ردیگر به زنجان نزد من آمدم و همان گفته های بارن نخست خود را با تهدیدهای بیشتری بازگو کرد و چون گفتگورا بیپهوده یافت بازگشت.

پس از او رئیس دژبان شهر (کمیندانت روس) با من دیداری کرد و همان داستان را پیش کشید و برای اینکه پشتوانه ای هم داشته باشد شناسنامه ی حزبی خود را نیز نشان داد تا آشکار شود که کمونیست است. من به او گفتم چون شما با مقررات حزبی خوب آشنا هستید بهتر درک میکنید که من چه میگویم. چون برای اینکه حزبی به حزب دیگر درگون گردد باید دستگاه رهبری حزب تصمیم به تغییر مرا م و نظام و نام خود بگیرد و اگر اشخاص بخواهند حزب خود را عوض کنند باید از حزب نخست مستعفی شوند و بحزب دیگر در آیند و گرنه نمیتوان شب توده ای بود و صبح دمکرات شد و یا اینکه با درخواست کسانی نام حزب و نظام و مرا م آنها درگون کرد. او از گفتن ناخشنود شد و رفت و گزارش دیدارش را داد.

من دریافتم که موضوع رفته رفته صورت جدی تری بخود میگیرد

از اینرو به تهران رفتم و موضوع را با کمیته‌ی مرکزی حزب توده در میان گذاشتم آنها با نظر من موافق و جدا یا الحاقیه فرقه‌ی دمکرات مخالف بودند .

پس از دوسه روز آقایین العابدین قیا می‌که از آذربایجان ها ن گذشته و هم‌رزم شیخ محمد خیابانی و بارها فرماندار و استاندار بودند نزد من آمد . من ایشان را که با پدرم آشنا بود می‌شناختم و میدانستم که در آن زمان استاندار آذربایجان شرقی است از اینرو مراتب احترام را بجا آوردم و از اینکه در زنجان هستند در شگفت شدم اما ایشان با توضیح خود چگونگی را روشن ساختند ، ایشان گفتند که مدتی است استانداری آذربایجان را رها کرده و عضو کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ی دمکرات است و اکنون کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ا و را مانند نماینده‌ای نزد من فرستاده است تا حزب توده‌ی زنجان را بفرقه‌ی دمکرات آذربایجان دگرگون کنم . من دلایل مخالفت خود را بیان کردم و ایشان که شخصی آزموده و حزب دیده بودند همه را تصدیق کردند اما گفتند که شرایط کنونی کمی دشوار و تیره است از اینرو بهتر است شما با کمیته‌ی مرکزی حزب توده نیز مشورت کنید . من به ایشان گفتم کمیته‌ی مرکزی حزب توده مخالف این الحاق است ، ایشان رفتند اما پس از چند روز دیگر یک سرهنگ سا زمان امنیت روس بنا م ولی اف (اهل باکو) نزد من آمد و همان موضوع را مطرح کرد و من همان پاسخها را برای او نیز بازگو کردم اما او چون بسیار از خود راضی نبود و انتظار نداشت که کسی خواست سرهنگ سا زمان امنیت روس را نپذیرد بمن گفت که اگر شما فوراً حزب توده را در زنجان به فرقه ملحق نکنید ما خود این کار را خواهیم کرد آنگاه شما دیگر نخواهید توانست در منطقه‌ای که ارتش ما هست گام بگذارید و برای نیروبخشیدن بگفته‌های خود کارت حزب بلشویک و شناسنامه‌ی

سرهنگی سازمان امنیت روس را روی میز گذاشت. من که هیچگاه زیر بار زور نرفتم و نمیروم ازگفت اوسخت برآشستم و به او گفتم شما حق ندارید با من چنین گفتگو کنید چون من نه هموطن شما هستم و نه تابع کشور شما و نه شما را میشناسم او بمدارکی که روی میز ریخته بود اشاره کرد و گفت با این مدارک آیا شما با صلاح میدانید که با پیشنهاد من مخالفت کنید؟ گفتم آری شما عضو حزب دیگری هستید و من به حزب شما احترام میگذارم اما گمان نمیکنم شما صلاحیت داشته باشید در کار حزب دیگری ولودوست شما باشد دخالت کنید، و برای من خط و نشان کشید و با خشم از جای برخاست و رفت.

من باز به تهران رفتم و آنچه گذشته بود با کمیته‌ی مرکزی حزب در میان گذاشتم پاره‌ای از اعضاء کمیته سخت ترسیدند و سپس از گفتگوی بسیار بمن گفتند خودت را بخطر نیا نداز کجدار و مریز بگذران تا ببینیم چه پیش میآید اگر دیدی کار سخت است خودت تصمیم بگیر.

روز دیگر که به زنجان بازگشتم پیش آمد دیگری کرد که نه تنها برای من شگفت‌آور بود چه بسا هم‌اکنون نیز برای خوانندگان شگفت‌آور است.

یکی از مهاجرین نزد من آمد و گفت آقای به زنجان آمده است و میخواهد با شما دیدار کند ما نمیخواهد نزد شما بیاید و دیدارش روز با شما زاینرو خواهد شد که شب هنگام دیدار وقت میان ساعت‌های ۹ و ۱۰ نزد او بیایید من گفتم این آقای چه نام دارد؟ او گفت نامش را نباید بگویم خود او خواهد گفت گفتم کی با دیدار او ببینم و در کجا گفت در خانه‌ی من و نشانی خانه‌اش را داد او گفت من از ساعت ۹ شب در کوچه منتظر شما هستم اما باید تنها باشید و رفت. من آن شخص مهاجر را نخستین بار بود که در زنجان دیده بودم هر چه اندیشیدم که

این شخص چه کسی میتواند باشد و با من چه کار دارد نتوانستم دریا بم از اینرو احتیاط را از دست ندم چون ممکن بود دایمی باشد. گذشته از اینکه خودتپانچه داشتم گماشته و دو کارگر عضو حزب را نیز مسلح همراه خود بردم و به آنها گفتم که نرسیده به درخانه در کنار کوچه بمانند و منتظر من باشند و اگر صدای تیری شنیدند و یا با زگشت من از ۲ ساعت بیشتر شد بخانه هجوم کنند.

شب هنگام ساعت ۹ روانه شدیم من تعمد کردم که صاحبخانه که او را نخستین بار دیده بودم ببیند که من تنها نیستم. خانه‌ی او در یکی از بزرگ‌ترین قدیمی و دور افتاده‌ی شهر زنجان بود که معمولاً کوچه‌ها قلوه سنگفرش و خانه‌ها گودتر از کوچه بودند. بدرون خانه رفتم و برای احتیاط صاحبخانه را که تعارف میکرد پیش انداختم چون به اتاق اورسی ما نند که شیشه‌های رنگین داشت رسیدیم با مرد خوش قیافه‌ای روبرو شدیم که بزبان فرانسه سلام کرد و خوش آمدگفت و گفت چون من فارسی و آذربایجانی نمیدانم و شماروسی و نمیی-خواهم کسی هم از گفتگوی ما آگاه شود اجازه میخواهم بفرانسه گفتگو کنیم. او با کارت شناسائی خود را معرفی کرد او کنسول شوروی در قزوین بود. او گفت از اینکه شما را امشب ناراحت کردم پوزش میخواهم مقصود اینست که از دستوری که از وزارت خارجه‌ی شوروی بمن محرمانه رسیده است شما را آگاه کنم - و گفت دستور داده اند که به شخص شما بگویم صلاح شما و دولت - شوروی در این است که حزب توده‌ی زنجان را بفرقه‌ی دمکرات آذربایجان ملحق نکنید و همچنان که تا کنون منطقی خواست های آنان را رد کرده‌اید با زیستادگی کنید. او چنان گفتگو میکرد که گویا از همه‌ی دیدارهای من با دیگران آگاه است. ما سپس گفتار کوتاهی درباره‌ی وضع روز و سیاست جهان -

داشتیم و من از او خدا حافظی کردم و با زگشتم ،
دوروز پس از آن با ز سرهنگ ولی آف آمدو تهدیدهای گذشته
را تکرار کرد و من با ز به او پاسخی رد دادم . در همین هنگام
چندتن از کارگران بمن خیر دادند که او همه ی مهاجرین را
گردد آورده و گفته است که شما عضو فرقه ی دمکرات شوید و بگذارید
آنان همچنان عضو حزب توده باقی بمانند ما آنان را بزودی
از این منطقه بیرون خواهیم کرد و با ز خبر آمد که شب هنگام
جلسه ای بنا م حوزہ ی یک فرقه ی دمکرات آذربایجان زنجان
تشکیل داده است و قرار است تا بلوئی هم آ ما ده کنند چون
جناب سرهنگ کماندانت شهر را ما مور کرده است که جائی هم
برای فرقه ا جا ره کند .

روز پس از آن آقای قیامی از نو به زنجان آمد و چون آن
زمان من با آقایان وزیر و های و ضیائی در خانه ی آقای -
عمادخمسه بودم ایشان هم به آنجا آمدند و با ز مراتب را در حضور
همه ی آنان مطرح کردند و گفتند گرچه استدلال دکتر از نظر
حزبی درست است اما شرایط جوری است که پایداری ایشان
سودی ندارد . در همین هنگام گماشته ی آقای عمادخمسه به
اتاق آمد و گفت دو تن از کارآگاهان در برابر خانه قدم میزنند
که یکی را میشناسم اما دیگری را نمیشناسم گویا کارآگاه
تا زه ایست . من به آقای ضیائی گفتم شما این زحمت را بکشید
و چنان وانمود کنید که میخواهید بروید و به آنها توجه اندازید
اما آنها را و راندا ز کنید و در ضمن گماشته ی مرا بفرستید
برود پاسبان دانشورا (دهقان ده پدرم بود) بیاید و او را
و ادا ربه بررسی کند که جریان چگونه است .

آقای ضیائی پس از مدتی با ز آمد و گفت که پاسبان دانشورا
به زدا و آوردند و گفت که این کارآگاه دوروز است از تهران
برای دستگیری قیامی نامی به زنجان آمده است . مادرش گفت

شدیم که آقای قیامی دوساعت پیش از تبریز وارد شده است - چگونه پلیس تهران از چند روز پیش میدانسته است که امروز او به زنجان خواهد آمد تا برای دستگیری او کارآگاه ویژه روانه کند. بعدها دانستم که آقای دکتر سلام الله جاویدکمه عضو کمیته‌ی مرکزی مرقه بود هم از آخور میخورد و هم از توبره چون هم عامل پلیس تهران بود و هم عامل کهنه کار پلیس روس

آقای قیامی گفت اکنون بنظر شما چه باید کرد من گفتم آقای قیامی دوره در پیش است نخست اینکه ما اعضای حزب و کارگران را آگاه کنیم و برای هرگونه رودررویی آماده شویم و تا هستیم شما را به آنان نخواهیم داد دیگر اینکه پنهانی شما را روانه‌ی تبریز کنیم. آقای قیامی گفت راه دوم بهتر است چون من نمیخواهم در سراپینکا ردشواری پیش آید اما چگونه میتوانم بروم که آنها ندانند و مرا دنبال نکنند من گفتم - گمان میکنم با غچه‌ی پشت خانگی آقای عماددوری بکوچه‌ی پشت دار دو از آنجا میتوان رفت آقای عماد تصدیق کرد من گفتم آقای ضیائی با درشکه از کوچه‌ی پشت به اینجا میآیند و شما از آن دربار درشکه خود را به بیرون شهر راه زنجان میانه میرسانید و با شناس با نخستین ماشین باری میروید و بدون شک کسی گمان نخواهد برد که آقای قیامی استاندار در چنین اتومبیلی نشسته است. آقای قیامی پیشنهادهای مرا پسندید از اینرو من به آقای ضیائی سپردم که دوتن کارگرتیا آنچه دارنیز با درشکه بیاورد تا آقای قیامی را به اتومبیل - برسانند البته کروک درشکه را بالا بکشند و کارگرتیا را بکشند.

این کار پس از نزدیک یکساعت و نیم انجام گرفت و ما آقای قیامی را از در پشت با غچه و آن کوچه‌ی کم رفت و آمد بدرقه

کردیم کارگران اورا تا بیرون شهر بردند و با یک اتومبیل باری که رهسپار میانه بود (نزد راننده) روانه کردند و باز گشتند.

کارآگاهان شهربانی نه تنها آنروز و آن شب بلکه تا چندروز پس از آن نیز دورو و رخانه‌ی من و حزب و خانه‌ی آقای عماد خمسه پرسه میزدند تا آقای قیامی را دستگیر کنند.

اکنون موضوع مهمی را که باید با زگوکنم اینست که چگونه در دستگاہ شوروی و با بودن استالین و جبروت او دوگانگی وجود داشت از یکسو فرهنگ سازمان امنیت تهدید میکرد که باید به فرقه‌ی دمکرات ملحق شویم و حتی رعایت ظاهر را هم نمیکرد و با کارگران ایران فرقه تشکیل میداد و

از سوی دیگر کنسول شوروی میگفت دستور وزارت خارجه است که صلاح نیست دمکرات شو باید بهتر است همان توده باقی

بمانید. در آن هنگام من نتوانستم چگونگی آنرا دریا بسم

اما هنگامیکه بشوروی رفتم با بررسی اوضاع و احوال دریافتم که سبب چه بود و اکنون میتوانم برای خوانندگان بنویسم در درون دستگاہ رهبری حزب بلشویک و دولت شوروی آنزمان سه گروه متمایز بود. ۱- گروه بریا - با قراف که سرراست و وابسته به استالین بودند و بعدها آشکار شد که استالین زیر

تلقین پیگیر بریا بوده است. ۲- گروه اصولی حزب

که ویچسلاو میخا فیلویچ مولوتف در سر آن بود و مردی اندیشه مند و متکی به مبانی حزبی و پایبند اصول بین المللی بود اما این گروه هنگامی نظرشان در استالین و دستگاہ رهبری

اشتراک داشت که همه‌ی راههای دیگر جز راه بین المللی بسته میشد و گروه بریا پس از استالین و با قراف پس از بریا یکی که تا زمان همه‌ی شوروی بودند بویژه اینکه پلیس غذا ر روس بدون چون و چرا در دست آنان بود ۳- سرده‌ی این گروه آنستاز

میکویان بود که سرگرم گرد آوردن مال و گماشتن عمال خود .

در تجارت درونی و بیرونی و هرگونه دادوستدی بودند .

پس تا اندازه ای روشن میشود که چرا وزارت خارجه ی شوروی از رخ دادهای آن زمان ایران بویژه آذربایجان بیمناک بود چون مولوتف میدانست که این جریان چه عاقبتهای ناگواری در سازمان ملل و مسائل بین المللی ممکن است پدید آورد . من درباره ی دیدارم با کنسول روس با هیچکس و با هیچیک از اعضاء کمیته مرکزی حزب توده چیزی نگفتم . و اما چیز دیگری که مرا سخت در اندیشه فرو برد دستهای بود که بیگانگان در گوشه و کناره کشور ما داشتند و چه بسا هم اکنون نیز دارند . بر من آشکار شد که از این کسان ناشناخته ی دستگاه دولت ایران در گوشه و کناره کشور ما بسیارند که گماشته ی بیگانگانند و با آنان سر و سری دارند . آشنائی کنسول روس در شهر دیدگری با مردی ساده و گمنام نمونه ای از آن بود و هست .

من از تهدیدهای پی در پی دستگاه پلیس بیگانه که از تبریز و زنجان اعمال میشد بویژه از اقدام مستقیم آنان در کار حزب سخت بتنگ آمدم از اینرو با زبه تهران رفتم و تصمیم گرفتم بیکباره از زیر بار اینکارشان خالی کنم و این بار موضوع را رسمی در کمیته ی مرکزی حزب توده در میان گذاشتم ، آقای کا مبخش که در آن هنگام در واقع همه کاره ی حزب بود گفت فردا شب در جلسه ی کمیته ی مرکزی موضوع را حل خواهیم کرد . فردای آنروز قرار تشکیل جلسه را شب هنگام مدرخانه ی آقای دکتر فریدون کشا و روز گذاشتند .

در آغاز جلسه بیشتر اعضای کمیته ی مرکزی با پیوستن حزب - توده ی زنجان به فرقه ی دمکرات آذربایجان مخالف بودند آقای کا مبخش پس از یک مقدمه چینی طولانی که حزب طبقه ی - کارگر هر نامی که داشته باشد و هر جا که تشکیل شود یکی است

دوگانگی و چندگانگی در کار نیست سرانجام گفت که باید آنقلاب
ایران از یکسواغاً ز شود بنظر میآید که شرایط برای اینکار
در آذربایجان از دیگر جاهای ایران بهتر است و از این گذشته
پیوستن حزب توده‌ی زنجان در این زمان به فرقه‌ی دمکرات
آذربایجان یک سود بزرگی سبب برای حزب ما در بردارد که
شاید هیچ زمان دیگر چنین موقعیتی دست ندهد و آن اینکه
ما میتوانیم دکتر جهان‌شاه لورا چون نماینده‌ی دستگاه رهبری
حزب توده برهبری فرقه‌ی دمکرات آذربایجان وارد کنیم
پس از این گفتار آقای کامبخش در میان اعضاء کمیته دودلی
پیدا شد و چون هنوز پاره‌ای مخالفت‌های اصولی با موجودیت
فرقه دمکرات آذربایجان داشتند آقای کامبخش و پسین سلاح
خود را نیز بکار برد و گفت دوستان (روسها) هم مصلحت میدانند
که حزب زنجان بفرقه بپیوندد. پس از این مخالفین همه
زبان در کام کشیدند و یکدیگر نگریدند. سپس آقای کامبخش
پیشنهاد کرد که قرار ما در شود که با در نظر گرفتن شرایط زمان و
مکان حزب توده‌ی زنجان از این پس بفرقه‌ی دمکرات آذر -
بایجان ملحق گردد و رفیق دکتر جهان‌شاه لورا از این تاریخ
نماینده‌ی رهبری حزب توده‌ی ایران در فرقه‌ی دمکرات -
آذربایجان است و بشوخی بمن گفت دمکرات شدنش را شادباش
میگویم.

من آن شب بسیار تلاش کردم که از این کار و رفتن بزنجان
سربا ز من مانده چون با زمینهای که کامبخش آماده کرده بود
آنها هم که برآستی مخالف بودند اصرار میورزیدند که من
این پیشنهاد را بپذیرم و منطق آنها این بود که دست کم من
در آنجا چون نماینده‌ی رهبری حزب توده خواهم بود و گویا همه‌ی
شرایط تنها در من جمع است. چون مخالفت من تکرار شد گفتند
این یک ما موریت حزبی است که باید انجام پذیرد اگر بعدها

دشواری پیش آمد و دامه‌ی ما موریت بدشواری برخوردار فکری دیگری نمیکنیم.

سرانجام فردای آنروز با اینکه پدر و مادر من سخت مخالف و ناراحت بودند و اصرار داشتند که کار علمی را فدای کار حزبی نکنم بزنجان روانه‌شدم و کمیته‌ی حزب توده‌ی زنجان را فراخواندم و دستور کمیته‌ی مرکزی حزب توده را به آنان ابلاغ کردم. پاره‌های آنان که بیشتر از ما جری و اعضای اتحادیه‌ی کارگران بودند از آن قرار استقبال کردند چون از پیش بدستور سرهنگ ولی‌اف ما مورسازمان امنیت روس‌آبادگی داشتند اما دیگران گفتند اگر شخص شما که بیشتر به اوضاع و احوال آشنا هستید موافقید و صلاح میدانید ما نیز موافقیم. از اینرو کمیته‌ی حزب توده‌ی زنجان تصمیم گرفت و بفرقه‌ی دمکرات‌آذربایجان ملحق شد.

فردای آنروز با سرهنگ ولی‌اف در زنجان پیدا شد و معلوم شد که آقای کامبخش همه‌ی جریان‌ها را بتبریز نیز رسانده است. او با من دیدار کرد و تبریک گفت. روز دیگر اعضای حزب و اتحادیه‌ی کارگران را برای میتینگ و سخنرانی بمیدان پهلوی زنجان فراخواندیم و در شهر هم از پیش‌آگاهی دادیم. در میتینگ نه تنها حزبی‌ها و کارگران کرده بودند بلکه بسیاری از مردم شهروحتی مخالفین هم از آن میان آقایان ذوالفقاریها و هماندیشان ایشان نیز بودند. من برخلاف میل خود سخنرانی کردم و پس از اشاره‌ی بتاریخ و سوابق انقلاب مشروطیت و آذربایجان همکاری و هماندیشی با فرقه‌ی دمکرات‌آذربایجان را گامی پیش برای پیشرفت ایران خواندم و از مردم خواستم که پس از این در رده‌های فرقه‌ی دمکرات‌آذربایجان آیند.

روز پس از آن آقای امام‌جمعه مرا نزد خود خواند. چون نزد

ایشان رسیدیم دیدم آقای سلطان محمود ذوالفقاری هم آنجا است. آقای ما ما با زشما ای در باره ی وضع زنجان و آینده ی آن گفتند و از من خواستند که با آقای ذوالفقاری همکاری کنم سپس آقای ذوالفقاری آغاز سخن کرد و ایشان که تا آنروز هر گاه نام حزب توده را میشنید از جا در میرفت نسبت به حزب توده سر لطف آمده بود و گفت که اگر شما شرایط فرقه ی دمکرات - آذربایجان را از سر زنجان دور کنید من حاضر باشم و حزب توده همکاری کنم. من گفتم آقای ذوالفقاری دیر است باید زود تر به اندیشه ی اینکار میافتادید چون اکنون دیگر از دست من کاری ساخته نیست اما میتوانم بهمی مردم زنجان و شما قول بدهم که از هر گونه پیش آمد ناگواری جلوگیری کنم. در این اوان فرقه ی دمکرات کنگره تشکیل داد و از من دعوت کرد. من بهمراهی آقایان عماد خمسه و محسن وزیری در تبریز در این کنگره شرکت کردیم. تصمیمات این کنگره بیشتر در اطراف قیام مسلح دور میزد. در روزهای تشکیل کنگره که در ساختمانهای در کوچه ای بنا داش مغازه لبر بر پا میشد همواره چند سرباز گشتی روس از آن آشکارا پاسداری میکردند. در این کنگره آقای سید جعفر پیشه وری سمت ریاست داشت و آقای صادق پادگان که در گذشته مسئول حزب توده ی آذربایجان بود پاسداری مالی بود و آقای دکتر سلام الله جاوید در آنجا نقش پادوی دستگاه روس را بازی میکرد. پس از پایان کنگره ما بزنجان باز گشتیم و آنچه گذشته بود به اعضاء فرقه ی دمکرات زنجان در یک نشست همگانی بازگو کردیم.

چند روز پس از آن آگاه شدم که آقای احمد قوام السلطنه حزبی بنا م حزب دمکرات ایران تشکیل داده است و چند روز پس از آن آقای ذوالفقاری که از تهران آمده بود یک تا بلوی بسیار

بزرگی بنا م حزب دمکرات ایران شعبه‌ی زنجان در سردر خانه‌ی خود می‌خکوب کرد و یک فراش گردن کلفت خود را که بعده‌ها معلوم شده‌نگا منیا زنقش دژخیم نیز با زی میکنند با زویندی ما مورانتظامات حزب نامید .

اما روسها که تا این زمان هیچگونه یا ریه حزب واتحادیه نمی کردند در فته رفته از بیتفاوتی در آمدند . نخست رئیس دژبان (کمیندانت) شهر را عوض کردند و یک سروان سا زمان امنیت بنا منصرت با قراف را به آنجا فرستادند و با سوادولیسانس روزنامه نگاری داشت و بسیار مبادی آداب وانسان بود . روزی نزد من آمد و مرا آگاه کرد که یک افسر عالی رتبه‌ی شوروی می‌خواهد با من دیدار کند و زمانی را معین کرد که من بمرکز گردان ارتش شوروی بروم (آن زمان روسها باغ ملی زنجان را سر با زخانه کرده بودند) . من ساعت تعیین شده به آنجا رفتم در در ورودی یک افسر روس منتظر من بودا و مرا بدرون راهنما شد در یک اتاق کوچکی یک سرتیب ارتش سرخ بزبان آذربایجان بیمن خوش آمد گفت و خود را آتاکشی ا ف معرفسی کرد و سپس گفت که من به قزوین و تهران میروم و در اینجا تنها چند دقیقه درنگ کردم تا با شما دیدار کنم . من شما را خوب میشناسم از اینرو می‌خواهم بشما یا دآور شوم که در صورت امکان در مبارزه‌ی حزبی از نفوذ محلی خویشا وندان خود بهره برداری کنید و اگر نیاز بی کمک دارید تا آنجا که از ما ساخته است دریغ نخواهیم کرد چون حزب ما همواره یا ور احزاب برادر است . اما نمیدانم شما چرا در الحاق سازمان حزب توده‌ی زنجان بفرقه‌ی دمکرات آذربایجان تردید میکردید . گفتم شما که خود عضو حزب بلشویک هستید میدانید که کسی که عضویک حزب و سازمانی است باید مقررات سازمانی را رعایت کند من اگر شما هم می‌خواستم حزب خود را عوض کنم

میبا یستی از حزب نخست استعفا میدادم و سپس بحزب دیگری
رو میآوردم تا چه رسد به اینکه حزبی را به حزب دیگری با -
مسئولیت خود دگرگون کنم. او گفت من پایداری شما را در
مسائل حزبی ستایش میکنم و سپس گفت که کمیندانت ما -
همواره در اختیار شماست از اینرو هردشواری داریداز او
پاری بخواهید.

چند روز دیگر رئیس دژبان شهر آقای سروان باقراف با من
دیدار کرد و گفت که ما یک برنامه‌ی نمایش فیلمهای کشا ورزی
برای کشا ورزان زنجان داریم و میخواهیم مسافرتی بسوی
ایل شما و شهرک قیدار بکنیم اگر مایل هستید شما هم ما را
همراهی کنید و چون شما را مردم میشناسند موفقیت ما بیشتر
خواهد بود گفتم اگر یکی دوروز باشد موافقم.

شاید نزدیک دهم یا پانزدهم آبان ماه ۱۳۲۴ بود که بایک جیب
سواری و یک ماشین باری ویژه‌ی دستگاہ فیلمبرداری و
فیلمدهی بهمراهی یک تفنگدار روس و یک افسر مهندس که
کارشناس فیلم بود و چند سرباز مهندس با آقای سروان باقراف
به کرسف رهسپار شدیم.

کرسف محل بیلاقی پسرعموی من آقای محمدحسن خان افشار
و بسیاری دیگر از خویشاوندان بود از اینرو من صلاح دیدم
که در این سفر با او دیدار کنم چون پس از پدر من او فردوم -
بزرگ ایل افشار بشمار میآید و با نفوذترین خویشاوندان
مادر آنجا بود. ما پس از نیمروز روانه شدیم اما چون راه زنجان
به همدان که از قیدار میگذرد آن هنگام ما هموار نبود (اکنون -
بالهاست از آن ناآگاهم) غروب به کرسف رسیدیم تاریک
بود در پیش خانه‌ی آقای افشار چند تن گماشته‌ی ایشان -
ایستاده بودند آن‌ها ما را افسران روس پنداشتند چون منم
پوشاک سواری بتن داشتم. آنان ما را به تالاری راهنمایی

کردند و بدون درنگ مزی چیدند و از ما پذیرائی شایانی کردند. من از یکی از گماشتگان پرسیدم آقا تشریف دارنده‌ا و گفت نه اما بدستور ایشان شما مهمانید و ما برای پذیرائی همه میهمانان همیشه آماده‌ی خدمت هستیم از اینرو شما راحت نباشید. آقای کاپیتان با قراف با شگفتی از من پرسید مگر آقا چه اندازه ثروت دارید که این همه خدمتگزار دارید و هر کس اینجا بیاید از او اینگونه پذیرائی میکنند؟ درست مثل اینست که آنها میدانستند که ما در این ساعت به اینجا خواهیم آمد.

شاید خوانندگان در شگفت شوند که چرا گماشتگان پسرعمویم مرا نمیشناختند. باید بنویسم که گماشتگان او در کرسفاز صد تن هم بیشتر بودند و پاره‌ای از آنها تازه بخدمت او در آمده بودند از اینرو مرا نمیشناختند. من از گماشته‌ای که همواره در اتاق در خدمت ما ایستاده بود پرسیدم آقای خسرو خان - اکنون در کجاست؟! و گفت ایشان اینجا نیستند گمان میکنم در ده خودشان هستند (آقای خسرو خان پسرعموی مادر من و خویشاوند آقای افشار بود). آن گماشته از من پرسید آقا شما آقای خسرو خان را از کجا میشناسید من گفتم با او آشنا هستم و رفت ویدیگر گماشتگان گفت یکی از این افسران روس آقای خسرو خان را میشناسد. اینبار یکی از گماشتگان سه سال خورده وارد اتاق شد و همینکه مرا دید گفت آقای دکتر شما اینجا تشریف دارید و چیزی نغرمودید آقا بداند که شما اینجا تشریف دارید و ما شما را نشناخته‌ایم و او را آگاه نکرده‌ایم ما سخت خشم خواهد گرفت و برسم‌ایل ما دست مرا بوسید و رفت و پس از چند دقیقه بازگشت و گفت آقا بسیار بی‌پوش - خواستند که گماشتگان شما را نشناخته‌اند و هم‌اکنون تشریف خواهند آورد و ما را به تالار بزرگ و مجللی دیگر راه‌ما شد

وهمی گماشتگانی که مرا نشناخته بودند به اتاق آمدند و پس از بوسیدن دست من از من عذرخواهی کردند. آقای کاپتن با قراف در شگفت شده بود که این چه بساطی است من به او گفتم که افراد ایل ما اگر ما کودک خردسال هم باشیم بچشم بزرگ ایل مینگرند.

پس از نیم ساعت آقای محمد حسن خان آمد و پس از بوسی، با من به افسران خوش آمد گفت و یادآور شد که اینجا خانه ی آقای دکتر است و شما که با ایشان به اینجا آمده اید باید بدانید که بخانه ایشان آمده اید و بمن گفت هم اکنون من یک راننده روانه کردم تا آقای خسرو خان را بیاورد. بعدها که من بشوروی رفتم دریافتم که چرا آن افسران آنروز از آن همه تجمل در شگفت شده بودند چون در شوروی تنها رهبران بزرگ و سران پایه ی یک دولت از چنان تجملها فی برخوردارند و مردم دیگر نه تنها هم آنند بلکه بسیار ساده تر از آن را نیز ندیده اند.

پس از ساعتی آقای خسرو خان رسید و مجلس گرم تر شد. در این زمان یکی از گماشتگان آقای آهسته بمن گفت در دو اتاق دیگر جداگانه دو گروه از افسران و سربازان روسی چندین روز است در اینجا مهمانند. من به کاپتن با قراف گفتم که دو دسته از افسران و سربازان شما نیز اینجا مهمانند او گفت از آقای اجازه بگیریم تا من آنها را شناسایی کنم چون از دیدن این منطقه قلمرو من است شاید دروغ گفته اند و افسر و سربازان را نمیستند. من از آقای محمد حسن خان اجازه گرفتم که کاپتن با قراف با آن میهمانان دیدار کند. ایشان گفتند اختیار با شماست اما خواهش میکنم شما هم چون صاحبخانه با او باشید. یکی از گماشتگان ما را به آن اتاقها راهنمایی کرد. در اتاق نخست نزدیک ۱۵ تن افسر

و درجه داروسریا زدور میزها نشستند و سرها یشان گسرم
نوشا نوش بودا ما همینکه ما بدرون رفتیم بویژه هنگا میکه
رنگ نوار سردوشی و گلاسه با قراف را دیدندا زجا پریدند و خیر
دا را ایستادند. من در شگفت شدم چون در میان آنان یسک
سرهنگ ۲ و دوسرگردهم بود. آنان خود را با ختند بویژه -
هنگا میکه آقای کا پیتن با قراف از آنان مدرک خواست و
گفت دکومنت (این هم واژه فرانسه‌ی دوکومان است) رنگ
آنها پرید. او از سرهنگ ۲ پرسید شما برای چه اینجا آمده‌اید
او پاسخ داد که ما موریت نقشه برداری داریم کا پتن با قراف
گفت که میگساری چند روزه‌ی شما در اینجا بحساب نقشه برداری
ارتش سرخ است آیا؟ زودا ز اینجا دور شوید. من آن زمان
روسی نمیدانستم اما آن گماشته‌ی آقای افشار که رهنمای
ما بود از مهاجرین تفقا ز بود و روسی میدانست و جمله بجمله
برای من آهسته ترجمه میکرد. من به آقای باقراف گفتم
در نظر بگیرید که اگر این افسران و سربازان اکنون از -
اینجا بروند آقای افشار سخت از شما خواهدرنجید چون در
ایلات ایران از آن میان ایل افشار ما مهمان هرکه باشد
ایمن و در حمایت میزبان است. او به افسار رشد گفت که
بدستور آقای دکتر زگناه شما میگذرم میتوانید بنشینند و
مشغول باشید. من بگماشته‌ی آقای افشار گفتم که به افسران و
درجه داران و سربازان بگو که سوه تفاهم شده است بهیچرو
ناراحت نباشید آنها خوشنود شدند. در اتاق دیگر نیز کم
و بیش همان صحنه بررسی مدارک تکرار شد اما آقای باقراف -
دیگر به آنان پرخاش نکرد و گفت که چون شما مهمان آقای -
افشار هستید با وساطت آقای دکتر بکا رخود مشغول باشید
من بگماشته‌ی آقای افشار سپردم که از آنچه در میان آقای
باقراف و افسران در اتاق نخست گذشت آقای افشار را آگاه

نکند و البته ا و اطاعت کرد .

آنچه در بلا نوشتم برای اینست که خوانندگان بدانند که حتی افسران چند پایه برتر از افسر سا زمان امنیت چگونه در برابر او ناتوان بودند و اکنون نیز هستند چون از هنگام فرمانروائی استالین و بریا افسران حتی درجه داران سا زمان امنیت روس چنان اقتداری داشتند که در اندیشه نمیکنند و بویژه هنگامیکه از کسی شناسنامه میخواستند آن شخص در انتظار سرنوشت شومی بود .

روز بعد و شب پس از آن افسر مهندس و سربازان او چندین فیلم کشا و رزی که همراه تبلیغات نیز بود برای دهقانان نشان دادند .

روز دوم با آقای افشار خصوصی گفتگو و وضع کشور و بویژه وضع زنجان را بررسی کردیم سرانجام او گفت هر چه هست از آن خود شماست . و ماهه یکجا در اختیار شما هستیم هر زمان که نیازی دارید فوراً مرا آگاه کنید .

پس از دو شبانه روز با خواهش از ایشان اجازه گرفتیم و از کمرسف به مزید با دده پدرم رهسپار شدیم و در آنجا شب را ماندیم معلوم شده هنگامیکه از کمرسف رهسپار میشدیم بدستور آقای افشار بنام هریک از افسران و سربازان و رانندگان که همراه من بودند هدیه های ارزنده ای از پیش در درون اتومبیلها گذاشته اند ، روز پس از آن به زنجان رسیدیم . پس از چند روز آقای کاپیتن با قراف نزد من آمد و گفت که ژنرال آتاکشی اف برای من توسط او پیغام داده است که هر اندازه جنگ افزا رکه آقای افشار نیاز مند باشد میتواند در اختیار ایشان بگزارند .

شاید روزها از آن زمان بود خیر رسید که فرقه ای دمکرات میانه و اتحادیه ای کارگران آن شهر را در اختیار گرفته اند البته

پیش از آنکه خبر در شهر پراکنده گردد آقای کا پیتن با قراف
مرا آگاه کرده بود. این خبر هر اس بزرگی در مردم زنجان -
بویژه در دستگاہ دولت و آقای ذوالفقاری و یارانش پدید
آورد بویژه اینکہ خبر رسید افسر شهربانی راه آهن میانہ
رسدبان رهنما بدست کارگران میانہ کشته شدہ است .
پیشا مدد از اینجا آغاز شد کہ کا پیتن نوروزاف دژبان روسی
شهر میانہ مقداری جنگ افزار در اختیار غلام یحیی کہ مسئول
اتحادیہی کارگران حزب تودہ میانہ بود میگذارد و کارگران
را مسلح میکنند و شهر را از تصرف مقامات دولتی بیرون میآورد
برای اینکہ خوانندگان بدانند کہ چگونه چندتن کارگر مسلح
توانستند شهر را بگیرند یادآور میشوم کہ نیروی دولتی در
شهرستان میانہ عبارت از یک دستہ ژاندارم کہ بخشی از آن
در بخش کاغذکنان و بخش دیگر در سرراہ میانہ بہ تبریز و تنہا
بخشی در شهر میانہ در مرکز دستہ و چندتن پاسبان شهربانی و
گروہ بسیا رکوچکی پاسبانان راه آهن بود. از اینرو کارگران
میانہ بدون هیچگونہ پایداری از سوی آنان شهر را گرفتند
اما اینکہ یک پایور پلیس راه آهن و چندتن پاسبان آن کشته
شدندہ از آنرو بود کہ آنان پایداری کردہ بودند بلکہ پارہ ۴
از کارگران راه آهن میانہ از مهاجرین بسیا رنا تو و خون آشام
چون آقای رامتین بودند کہ آنان را بدون هیچ سببی کشتند
من بعدہا کسانی را کہ آن افسر و پاسبانان را کشته بودند از
نزدیک شناختم آنان از زیست ترین اوباشان و از مردمی بدور
بودند .

شاید شب ہشتم آذر ماہ بود کہ من آگاہ شدم کہ تہران دستوری
پنہانی برای بازداشت گروہی از سران اتحادیہی کارگران
زنجان بویژہ آنانکہ پرتلاش تر بودند در راه آهن کارمندی
کردند دادہ است و بدستگاہ دولتی زنجان نیز خبر رسیدہ است

که پنهانی نیروی آنان تقویت خواهد شد. شاید پاره‌ای از
خوانندگان ندانند که چرا دولت ایران میبایستی پنهانی
نیروی خود را در شهرستان زنجان تقویت کند. سبب این بود
که مطابق قرارداد میان دولت ایران و متفقین اشغالگر
دولت ایران حق نداشت به مناطقی که در اشغال آنان بود
نیروی سربازان نظامی بدون موافقت آنان گسیل دارد.
آقای سلطان محمود ذوالفقاری با شتاب‌های تفنگداران
را در خانه‌ی خود تا صدمتن افزایش داد. و از مجموع خبرها نسی
که در شهر پراکنده شد و ما مورین دولت که با من آشنا بودند -
گفتند چنین برآمد که نقشه‌ای برای جلوگیری از پیشامدی در
زنجان همانند میان نه در کازاست که دست کم دستگیری کارگران
پرتلاش زنجان را که همگی عضو اتحادیه‌ی کارگران و فرقه‌ی
دمکرات آذربایجان بودند در بر میگیرد.

من مراتب را با کمیته‌ی فرقه و شورای اتحادیه‌ی کارگران
در میان گذاشتم در آنجا تصمیم گرفته شد که پیش از آنکه اقدامی
از سوی دولتیان شود کاری از سوی ما انجام نگیرد اما آنان
بمن اختیار دادند که در تنگنا و هنگامی که دسترسی به
همگان نیست خود تصمیم بگیرم و عمل کنم.

من از چند ماه پیش با دو استوار گروهان ژاندارمری آشنا
بودم و هر چند روز یکبار به آنها انعامی میدادم. یکی از این
دو استوار رکفیل دسته‌ی مرکز زنجان و دیگری انباردار گروهان
بود. من همه‌ی نیروی دولتی زنجان و آقای ذوالفقاری را
چندین بار برررسی کردم. در زنجان یک گروهان ژاندارم بود که
همه با تفنگهای برنومسلح و بیشتر آنها دوره‌ی سربازی وظیفه
دیدند و در زد و خورد با اشرا روززیده و آزموده بودند فرمانده گروهان
آقای سروان میرفخرانی افسرنجیب و کارآمد بود از سوی دیگر
فرماندها ندسته‌های قیداروتارم نیز آشنا بودم. شما رپا سبانه‌ی

شهر با نی‌گرچه کم نبود اما رزش سربا زیندا شتند. پاسبانان راه آهن گرچه جوان بودند و شاید پاره‌ای از آنها خدمت سربا زی‌هم دیده بودند با زارزش جنگی چنداندا شتند که بتوان آنان رادر نبرد بشمار آورد. اما تفنگچیان آقای ذوالفقاری پاره‌ای از تفنگچیان ورزیده‌ی گذشته و جهان دیده بودند، اما در برابر ما جز چند جنگ افزاری که من خود داشتم و چند تپا نچه که پاره‌ای از اعضای فرقه دمکرات چون آقایان وزیر و کاکا رگران راه آهن داشتند کسی مسلح نبود اما آقای غلامحسین خان اصلو و برادران و گماشتگان نش‌نه تنها جنگ افزار داشتند بلکه جنگ آزموده و دلیر بودند. از اینرو به آقای غلامحسین خان که در اسپرین ده خود بود پیا م فرستادم که وجود شما از این پس در خود زنجان لازم است. پس از دورو زایشان بشهر آمدند و من به ایشان یادآور شدم که باید ماده باشند که اگر بر خوردی دست داد بتوانند با تفنگچیان آقای ذوالفقاری برابری کنند.

اوپس از دورو مرا آگاه کرده همه‌ی آنها در خانه‌ی او در شهر آمدند و اندواگر بر خوردی روی دهد جای نگرانی نیست.

آقای برهان السلطنه‌ی دارائی که عضو فرقه‌ی دمکرات بود و یکبار هم از ایشان یاد کرده‌ام مردی دانشمند و چگامه سرائی توانا و همچنین اهل نبرد بود و سوارانی هم در تارم که مرکز دهاتش بود داشت اما در شهر جز اینکه خود مسلح بود نیروئی نداشت و از سوی دیگر اینکه اگر بر خوردی دست دهد شخصاً وارد کار نخواهد شد جای دودلی بود.

من با بررسی همه‌ی جوانب کار تصمیم به پیش دستی گرفتار مساب. هیچکس از این تصمیم آگاه نبود حتی آقای اصلو نیز چپسزی نمیدانست.

من بکار رگران راه آهن که زبده‌ترین گروه کارگران زنجان بود یادآور شدم که در پیش آمدها به هیچر و ز سربا زور نروند

واگر بخوانند آنها را به عنوان مقررات اداری جا بجا و پراکنده کنند سرپیچی کنند، این کار گران همگی از دید سازمانی از آقای سفرچی که کارگری با سواد و آزموده و از یاران آقای یوسف افتخاری بود و از دید انقلابی روحیه ای بسیار والا داشت فرمان برداری میکردند.

درست بیا دندارم که هشتم یا دهم آذر ماه بود و شایده ساعت ۹ صبح آقای سفرچی با دوتن دیگر از کارگران راه آهن نزد من آمدند و آهسته گفتند که میان ما و سر بهر فرماندهی پلیس راه آهن گفتگوئی شد و چون او دستور با زداشت چندتن از ما را داد ما پیشدستی کردیم و او چندتن پاسبانی را که برای با زداشت ما فرا خوانده بود خلع سلاح و در همان اتاق زندانی کردیم و بیرون آمدیم و پاسگاه راه آهن را اشغال و دیگر پاسبانان را نیز در انبار راه آهن زندانی کردیم وسیم تلفنهای انبار و اتاق با زداشت آقای سر بهر را بریدیم اکنون چه بایست بکنیم. گفتم چنین بنظر میآید که هیچکس از دولتیان از این پیش آمد آگاه نیستند. آقای سفرچی گفت ما نگذاشتیم که سر و صدائی بلند شود و پیش از اینکه کسی فرصت تلفن کردن و یا گریز پیدا کند سیمها را بریدیم. من به آنها گفتم شما زود براه آهن بازگردید و کارهای آنجا را در دست خود بگیرید بدون اینکه کسی آگاه شود که دگرگونی پدید آمده است و جناب سر بهر و پاسبانان را همچنان در با زداشت نگه دارید.

به آقای ابراهیم ضیائی که آنجا بود گفتم شما در خیابان در برابر ساختمان فرقه به ایستید و چون در این ساعتها آقای سروان میرفرخائی برای گزارش و مشورت به فرمانداری میرود به او بگوئید که چند دقیقه نزد من بیاید. و به آقای یدالله که راننده ای بسیار نیرومند بود و تنها آنچه هم همواره با خود داشت گفتم که زود با دوتن از یاران بدادگستری به اتاق

آقای دادستان برود و او را با زداشت کند و بدون سروصدا
درون اتومبیل بگذارد و بیاورد.
یک کارگر هم روانه کردم که برود و استوارانبار را رازدار —
مری را نزد من بخواند.

چند دقیقه ای نگذشت که آقای سروان میرفرخانی همراه آقای
ضیائی به اتاق من آمد. پس از احوالپرسی گفتم جناب سروان
وقت دارید چند دقیقه اینجا باشید؟ او گفت البته نشست من
گفتم جناب سروان سرکار با زداشت هستید گفت آقای دکتر
شوخی نکنید گفتم به هیچ روشی نمیکنم اما با ارادتی که بشما
دارم عرض میکنم که آبرو مندا نه اینجا خواهید بود و ایمن هستید
اما خواهش میکنم تپانچه ی تان را بدهید او تا رفت تردید
کند آقای ضیائی که دست راست او نشسته بود تپانچه را از جلدش
بیرون آورد و گذاشت توی کشوی میز من. او گفت مگر چه خبر
شده است؟ گفتم چیزی نیست! من بشما قول میدهم که پس از چند
ساعت آزاد خواهید شد چون شما مردی بسیار خوب هستید و من
بشما ارادت دارم و گفتم که کارگران ایشان را به اتاق دیگری
راهنمایی کنند و در اتاق را ببندند.

نیم ساعتی نگذشت که یدالله و یارانش آقای دادستان را
آوردند. او سخت هار و پور میگرد که شما دادستان را مطابق
چه مجوزی با زداشت میکنید من چنین و چنان خواهم کرد گفتم
آقای دادستان های رهوی نکنید من شما را مطابق همان قانون
جنگلی با زداشت میکنم که شما بسیاری از مردم زنجان را از
آن جمله دو پسر بچه ی کارگر ۱۲ ساله را که با هم نزاعی —
کودکانه کرده بودند با زداشت و با یک عده او باش و آدم
کش و جیب بردریک اتاق زندانی کردید و هنگامیکه —
بشما با تلفن یادآور شد که از دید عفت زندانی کردن کودکان
با او باش در یک اتاق زندان درست نیست گفتید تصمیم —

داستانی است. آقای دادستان اینک همان قانون جنگلی که پیرو آن بودید را منگیرتان شده است. آقای دادستان راهم کارگران در اتاق دیگری در طبقه یکم با زداشت کردند.

پس از چند دقیقه استوار ژاندارمری رسید به او و گفتم آقای میرفرخانی هم اکنون با زداشت است اگر بتوانید گروهان ژاندارمری را بدون سروصدا و آوازه تسلیم کنید بسیار خوب است وگرنه ما اینکار را با زد و خوردانجام خواهیم داد و گفت میروم و تلاش خواهم کرد تا دستور شما را انجام دهم نزدیک ساعت ۱۲ بود که ژاندارمها با سلاح در صف منظم با استوار بفرقه آمدند و تفنگهای خود را با سرنیزه و فاسقه و دیگر تجهیزات تحویل دادند و چون گفتند که هنگام دریافت جنگ افزارها امضا داده اند من بمنشی فرقه گفتم که بهریک از ژاندارمها رسیدی که نمره تفنگ و سرنیزه و دیگر تجهیزات در آن نوشته شده باشد بدهد و من خود بیژاندارمها گفتم که پوشاک و پتو و دیگر لوازم از آن خودشان است و فردا گذشته از ماهیانه یکماه پاداش نیز دریافت خواهند کرد و هر کس هم که بخواهد بخدمت خود ادامه دهد میتواند نزد ما بماند و هر کس که نمیخواهد میتواند به ده خود برود و کشا و رزی کند. روز پس از آن آقای ابراهیم ضیائی که بریاست اداره ی دارائی و اقتصاد زنجان گماشته شده بود ما هیانه و پاداش ژاندارمها را پرداخت.

این نکته را نیز باید یادآور شوم که هنگامیکه دادستان را با زداشت کردیم من دستور دادم کارگرانی برای با زداشت فرماندار و آقای ضیائی با چند کارگر برای تحویل گرفتن اداره ی دارائی و اقتصاد بروند همه ی این دستورات بزودی انجام گرفت جز با زداشت آقای رضافهیمی فرماندار

که پنهان شده بودند نتوانستند او را دستگیر کنند.

نزدیک ساعت ۲ پس از نیمروز بود که همه‌ی دستگاه دولتی حتی اداره‌ی آمار و آمارگیری و ثبت نیز در دست سازمان فرقه و کارگران بود جز اداره‌ی شهربانی چون آقای پاسیار دو فاطمی که رئیس شهربانی بود پاسبانان را بدون اداره‌ی شهربانی گرد آورد و آن را بست و چندتن پاسبان معلم را بپا مارها برای پاسداری گذاشت و به کلانتریها هم همین دستور داد.

همینکه تفنگهای پاسبانان پلیس راه آهن را آوردند من چهارتن از کارگران را که کارآمدترین بودند با تفنگ به چارمناره‌ی مسجدشاه و مسجد دیگری که در جنوب شهر بود فرستادم و دستور دادم که به هیچ‌رودرتیراندازی پیشدستی نکنند مگر اینکه زد و خوردی در شهر آغاز شود و چون مناره‌ها بشهر سرکوب است به تیراندازی دقیق بپردازند.

در همین هنگام خبر رسید که آقای محمود ذوالفقاری درهای خانه‌ی خود را بسته است. من آقای غلامحسین خان اصلو و تفنگداران ایشان را با ختمان اداره‌ی دارائی و اقتصاد فرستادم چون آن ساختمان چند طبقه و بهمه‌ی خانه‌ی آقای ذوالفقاری سرکوب بود.

در این گیرودار آقای کاپیتان باقراف دژبان روسی شهرسراسیمه نزد من آمد و گفت که شما در منطقه‌ی ما بدون اطلاع ما شهر را گرفته‌اید و این برخلاف اصول است و شروع به تعرض کرد من به او گفتم شما خواهان نظم شهر هستید اما اینکه کدام ایرانی و باچه‌نامی برای شهر فرمانرواست بشما مربوط نیست. این مربوط بخودماست. او رفت و گفت که من به ژنرال تلفن میکنم پس از نیمساعت با ژنرال آمد و گفت ژنرال دستور داده است که فوراً شهر را پس بدهید. من گفتم مقصود شما اینست که همه‌ی ما را -

دست بسته بزیر تیغ دژخیم روانه کنید زیرا پس دادن شهر مسای است با کشته شدن همه‌ی کارگران و اعضا^۱ فرقه‌ی دمکرات و من . او رفت و مرا تب را از نوبه ژنرال آتاکشیاف گزارش کرد چنانکه پس از آن آقای پیشه‌وری گفت ژنرال آتاکشیاف بسیار او گفتگو کرده بود و پیشه‌وری به او گوشزد کرده بود که همان - جوری که دکتر جها نشاه لو گفته است پس دادن شهر کار خطرناکی است و بیگمان پیشامدی کرده است که او ناگزیر شهر را گرفته است . آتاکشیاف گفته بود که او لاگرفتن شهر زنجان در این - هنگام کار خطرناک و نا درستی بوده است اما آقای پیشه‌وری گفته بود که اکنون پس دادن آن خطرناکتر است .

نزدیک غروب بود که با قراف بمن تلفن کرد که ژنرال دستور داده است که ما دخالتی نکنیم و شهر همچنان در دست شما باشد در اینجا یا آذربایجان که زکاکار کارگران اداره‌ی تلگراف و تلفن شهر را اشغال کردند و چند کارگر مسلح در - دروازه‌ی زنجان - قزوین مستقر شدند تا از رفتن هرگونه وسائل نقلیه از زنجان جلوگیری کنند و چند کارگر آگاه را من فرستادم تا کمی دورتر از شهر سیمهای تلگراف و تلفن زنجان به تهران را ببرند .

نزدیک ساعت ۵ تا ۶ بعد از ظهر بود که نخست صدای شلیک - چند تیر بگوش رسید و سپس تیراندازی سختی در گرفت بجوری که خیابان پهلوی زنجان و دهانه‌ی بازار و مسجد شاه که در مسیر این تیراندازیها بود خلوت شد و مردم گریختند و من که در خیابان بودم برخورد تیرها را ببخش جنوبی خیابان پهلوی میدیدم .

همین زمان آقای کاپیتان با قراف بمن تلفن کرد که چون من اکنون با سخگوی شهر هستم و نمیتوانم اداره‌ی خود را ترک کنم خواهش میکنم بیدار من بیایید . من به چند تن از اعضا^۱ فرقه

و کارگران که آنجا بودند و رانندگی میدانستند گفتم ماشین
مرا برانند تا دستها یم برای تیراندازی آزاد باشد اما
دیدم آنها اکراه دارند و دست دست میکنند و میترسند یکی
گفت رفیق دکترا کنون بسیار خطرناک است کمی صبر کنید -
تیراندازی آرام شود و اکنون که ما نندباران تیر میبارد -
چگونه میتوانیم سالم به آنجا برسیم . ناچار من خود را تومبیل
را راندم و بدون اینکه تیری بماشین بخورد رسیدم .
آقای کا پیتن با قراف سخت درهراس بود و میگفت وظیفه ی
من اکنون بسیار دشوار است نمیدانم چه بکنم من گفتم شهر
را پس بدهید ندا دیدا کنون کار بسیار سخت شده است . گفتم
آقای کا پیتن با قراف شما نا راحت نباشید و دخالت هم نکنید
کسانیکه شهر را گرفته اند میدانند و میتوانند شهر را آرام کنند
و زود با زگشتم آقای غلامحسین خان اصالنور را فراخواندم .
آقای اصالنور گفت که تیراندازی نخست از مناره ی چپ مسجد
شاه آغاز شد و سپس از بازار شهر بانی بدان پاسخ دادند و پس
از آن از خانه ی آقای ذوالفقاری هم تیراندازی شد اما
با تیراندازی تفنگداران من تیراندازان آقای ذوالفقاری
خاموش شدند این تیراندازی کنون از چهار مناره ی مسجدها
و بازار شهر بانی است .
من به آقای پاسا رفاطمی تلفن کردم که اگر بدون درنگ -
پاسبانان به تیراندازی خاتمه ندهند ما شهر بانی را همین
امشب خواهیم گرفت و شما پاسخگوی همه ی این نابسانیا
که در شهر برپا شده است خواهید بود .
بدون درنگ آقای اسماعیل کریمی را که در مناره ی چپ -
مسجد شاه بود فراخواندم بسیار سرزنش کردم و دیگری را بجای
او فرستادم اما کاری بود آنجا نیافته .
چند دقیقه پس از تلفن من به آقای پاسا رفاطمی و احضار

اسماعیل کریمی تیراندازی قطع و شهرت را ام شد .
در اینجا یادآور می‌شوم که تفنگداران آزموده‌ی آقای اصائلو
بویژه از آنرو که در موقعیت سرکوب خان‌هی آقای ذوالفقاری
بودند در آرام کردن شهر نقش بسیار ارزنده‌ای داشتند و گرنه
آقای ذوالفقاری قصد داشت در این گیرودار بیطرف بماند
اما تفنگداران آقای اصائلو نشان دادند که در شهر زنجان
کاری از ایشان ساخته نیست ناچار ایشان تصمیم دیگری گرفتند
و همان شب پنهانی اجرا کردند .

آغا زشب بود که آقای میرزا علی اکبرخان چوزوکی که یاش
بخیر مردی دلیر و نیکوکار و انسانسا دوست بود و از آغاز آن روز
تلاش می‌کرد دیگهای پلو برای همه‌ی کارگران و یاران ما
که از صبح آن روز چیزی نخورده بودند فرستاد و کارگران و یاران
فرقه همگی غذا خوردند .

آقای محمود نسواقی که در آغاز روز از کار بهی مقدمه‌ی من شگفت
زده شده بود همه‌ی آن روز و روزهای پس از آن بسیار بی‌یاری
کرد و کارهای درون فرقه را سر و سامان داد .

من آقای محسن وزیر را که جوانی بسیار کاردان و دلیر
بود و سرانجام نیز کشته شد ما مورسا مان بخشی شهر کردم ایشان
گروهی از کارگران را برای این کار برگزید و برای هر یک
وظیفه‌ای در بخشی از شهر تعیین کرد و همه را به پستهای خود
روانه ساخت . پیش از آنکه آنان به پستهای خود روانه گردند
من به همه‌ی آنان و دیگر اعضای فرقه و کارگران هشدار دادم
که باید از هر روشی که بنحوی از انحاء موجب ناخشنودی و نا
آرامی مردم شود بپرهیزند و مردم شهر را که از تیراندازی پها
هراسناک شده اند آرام کنند . به هیچرو بیرون خانه‌ها نروند
اگر چه بدانند در آنجا توطئه‌ای در کار است تنها باید بیدارنگ
گزارش کنند و همچنین از کمانیکه در این باره آشفته بخواهند

بخانه و مال و جان مردم تجا و زنا بیند جلوگیری کنند چون ممکن است گروهی در اندیشه‌ی غارت شهرها شند.

آقای جواهری را که از بازرگانان و عضو یرتلاش فرقه بودند نزد آقایان بازرگانان و بازاریان فرستادم تا به آنان اطمینان دهد که شهرومهی مردم ایمنند، اینکا رسخت موثر افتاد و فروب همان روز بسیاری از مغازه‌های خیابانها با زشد و با زار نیز فردای آنروز بکا روزانه‌ی خودا داده داد.

سروسامان دادن شهرو دیگرکارها تا ساعت ۲۴ همچنان بدر از ا کشید. در این هنگام من به همراهی آقای محسن وزیری و چند تن از کارگران سامان بخش شهر برای سرکشی رفتیم و تا آنجا که دنت داد شهر را با زدید کردیم همه جا را م بود و سرا نجام بسوی راه آهن رفتیم و شاید نزدیک ۲ نیمه شب بود که بدانجا رسیدیم همه جا کارگران پاس میدادند. آقای استاد شکرغفاری که یکی از رانندگان ما هر قطار راه آهن بود گفت که امروز نزدیک ساعت ۵ قطار تهران - میانه ما نند معمول رسید همه چیز عادی بودا ما چندتن از مسافرین را که مشکوک بنظر آمدند با زداشت کردیم تا فردا شما تکلیفشان را روشن کنید من یادآور شدم که قرار بر این بود که اشخاص را بدون آگاهی مرکز فرقه با زداشت نکنید. او عذر آورد که چون شما صخت سر گرمکارها بودید ممکن نشدا زاینرو گزارش آنرا بفردا موكول کردیم و چون نسبت به آنها ظنین بودیم ناچار با زداشت کردیم گفتم اکنون آنان در کجا هستند. او ما را به انبار مرکزی و بزرگ راه آهن راهنمون شد. من پیش از با زشدن در انبار از آقای استاد غفاری پرسیدم چرا شما به آنان مظنون شید — دیدید؟ گفت از وضعیتان معلوم است که آدمهای خطرناک و مرتجمی هستند.

یکی از کارگران در در انبار پاس میداد. آقای استاد غفاری

تفل در را گشود درهای انبار بسا ربلند و آهنی بود و در روی چرخ میچرخید و با زوبسته میشد.

پس از باز شدن در ما بدرون رفتیم گرچه پیشاپیش ما یکی از کارگران فانوسی در دست داشت اما انبار آن اندازه بزرگ و بلند بود که جز یکی دو متر دیده نمیشد. چون از یکسو فانوس نزدیک ما بود و از سوی دیگر کارگران مرار فبق دکتر مسی نامیدند از ته انبار یکی از بازداشت شدگان گفت آقای دکتر سلام من مستشیرالدوله هستم. آقای استاد غفاری زیر گوشی گفت رفبق دکتر نگفتم مرتجع است. از اسمش آشکار است که از آن کله گنده هاست. من از همان دور سلام کردم و پیش رفتم بازداشت شدگان ایستاده بودند. من دیدم - گذشته از آقای مستشیرالدوله آقای جلال تبریزی هم که یکی از خانواده های بازرگان زنجان بودند نیز از بازداشت شدگان است اما دوتن جوان دیگر را شناختم. آهسته! از آقای استاد غفاری پرسیدم آندو جوان را چرا بازداشت کردید؟ گفت چون مال خرازی بسیاری همراه داشتند. از خوانندگان چه پنهان هنگامیکه آقایان را دیدم و احوالپرسی کردم آنها فرق عرق بودند و رنگشان پریده بود. پرسیدم آقایان چرا عرق کرده اند؟ یکی از آن جوانان گفت اینجا گرم است اما آقای مستشیرالدوله گفت نه آقای دکتر اینجا گرم نیست که هیچ بسیار سرد هم هست. این آقایان تعارف میکنند چون ما از ساعت ۵ بعد از ظهر در این انبار تا یک بزرگ بی سروته - زندانی هستیم. ساعت های اول امیدوار بودیم شما از حال ما آگاه شوید و رهایی یا بیم ما رفته رفته نا امید شدیم بویژه اینکه هنگام بازداشت این آقای غفاری و دیگر کارگران برای ما خط و نشانها کشیدند و اکنون که دیر هنگام درهای انبار روی چرخها چرخید از شما چه پنهان ما بیکدیگر گفتیم که دیگر دیدار

به قیامت افتاد. اینجا گرم نیست این مرق که مشاهده می
فرما فید عرق ترس از مرگ است.

من بسیار پژوهش خواستم آقایان را از انبار بیرون آوردم و
براننده گفتم آقایان را بخانه‌ها نشان برساند و کارگران را
از اینکه آنها را با زداشت کرده بودند بسیار سرزنش کردم اما
آقای استاد شکرغفاری همچنان زیرگوشی اصرار می‌کرد که
آنها مرتجعند و بویژه از آقای مستشیرالدوله و نام او بسیار
وحشت داشت.

خوانندگان و شاید جوانان امروز زنگان هم آقای مستشیر
الدوله را نشناسد. او یکی از خانواده‌های قدیمی زنگان
بنام وزیر بود و از اراشی جهان چیزی جز یک خانه و
گرما به‌ای که پهلوی خانه بودند داشت آنهم از پدرانش به او
رسیده بود. او عضو وزارت دارائی بود و آن زمان رتبه ۳
داشت اما مردی بلند بالا و تنومند بود و همین قامت و چاقی
و لقب او سبب شده بود کارگران او را مردی ثروتمند و مالک
مرتجع بدانند. او سردی بسیار نیک نفس و با دست تنگی بخشند
بود و به بی‌آزاری و انصاف دوستی در شهر زنگان شهرت داشت
و چون زمانی در وزارت دارائی کارمند پدر من بود او را میشناختم
و او پسرانی نیز هم سن و سال من داشت که یکی از آنان
را برای انجام کاری به تبریز نزد من فرستاد.

آن شب اگر آن پیش آمدن کرده بود و ما به ایستگاه راه آهن نمی
رفتیم و از چگونگی کار آنان آگاه نمیشدیم دور نبود که صر^{شت}
ودی پیدا کنند.

این پیش آمد مرا هشیار کرد و بدون درنگ باز گشتم و تا آنجا
که دست‌رسی داشتم آن شب و سپس فردای آن به‌همی کارگران و
اعضای فرقه و بویژه بکسانیکه پاسخگوی شهر بودند از نوسفرش
کردم که هیچ کس به هیچ عنوان بدون آگاه، دستور کمیته‌ی

فرقه نباید با زداشت شود و نباید بخانه‌ی کسی وارد شوند اگر چه بنظر آنان صاحبخانه گناهکار باشد و اگر هنگام انجام گناهی هم کسی را دیدند تنها باید او را بمرکز فرقه بیاورند.

آنشب با اینکه مادر شهرگشتی داشتیم و آقای محسن وزیری تا صبح خود نیز سرکشی میکرد و تفنگداران آقای اصلوهم در ساختمان اداره‌ی دارایی مستقر بودند آقای محمود.

ذوالفقاری و همراهانش توانستند پنهانی از شهر بگریزند روز پس از آن آشکار شد که آقای ذوالفقاری استبلی در کنار شمال باختری شهر در کوچه‌ای دور افتاده داشته است و شبانه دیرگاه او و همراهانش یک یک از در پشت حیاط خلوت که راهی به پس کوچه داشت در آن استبل گرد می‌آیند و از آنجا سواره و پیاده از بیراهه با بریدن راه زنجان میانه خود را به روستاهای دور دست میرسانند.

روز بعد گریز آقای ذوالفقاری منتشر شد من به هیچرونا راحت نشدم و در باطن خشنودم بودم چون کارگراها بویژه مهاجرین و پاره‌ای از مردم زنجان و روسها با آقایان ذوالفقاریها به ویژه آقای محمود ذوالفقاری میانه‌ی خوبی نداشتند و همان شب نخست جسته و گریخته کیف‌هایی که باید آقای ذوالفقاری ببینند بمن یادآور میشدند و بدون دودلی اگر او گرفتار میشد من میبایستی یکنه با همه‌ی نیرو در برابر مخالفین او ایستادگی میکردم و شاید هم سربلایمیشدم. چون همه‌ی زمزمه‌ها را آنروز و آنشب میشنیدم و بیم آن میرفت که بخانه‌ی او هجوم بکنند و شاید بخانه‌ی او و آسیبی برسانند صبح زود جلسه‌ی فرقه و اتحادیه را فراخواندم و رفتن آقای ذوالفقاری و یاران و گماشتگان را مطرح و پیشنهاد کردم که آقای برهمن السلطنه‌ی دارایی با دوتن دیگر از بزرگانان سرشناس زنجان بخانه‌ی ایشان بروند و گذشته از آنچه مورد نیاز خانواده‌ی

او است با قیما نده را مهر و موم کنند. به آقای محسن وزیر
نیز دستور دادم که از تفنگداران شناخته و مطمئن زنجانی
دورخانهی آقای ذوالفقاری بگذار دو درنگهبانی آنجا
پافشاری کند چون در مجموع خانهی آقایان ذوالفقاریها
یک کوی کوچک را در بر میگرفت.
نزدیک ظهر آنروز آقای دارائی گزارش خود را همراه نوشته
ایکه تنظیم شده بود آورد.

چیزیکه بیش از همه خاطر مرا آزارام کرد این بود که در خانهی آقای
ذوالفقاری جزیک خانم خواهرا ایشان و چندتن گماشتهی زن و
مرد کسی نبود و آقای ذوالفقاری پس از پیش آمد شهرمیانها
پیش بینی درست همی خانواده و اشیاء گرانقیمت خود را -
روانهی تهران کرده بود.

من دوباره یکی از آقایان وزیرها را که با آنان خویشاوندی
نیز داشتند (من خود نیز خویشاوندی سببی با ایشان داشتم)
نزد بانو خواهرا آقای ذوالفقاری فرستادم و پیام دادم که هر
چه نیا زدا رند بگویند تا در اختیارشان بگذاریم. ایشان -
سپاسگزاری کردند و پاسخ دادند که هیچگونه نیازی ندارند
این پیش آمد با زتاب بزرگی در فرقه و اتحادیهی کارگران
و شهر پیدا کرد. اعضای فرقه و کارگران پی در پی و جدا جدا
با من دیدار میکردند و هر کس فراخور فهم و اندیشه و مقاصد خود
چیزی میگفت و پیشنهادی میکرد. بیشتر از نادانی پیشنهاد
میکردند که خواهرا آقای ذوالفقاری را بازداشت کنیم تا
خود ایشان ناچار شود بیاید و تسلیم ما گردد. گروهی پیشنهاد
مصدرهی اموالش را میدادند و پاره ای هر دورا، آقای
کاپیتن باقراف نیز نزد من آمد و اصرار داشت که همهی اموال
آقای ذوالفقاری را صادره کنیم و خواهرا و بانو زداشت شود
تا او خودش را معرفی کند. من به ایشان گفتم که در کشورها

وبرا بر آئینهای ما هیچکس پاسخگوی کسی دیگر نیست اگر چه
خویشاوند نزدیک و حتی پدر و مادر و فرزندان با شد و از سوی -
دیگر مصدوره ای اموال خانوادگی ذوالفقاری درست نیست
چون این خانه از آن آقای اسعدالدوله پدر آقای محمود
خان است نه خود ایشان و پدر ایشان در تهران است و اگر ما
بتوانیم خود آقای محمود خان را گناهکار بشماریم حق
نداریم اموال و خانه‌ی پدر را و ما مصدوره کنیم. پیدا است که
آقای باقراف ناخشنود از نزد من رفت .

چون میدانستم که سرانجام این کینه‌توزیها بویژه دخالت -
روسها ممکن است نابسامانی ببار آورد جلسه‌ی کمیته فرقه
و اتحادیه‌ی کارگران را فراخواندم و موضوع را بمیان -
گذاشتم. خوشبختانه آقایان عمادخمسه و دارائی و وزیرها
و ضیائی و جواهری و رشوفی با نظر من کاملاً موافق بودند.
از اینرو پس از شنیدن همه‌ی نظریه‌ها گفتم ما زنان را -
نگرفته‌ایم تا در اینجا قصاص برپا کنیم و مردم را بروسها
بنشانیم. ما میخواهیم از مردم رفع ستم کنیم اگر محمود خان
ذوالفقاری بفرض گناهی هم کرده است چه ربطی بخانواده و
خواهر و پدر و مادر و از این گذشته مال کسی که گناهش مسلم
نیست نباید مصدوره شود. سرانجام بیاری رای آقایان
نا برده و بیشتر اعضاء کمیته‌ی فرقه و کارگران پیشنهاد
من پذیرفته شد و قرار شد که مال و جان همه‌ی مردم زنان و
شهرستان آن ایمن باشد و هر کس کوچکترین تجاوزی به هر
نحوی مرتکب شود گناهکار شناخته شود.

در اینجا با زیاد ورمیشوم که همه‌ی پیشنهادهای نامردمی از
سوی کسانی کوتاه اندیش و کینه‌توز بود که هدفشان تنها
خانواده‌ی ذوالفقاری نبود بلکه بسبب داشتن گره‌های روانی
چون سلاح و زور بکف آورده بودند میخواستند ترک تازی کنند

بویژه اینکه بیشتر این آقایان سرسری هم با روسها و کمیندانت روسی شهرداشتند. چنانچه پس از این خواهم نوشت پس از رفتن من از زنجان به آرزوها ایشان کم و بیش رسیدند چون آقای غلام یحیی که پس از من همه کاره ایشان شده تنها از همین قماش بلکه از بدترین و ناتوانترین آنان بود.

پس از آن روز هرگاه که آقای کا پیتن با قراف مرا میدید تکرار میکرد که حیف شد ما هی بسیار چاقی از تور شما گریخت. که البته مقصودش آقای ذوالفقاری بود.

من بخوبی دریا فتم که روسها برای آقای ذوالفقاری نقشه های شومی داشتند خوشبختانه انجام نگرفت.

روزها و شبهای پس از آن برای جلوگیری از هرگونه پیش آمدن درد و رنج بویژه در گذرگاهها تفنگدارانی پاس میدادند چون پاره ای از اعضای کمیته فرقه و اتحادیه گمان میکردند که آقای ذوالفقاری با گردآوری نیروی شهر هجوم خواهد کرد. کما شتگان و تفنگداران فرقه و اتحادیه جزیک مورد متعرض کسی نشدند آنهم با زحمتی بود که آقای اسماعیل کریمی همان - کسیکه روز نخست سبب تیراندازی در شهر شده بود مرتکب گردید او و بیبانه ای اینکه گویا یکی از کما شتگان آقای ذوالفقاری در خانه ای پنهان است از بام خانه ای همسایه بخانه در آمد و هر اسی در زنان و بچه های ساکنان خانه انداخت. من ناچار پس از سرزنش بسیار و اخطار کتبی کمیته و اخلع سلاح و بکار گذشته اش باز گرداندم.

چون همان روزها آغاز ماه محرم بود گروهی از نمایندگان شهر بویژه با زرگانان نزد من آمدند و در باره ی سوگواری دهه ی محرم گفتگو کردند. من به ایشان گفتم که سوگواری را چنانکه رسم است آزاد انجام دهند و ما از هرگونه برخوردی با یکدیگر دوری جویند. چون از دیرباز در بسیاری از شهرهای کشور ما

از آن میان در زنجان رسم بود که گره‌های روانی و خرده حسابها را اشخاص با گروههای دیگر و رقیبان در ماه محرم با راه انداختن دسته و بر خورد آنها تصفیه میکردند. در ضمن بسه آقای ابراهیم ضیائی که رئیس دارائی و اقتصاد دبوسفارش کردم که دستور بدهد در بخشهای شهر سقاخانه‌ها را پاک کنند و بجای آب بمردم شربت بدهند. رویهمرفته مردم و روحانیون زنجان در برگزاری سوگواری همگی سامان را رعایت کردند و از رفتار گماشتگان دستگاہ فرقه خوشنود بودند.

آقای رضافهیمی فرماندار زنجان چنانکه در گذشته یا دور شدم پس از آگاهی از با زداشت دادستان و فرماندهی ژاندارمری پنهان شد بجوریکه جستجو برای یافتن ایشان بجائی نرسید اما شب سوم میان ساعت ۴ و ۵ یکی از کارگران که از همان آغا زبنا م فدائی خوانده شدند بخانه نزد من آمد و گزارش داد که بهمراهی سرفدائی و یک فدائی دیگر که ما مورگشت بخشی بوده اند بخانه ای در خیابان روبروی فرمانداری بسبب آواز و موسیقی ناهنگام ظنین شدند و پس از آوازها از صا حبخانه که کارمند دفتر فرمانداری بود وارد خانه شدند و در آنجا آقای رضافهیمی را با زداشت کردند. فدائی گفت آنچه مرا ناچار کرد که این وقت شب نزد شما بیایم رفتارنا درست سرگروه که خلافت دستور و سفارشهای شماست بود. نخست اینکه بدون آوازها زهی شخص شما و یا کمیتہی فرقه بدرون خانه رفتیم در صورتیکه دستور داده بودید که اگر بجائی ظنین شدیم نخست بشما گزارش دهیم و سپس با دریافت دستورات اقدام کنیم دوم اینکه سرگروه برخلاف وظیفه بدعوت صا حبخانه در آنجا الکل نوشید سوم اینکه دختر صا حبخانه را وادار کرد که برقصد چهارمینکه دویمست تو مان انعام خودش از صا حبخانه پذیرفت و برای هر یک از ما دو تن فدائی نیز صد تومان گرفت و بمانداد.

فدائی پس از گزارش ۱۰۰ تومان را درپیش من گذاشت وگفت
پاینکه میدانستم شما تا سه ی پس از نیمه شب درفرمانداری
بیدار بوده اید روا ندیدم که شما را آگاه نکنم و ازاینکه شما
را بیدار کردم پوزش میخواهم .

از آن فدائی بسیار بسیار سگزاری کردم وگفتم فردا شما پاداش
خود را دریافت خواهید کرد و به او گفتم بسرکار خود با زگر دو
نگوید که نزد من آمده است او رفت و درست همان جوریکه
دستور گرفته بود رفتا رکرد .

صبح ساعت ۸ سرکار رفتم و در آنجا سرگروه را که برای گزارش
دستگیری فرماندار آمده بود شناختم . او یک زنجان و دانشجو
اخراجی سال دوم دانشکده ای افسری بود و چون آموزش دیده
و با سواد بود سرگروه بخشی از شهرگذاشته بودند . او بگناه خود
اقرار کرد و خواهش کرد که چون خدمتی در پی بردن بجای پنجا
فرماندار و دستگیری او کرده است از گناه او بگذرم اما من به او
گفتم اگر خدمت دستگیری فرماندار نبود بدون شک کیفر بسیار
سختی میدیدی اما چون در دستگیری فرماندار خدمت بزرگی
کرده ای از کیفرت چشم میپوشم و تنها از کار برکنار میشوی .
جنگ افزا را و را گرفتم و آزادش کردم و او پولی را که گرفته
بود پس داد .

از صاحبخانه و همسرا و دختر ایشان در حضور همه ای اعضا کمیته ای
فرقه واتحادیه ای کارگران پوزش خواستم و پولی را که پرداخته
بود پس دادم و گفتم گناه شما که فرماندار را در خانه ای خود پنهان
کرده اید بسبب بی احترامی که بشما شده است نادیده میگیریم
آقای رضافهیمی را زندانی کردیم و چون با پدرودائی من
در مدرسه ای آلیانس فرانسه و حقوق سیاسی همکلاس بود گفتم
شکایت شما را به آقایان پدرودائی شما خواهم کرد . من بس
آقای فهیمی گفتم شما کارنا درستی کردید که پنهان شدید چون

ما اصولاً نمیخواستیم شما را آزاد بدهیم ما اکنون من نمیتوانم شما را آزاد بگذارم بویژه اینکه مردم از رفتار شما در روزپیش آمد مسجد شاه و دستگیری اشخاص ناخشنودند و اکنون ناخشنودتر میشوند ما بشما میگویم که ایمن خواهید بود.

او از من خواست که چون پا در دروازه داریش گرم باشد و از آن ^{شسته} گذشت کتابهایی در دسترسش بگذارم که سرگرم باشد. من سفارش کردم در اتاق گرمی او را نگاهداری کنند و کتابهای فلسفه و آنچه که بزیان فرانسه همراه داشتیم در دسترس ایشان گذاشتم چون ایشان بزبان فرانسه خوب آشنا بود.

روزی که دستگاہهای اداره‌ی زنجان بدست ما افتاد آقای بنام آشتیانی که کارمند وزارت دارایی یا اقتصاد و از - تهران برای بازرسی بزنجان آمده بود خود را معرفی کرد و پس از اجازه به تهران بازگشت. اما چند روز پس از آن دوباره به زنجان آمد و خود را فرستاده‌ی غیررسمی هیئت دولت معرفی کرد و گفت که پس از گزارش وضع زنجان هیئت دولت بدرخواست آقای خلیل فهیمی که وزیر کشور بود او را روانه‌ی زنجان کرده است تا با گفتگورها آقای رضا فهیمی را خواستار گردد.

من به ایشان گفتم چنانچه بخود آقای رضا فهیمی نیز گفتم ام ایشان در اینجا ایمنند ما آقای خلیل فهیمی که اکنون وزیر کشور و برای برادر خود نگران است خوب است زلفعلی و قربان را که بدستور خود ایشان چندی پیش بازداشت شده اند و اکنون در زندان قصر بسر میبرند آزاد کند تا نگرانی از خانواده‌های آنها و آزمان برود. البته در عوض ما هم گناهان آقای رضا فهیمی را نادیده میگیریم و او را آزاد میکنیم.

ایشان بتهران رفتند و روز پس از آن تلگرافی از وزارت کشور به امضای آقای خلیل فهیمی رسید که نه مربوط و نه خواهش و بازیرکی ویژه‌ای نوشته شده بود. من در پاسخ تلگراف -

سختی به ایشان مخا بره کردم که گویای نابسا مانیهای آنروز کشور بود و دروا پسین جمله آزادی زلفعلی و قربان را کسه با زداشتان بدون رعایت تشریفات قانونی انجام گرفته بود خواستار شدم .

نا گفته نگذارم که در آن روزها از سوی پدر و ائیم که از دوستان نزدیک آقای فهیمی ها بودند نا مه های پی در پی در سرزنش از با زداشت آقای رضا فهیمی میرسیدوما درم نیز با تلفن میگفت که روزانه چندین بار خانواده ی آقای فهیمی که در آن زمان در خیابان کاخ با ماهمسایه بودند به خانه ی ما می آیند و نگران سرنوشت ایشان هستند .

در ضمن همین روزها نا مه ی کوتاهی هم از همسر آقای رضا فهیمی با نو فهیمی که از سیرت و صورت هر دو با نوئی بسیار آراسته و در زایشگاه تهران سرپرستار بخش بود و مرا میشناخت رسید که سرا پا شوخی بود . ایشان با عیارتی بسیار شیرین از این که من آقای رضا فهیمی را با زداشت کرده بودم سپاسگزاری کرده بودند و دروا پسین جمله نوشته بودند : دکتر عزیز این مردک را به این زودیها رها نکن بگذار مدتی در با زداشت بماند - شاید کمی آدم شود .

این نا مه پیرانیها و تلگرافها سرانجام زلفعلی و قربان را از زندان قصر رهائی بخشید و وزارت کشور آن دورا روانه ی زنجان کرد و تلگرافی مرا از رهائی آنان آگاه ساختند . فرقه به کارکران و فدائیان دستور داد که در ایستگاه راه آهن از آنان پیشوا زکنند و همان شب ما آقای رضا فهیمی را آزاد و روانه ی تهران کردیم .

روز ۲۲ آذر ماه بود که آقای پیشه وری تلفنی با من گفتگو و مرا آگاه کرد که لشکر پادگان تبریز و هنگ ژاندارمری آن تسلیم شد و روز پس از آن مرا از تشکیل حکومت دمکرات آذربایجان و

نام وزیران آن آگاه ساخت و گفت که برای شما جنگ افزاز -
خواهم فرستاد پس از روبراه کردن کارهای آنجا و گماردن -
اشخاص شایسته بر سر کارها زودتر با بدنزدمایا بیاید .
در این روزها چون همه ی سران اداره ها یا خودشان رفته بودند
یا ما آنان را که نابکار بودند برکنار کرده بودیم با اینکه -
کسانی را برای سامان بخشی کارها در همه جا گمارده بودیم باز
مردم همه نزد من میآمدند بحوری که روزانه از پگاه تا پاسی از
شب گذشته مشغول بودم . از این گذشته در این روزها روزانه
گاهی چند مصاحبه با نمایندگان روزنامه های ایران و گاهی
روزنامه های خارجی داشتم .

یکی از شبها که شاییدنزدیک ۲ بعد از نیمه شب بود گفتند آقای
کاپیتان با قراف آمده است و میخواهد با شما شب با من دیدار
کند . من در شگفت شدم که چه پیش آمدی کرده که بدون تلفن
و آگاهی آنهم پس از نیمه شب بدیدار من آمده است . او آمد
و هر اسان گفت اگر شما امشب بمن یاری نکنید فردا من زنده
نخواهم بود چون مرا تیرباران خواهند کرد . من گفتم چرا مگر
چه شده است ؟ گفت چون من اشتباه بزرگی کردم و بدون مشورت
با شما جنگ افزارهایی را که از تبریز دستگاه ما توسط من برای
شما فرستاده است در جای ناامنی انبار کرده ام و هم اکنون -
چند دقیقه پیش بمن گزارش دادند که آن جنگ افزارها امشب
مورد دستبرد آقای ذوالفقاری و تفنگدارانش قرار خواهد گرفت
و چه بسا که هم اکنون برده اند . او این جمله ها را چنان با شتاب
و لابه با زگو می کرد که مرا نیز آشفته خاطر کرد . من گفتم مگر -
انبار جنگ افزارها کجاست که در دسترس آقای ذوالفقاری
است چون تا آنجا که من آگاهم و با تفنگدارانش در جنوب -
باختری شهر زنجان نزدیک به ۵۰ کیلومتر از ما دور است . او
گفت درده دیره من گفتم آقای باقراف مگر شما دیوانه شده

ایده که جایی ایمن تر از یک دهه ویرانه آنهم ۱۵ کیلومتری شهر پیدا نکرد یدکه آنجا جنگ افزا را نبا رکرده اید؟ او گفت کاری است گذشته که البته اشتباه من است که با شما مشورت نکردم مشورت با یکی از مهاجرین احمق که مورد اطمینان ما ست مرا چنین گرفتار کرد اکنون ما مان نکوهش من نیست چون وقت تنگ است و آقای ذوالفقاری و سوارانش یا آنها را برده اند یا در حال بردن هستند. اکنون بگوئید چه کنم چون من نمیتوانم بعللی از سربازان گردان خودمان کمک بخواهم. گفتم چاره دیگری نیست باید زود تر برویم. اگر برده اند که شبانه نمیتوانیم رد پای آنان را بیا بییم و تا فردا هم بیگمان بجای امنی میرسانند اما اگر در حال بردن باشند برخورد خواهیم کرد و نخواهیم گذاشت ببرند و اگر چنانچه هنوز نیا مده اند همه را بشهر میآوریم. او گفت اگر برخورد شود گمان میکنم پاسخگویی من دشوار تر میگردد و از بدهم بدتر میشود. گفتم آقای باقراف راه چاره یکی است و همان است که گفتم او گفت هر چه ملطحت میدانید بکنید. من به آقای یدالله میرزا زاده که پاسخگویی با بربری و از سوی دیگر سردستهی گروهی فدائی زبده بود تلفن کردم و از او خواستم تا نیم ساعت دیگر با ۵۰ تن فدائی مجهز با کامیون هائی خود را بخانه ما برسانند. او دستور مرا زود انجام داد و ما با چند کامیون و ۵۶ تن فدائی و ماشین جیب رهسپار ده دیزه شدیم. این ده در سر راه زنجان به قزوین است. چنانکه آقای باقراف گفته بود این انبار نیمه ویران در کناره درست سر راه قرار داشت. همینکه نزدیک شدیم دستور دادم فدائیان خاموش و آرام پیاده شوند و موضع بگیرند و ۳ تن را آهسته روانه کردم تا خودشانرا به انبار برسانند و موضع را بررسی کنند. اما از احوال معلوم بود که کسان – ناشناسی آنوقت شب در دهه نیستند چون اگر در آن زمان تفنگ

داران آقای ذوالفقاری درده بودند قاعدتا سگهای ده
آرام نمی بودند در صورتیکه خاموشی کامل درده فرمانروا بود
من به آقای باقراف گفتم یا ساعتهاست برده اند یا هنوز -
نیامده اند .

آن سه تن که رفته بودند با زگشتند و خبر آوردند که در انبار -
همچنان قفل است . در این هنگام سگهای ده هیا هو کردند و ما
رفتیم و در را با زکردیم و دیدیم که جنگ افزارها دست نخورده
است . همه را به کامیونها آوردند و با زگشتیم و آقای باقراف از
نوخشود و خندان شد که البته خنده اش قاعدتا بایده نادانی
خودش میبود .

هنگام با زگشت صدای شلیک چندتیر در راه شنیده شد . پس از چند
دقیقه به قهوه خانه ای که سر راه بود رسیدیم . در قهوه خانه بسته
بود اما درون آن چراغ میسوخت در را زدیم دو تن فدائی بیرون
آمدند . پرسیدم اینجا چه می کنید ؟ گفتند اینجا پست ما است .
پرسیدم صدای تیرا ز کجا بود ؟ یکی از آنها که برتر بود گفت من
تیراندازی کردم چون از اینجا سوار میگذشت ما بصدای یای
اسب بیرون آمدیم چون سواران تاخت میرفتند و من ایست -
دادم و نایستادم من شلیک کردم آنها با زگشتند و اکنون در
اینجا توقیفند پرسیدم کجا هستند گفت در استبل زندانی هستند
پرسیدم چرا آنان را زندانی کرده اید آنهم در استبل ؟ گفت چون
ارباب مرتجعی است . از او پرسیدم از کجا دانستی مرتجع است
گفت رفیق دکتر ۲ اسب بسیار خوب دارد و سرو وضع خود و نوکرش
بسیار خوب است .

خوانندگان توجه میفرمایند که ملاک مرتجع بودن از دید آن -
فدائی ساده چه بود ؟ بایده داد و رشوم که در آذربایجان در
دوران حکومت یکساله ی فرقه مردم ساده از نادانی و پاره ای
از دست اندرکاران حکومت دانسته مرتجع بودن را برای -

کسانیکه پوشاک نودرتن داشتند و بنان شب نیا زمند نبودند
بکار میبردند اما اکنون سردمداران اسلامی وقدره بندهای
خمینی برای دست اندازی بجان و دارائی مردم دهها تهمت
آماده چون طاغوت و مستکبر و ساواکی و عامل امریکا و همدست
صدام حسین و دست نشاندهی صیہونیزم و سرانجام دشمن رسول
و محارب با خدا در آستین دارند *

بهر حال به فدائی گفتم رفیق چراغ بیاور و در استبل را باز
کن ببینیم اینها چه کسانی هستند. استبل کهنه و بسیار تاریک
بود. همینکه چراغ را در پیش من گرفت یکی گفت آقای دکتر شما
هستید سلام. شما مگر خواهی خضر هستی که پس از نیمه شب در قهوه
خانه ای دور افتاده بد آمد می رسید؟ من از صد شناختم که
آقا جلال تبریزی است. چون نزدیک شدند دیدم بیچاره ژولیده
و پهن آلوده است گفتم آقا جلال اینجا چه میکنی؟ گفت بده رفته
بودم با میگذشتم هنگامیکه از برای این قهوه خانه میگذشتم به
گماشته ام گفتم از اینجا رکاب کش بگذریم که گرفتار نشویم. از
بخت بد دچار شلیک چند تیر شدیم که از کنار اسبها گذشت ناچار
ایستادیم و من فریاد زدم نرنید با میگردیم. همینکه بازگشتیم
و از اسب پیاده شدیم چند قنداق تفنگ بما زدند و پشت دیوار -
ویران قهوه خانه را نشان دادند که فردا تکلیف شما اینجا روشن
خواهد شد. کوتاه سخن اینکه میخواستند ما را فردا سه کنجی دیوار
تیرباران کنند. اکنون شما آقای دکتر بگوئید چهار بعد از نیمه
شب در اینجا چه میکنید؟ من از کودکی داستانها از خواهی خضر
شنیده بودم اما امشب بچشم خود دیدم که شما هستید.

من از آقای تبریزی و گماشته اش پوزش خواستم و به قهوه چایی
گفتم چای آماده کرده همگی چای نوشیدیم. اما آن سرفدائی در
شکفت بود که من چرا بجای اینکه به آنان آفرین بگویم سرزنش
کردم و بجای اینکه دستور بدهم آقای تبریزی و گماشته اش را

زندانی و سپس تیرباران کنند با آنان چای میدهم .
من بگماشته‌ی آقای تبریزی گفتم تو اسبها را پیش از ما ببر به
شهر و آقا با ما می‌آید . پس از چند دقیقه با آقای تبریزی به شهر
آمدیم و ایشان را بخانه‌اش رساندیم .
این آقای جلال تبریزی پس از چند روز نزد من آمد و خواهش کرد
که اجازه بدهم بتهران بروم . او میگفت دوبار تا کنون تا نزدیکی
مرگ رفته‌ام شما مرا هائی بخشیدید اما همیشه چنین نیست یک
وقت آگاه میشوید که آقا جلال را کشته‌اند . از این رو روانسه
تهران شد .

از او آخر آذر ماه فدائیان زنجان سروسا مان بیشتر ی یافتند
چون هم جنگ افزارهای تازه‌ای از تبریز رسید و هم اینکه از
آقای علی نوائی که سروان پیاده‌ی ارتش و تازه چند ماهی بود
که از ارتش کناره‌گیری کرده بود خواهش کردم که در سرپرستی و
تعلیمات فدائیان بمایاری کند و او پذیرفت و هم آقای حسن
نظری ستوان یکم هوائی که از افسران متواری و از راه کناره‌ی
دریای خزر به باکو و سپس به تبریز و از آنجا به زنجان آمده بود
بیاری آقای نوائی شتافت و در زمان کوتاهی فدائیان را با
خودکارهای سبک و سنگین و بکار بردن نارنجک دستی آشنا
کردند .

کمی پس از آن چون آقای محمود ذوالفقاری در روستاهای پدر
خود آقای اسعدالدوله در جنوب خاوری زنجان پایگاهی درست
کرده بود و برای ما خط و نشان میکشید ناچار ما نیروئی سه
فرماندهی آقای علی نوائی و معاونت آقای حسن نظری و
سرپرستی آقای غلامحسین خان اصلو برای پاک کردن آن
دور و وراز تفنگداران آقای ذوالفقاری فرستادیم . پس
از چند درگیری فدائیان آنان را از آن نواحی راندند اما
کمی بعد پنهانی از تهران برای آقای ذوالفقاری جنگ افزار

و کمک رسید. آقای سرگرد سوار تیمور بختیار (سپهبدور رئیس ساواک بعدی) با چندین تن گروهیان زبده از سوی ستاد ارتش سیاری آقای ذوالفقاری آمدند و اما از سوی دیگر دستگاه - سازمان امنیت روس سرگرد سازمان امنیت بنام آقای جعفراف و نام مستعار دکتر را بزنان فرستاد. او در واقع ارشدور رئیس آقای سروان با قراف بود و هنگامیکه در سال ۱۳۲۵ من در باکو بودم این افسر با درجه‌ی سرهنگ دومی رئیس یکی از زندانهای آذربایجان شو روی بود. او افسری منظم و مطلع و پرتلاش بود در این او ان غلام یحیی دانشیان را که در گذشته نامی از او رفت و مسئول اتحادیه‌ی کارگران حزب توده در میان بود و چون با مقامات روسی سروسری داشت در تشکیلات دولت پیشه‌وری بسا سمت معاونت وزارت جنگ معاون آقای کاویان شده بود. گروهی از فدائیان سراب و میان‌سیاری نیروی زنجان روانه کردند و همچنین آقایان سرگرد پیاده هدایت اله‌حاشمی و سروان پیاده مرتضوی و سروان توپخانه احمدعلی‌رصدی از افسران متواری ارتش که آن زمان در اختیار ستاد ارتش حکومت دیکرات آذربایجان بودند بفرماندهی سرهنگ پیاده آقای - عبدالرضا ذر برای یاری و سامان دادن بیشتر نیروی زنجان به آنجا آمدند.

همراهان غلام یحیی، متاسفانه بیشتر مانده خود و از مهاجرین ناتو بودند و تنها چندتن غیر مهاجر و مهاجرانسان در میان - آنان دیده میشود. این گروه از همان روز ورودشان به زنجان نابسامانیهائی ببار آوردند. در میان آنان چندتن از همه ناتو تر بودند که محمدعلی نام را متین یکی از آنها بود. گرچه همان روزهای نخست من بسرانان لگام‌زدما ما کسانیکه بسا این گروه آدمها سروکار نداشته‌اند نمیتوانند تصور کنند که چگونه چندتن از این اوباش برای بهم ریختن و نابسامانی ببار

آوردن یک شهر بسنده اند. پیش از آنکه غلام یحیی و دارودسته اش بزنجان بیایند ما با دادن آگاهی همه ی سلاحهای جنگی و شکاری را که در دست مردم بود تا حد امکان جمع آوری کردیم که در میان این جنگ افزارها تفنگهای شکاری بسیار خوب هم بود که همه در انبار نگاهداری میشد. این دسته بیبانه ی اینک ممکن است تفنگهای در آنجا با شذکه مورد استفاده ی کمک فدائیان بسی تفنگ قرا رگیر در هر چه تفنگ شکاری در آنجا بود بیفما بردند و چون نمیشناختند تفنگهای را که شاید بهترین تفنگها و از بنام ترین کارخانه های جهان در آن زمان بود در بارها زارتنها بچند تومان فروختند. یکی از آشنایان من که خود شکارچی بود همان روزها نزد من آمد و گفت در بارها را متین یک تفنگ ریشارد ۱۶ چپ زن را به ۱۰ تومان فروخت و من تا سیصد تومان هم به خریدار دادم که آنرا بمن بدهد اما نداد (چپ زن تفنگهایی است که با سفا رش کارخانه قنداق آنرا جوری میسازد که فرمان دست اشخاصی باشد که عادت دارند با دست چپ ماشه را میکشند). پس از چند روز که من کسی را برای بازدید انبار فرستادم از آنهمه تفنگ چیزی بجای نمانده بود. در شهر هم شنیده میشد که گاهی به مال مردم دست درازی میکنند چنانکه شخصی شکایت کرده - اسبش را برده اند ناچار ما موری روانه کردیم تا اسب او را از آن نافی پس گرفتند هنگامیکه آن فدائی دسته ی غلام یحیی با زوخواست شد گفت من چون میخواستم آن اسب را بخرم آنرا برای آزمایش برده بودم.

من چون وضع را دشوار دیدم برای اینکه ناچار نشوم آن نابه کاران را با زداشت کنم به آقای واقعی آنان کاپیتن باقراف گوشزد کردم که اگر کرابدین منوال بگذرد ببه مال مردم دست - درازی کنند من این اشخاص را با زداشت و سپس همه را از زنجان خواهم راند. او به غلام یحیی دستور داد که خود و همراهانش را

جمع وجورکنند از اینرو تا من در زنجان بودم دیگر بمال و جان کسی دست درازی نشد.

در همین زمان آقای صادق پادگان که عضو دفتر سیاسی و کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ی دمکرات آذربایجان و معاون آقای پیشه‌وری در کارهای حزب بود برای کمک بتشکیلات حزبی بزنجان آمده بود با من گفتگوهایی داشت و از کارهای نادرست این گروهها در تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان شکوه‌ها و درددلها میکرد.

روزی آقای سلطان العلماء که در واقع پیش‌کسوت روحانیون زنجان و هم‌ردیف آقای امام‌جمعه‌ی مجتهدی بشمار می‌آمد محرز شد را فرستاد و آقایان پادگان و غلام‌یحیی و مرادعوت کرده نزد ایشان برویم ما بیدار ایشان رفتیم. او مردی در علوم اسلامی دانشمند و بسیار صریح‌گفتار بود. پس از کمی تعارف گفت که از روزی که آقای غلام‌یحیی با همراهانش به این شهر آمده است مردم بجان و مال خود ایمن نیستند. ما شنیده‌ایم که آقای دکتر جها‌ن‌شاه لوبه تبریز می‌روند اگر چنین باشد من بمردم شهر

دستور خواهم داد که از رفتن ایشان جلوگیری کنند و غلام‌یحیی و همراهان او را از این شهر برانند. آقای پادگان چون هو را بسیار پس‌دید با مقدمه‌چینی گفت که غلام‌یحیی ایشان هستند که حضورتان نشسته است و ایشان با همراهانش برای مقابله با آقای ذوالفقاری و کمک بفدائیان زنجان آمده اند و در شهر نخواهند ماند و آقای دکتر جها‌ن‌شاه لوبه در تبریز چون از موقعیت بزرگی برخوردار است میتواند در انجام خواسته‌های شما و مردم زنجان بیشتر کوشا باشد. آقای سلطان العلماء گفت میدانم که این شخص غلام‌یحیی است از اینرو در حضور خود او گفته‌ام تا بدان‌دکه اینجا زنجان است و ما اجازه نخواهیم داد که لگام گسیخته هر چه می‌خواهد بکند. غلام‌یحیی از آغاز تا انجام دیدار ما خاموش بود و سا مان سخن گفتن نیافت.

پس از رفتن من به تبریز غلام‌یحیی و دوروری‌ها یش بر استسی در بخش‌های زنجان و شهر غارتها و جنایت‌های کردند که روی تاخت و تاز آذمکش‌های عرب و مغول سپید شده که من در جای دیگر با زاز آن خواهم نوشت .

اما درگیری‌های فدائیان زنجان با آقایان ذوالفقاری و تیموریختیا ربا لا گرفت . از همه مهم‌تر درگیری در خاتون کندی بود . این ده که نزدیک بخش ایجرود است گویا آن زمان از آن پدر آقای ذوالفقاری بود بهر حال در آغاز ذی‌ماه که هوای زنجان بسیار سرد و درپاره‌ای بخش‌های کوهستانی درجه‌ی سرما به بنیای بیست و پنج هم میرسید نیروهای آقایان ذوالفقاری و سرگرد بختیا ر در خاتون کندی مستقر شدند و نیروی فدائیی در برابر آنها در ده دیگر که اکنون نام آن را بیادند ارم موضع - داشت غلام‌یحیی نادان و ناآگاه از نبرد و روش جنگ کوه بعنوان معاون وزارت جنگ فرقه‌ی دمکرات فرماندهی - فدائیان را بعهده داشت شب بسیار سردی را برای هجوم نیروی فدائیی به تفنگداران آقای ذوالفقاری و سرگرد بختیا ر در نظر می‌گیرد مخالفت آقایان غلامحسین خان اصل و افسران سودی نمی‌بخشد و دستور هجوم را صادر میکند . برف نزدیک یک متر و بیشتر همی بیابان را فرا گرفته بود . پاره‌ای از افسران روزیش دستور داده بودند که فدائیان روپوش سفید آماده و کلاه‌های پوست سیاه خود را با دوغ آب سفید کنند اما غلام‌یحیی فرماندهی ناآگاه بدستور افسران لبخند می‌زند از اینرو پاره‌ای از فدائیان این دستور را انجام نمی‌دهند . از سوی دیگر تفنگداران آقای ذوالفقاری و سرگرد بختیا ر در جان پناه‌های گرم سنگربندی کرده بودند . نتیجه‌ی این حملات شبانه‌ی غلام‌یحیی بسیار ناگوار و نا فرجام شد . گروهی از فدائیان کشته و زخمی شدند و آقای محسن وزیر ی که جوانی بسیار

خرده مندوانسان دوست و دلیر بود نیز گذشته شد که هنوز هم پیس از گذشت سالها این نوشته را با دلی آکنده از غم مینویسم. از افسران آقای سرگرد هدایت الله حاتمى از با زو و آقای سروان مرتضوى از پشت گردن تیر خوردند و شگفت این که غلام یحیی که در اتاق گرم و نرم خزیده بود کوچکترین ناراحتی بخود راه - نداد تا جای که در گفتگوی تلفنی با من این نابسامانی را پیش آمدی پیش پا افتاده قلمداد کرد. افسران که تلفیصن صحرائی در اختیار داشتند همه ی نابسامانی ها را بمن گفتند و یاری خواستند.

ما سا زوبرگ و خوراک و پوشاک آنچه در دسترس داشتیم برای - آنها روانه کردیم و از تبریز هم توپ کوهستانی خواستیم که البته کمی دیرتر رسید.

درببر خوردهای پس از آن افسران با نیروی فدائیان توانستند آقای ذوالفقاریویا را نش را به آنسوی رود قزل اوزن برانند پس از آن نابسامانی و پیش آمدنا گوار دیگری با زببب آورد از اینرو با مشورت آقای پیشه وری قرار شد فرماندهی عملیات و ستاد آن بعهده ی افسران باشد و غلام یحیی در میان آنان - بپلکد. در همین اوان بود که من بتبریز رهسپار شدم.

اما فرماندهی غلام یحیی نابسامانیهای دیگری نیز ببار آورد از این میان درگیری فدائیان با نیروی آقای افشار در قید بود. این درگیری را که بهیچرونیا زیبدان نبود غلام یحیی تنها برای غارت ثروت آن سامان برپا کرد چون آقای محمد حسن خان افشار نه تنها مخالفتی با ما نکرد بلکه در سامان بخشسی آن نواحی از هیچگونه یاری نیز دریغ نمیکرد اما سودای ثروت و غارت روستاهای آباد آنجا غلام یحیی واریا با نش را بر آن - داشت که بعنوان برقراری نظم نیروی بیشتری به آنجا روانه کنند. این گروه گذشته از جنگ افزارهای معمولی توپهای -

کوهستانى نيز در اختيار داشتند و با هجوم به روستاهاى بى دفاع بويژه قيىا رگروهى را هلاک کردند و پس از آن نيز چندين تن از مردم آنجا از آن ميان درويشى را بدست آويزجا سوس تير باران کردند .

غلام يحيى كه تا آن زمان از غارتهاى خود چندان خشنود نبود با رسيدن به كرسف مركززايل افشا رو غارت خانه هاى آقاى - افشا رو ديگر خويشا وندان ما و بدست آوردن بسيارى جواهر و پول طلا و چند جعبه آثا رعتيقه كه از امير افشا رجاى مانده بود شا دگرديدان ميان يك خنجر مرصع از دوران پادشاهان ماد را كه بچنگ آورده بود به ژنرال سليم آ تا كشيف هديه كرد . در اينجا با يديا دآ و رشوم كه غلام يحيى چون دست آموز خود - اربابان بود ميىا نست چه كند ، او همواره بخش بزرگ نزديك به همى غارتها را در اختيار اربابان ميىا داشت و اربابان در عرض از كيسه مى مردم و صندوق آذربايجان با امضاى آقاى پيشه ورى به او مزد و انعام حواله ميىا كردند .

غلام يحيى در روستاى حصار كه مركز و خانه مى آقاى حسنعللى خان افشا رپسر عموى ديگر من بود با اينكه خود او و خانواده اش در تهران بودند و اولآ آنجا نبودند تا مخالفتى با فرقه وفداى كندهمى ااروندارا و غارت كرد ، حتى كا رخانه بى برق كوچكى كه براى مصرف خانواده مى خود در آنجا داشت اوراق و با ماشين بارى بشهر سرا بآذربايجان منتقل ساخت .

در بهار سال ۱۳۲۵ دارودسته مى غلام يحيى دريكى از قشلاقهاى افشا ربنام قويو شاهكار ديگرى كردند چون در آنجا آن زمان از افسران كسى باقى نمانده بود و آقاى سرگرد حسن نظرى هم تنها گاهى بدانها سر كشى ميىا كرد آنان ازديد سربازى لگام گسيخته شده بودند و آقاى غلام حسين خان اما نلوهم كه مردى جنگ ديده و آزموده بود فرما نبردارى نداشتند ، از اين رو بدون

دیده بان و بررسی به آنجا هجوم کردند. تفنگداران آقاي - ذوالفقاری که از پیش در آنجا مستقر بودند آنان را در تنگنای هراسناکی انداختند. گروه بزرگی از فدائیان در آنجا کشته شدند و اگر آقاي غلامحسین خان امانلو با سوارانش بیاری آنان نمیرسید و وضع نبرد را دگرگون نمیگردید گمان همه کشته میشدند چون سردسته و فرماندهی گروه غلامحیوی در این نبرد آقاي صفر علی گاریچی بود تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل .

در همین اوان مجلس ملی آذربایجان که نخست انجمن ایالتی فرقه بود سپس خود را مجلس ملی آذربایجان نامید مرا به معاونت دولت پیشه وری انتخاب کرد و به تبریز فرستاد. من چون اوضاع را نه چنانکه آرزوی آزادیخواهان ایران بود - میدیدم از رفتن خود داری کردم و عذرآوردم و قصد داشتم که اگر راهی پیدا شود اصولاً زهمکاری با فرقه سر با ززم. در اینجای برای آگاهی و هشیاروی جوانان و هم میهنان مینویسم که در همه ی زندگی بویژه در سیاست نباید بیگدا ربه آ ب زد و من زده بودم و با قیام مسلح و جنگ افزایش از نیروی دولت همه ی پلهای پشت سر را سوزانده و خراب کرده بودم و راه برگشت نداشتم از اینرو در این گیرودار چاره ای بفرم نمی رسید از سوی دیگر آقاي پیشه وری با تلفن اصرار داشت که من برای یاری او بتبریز بروم و چون میدید که من از اوضاع ناخشنودم و به بهبود آینده هم امیدوار نیستم تلاش میکرد مرا امیدوار - سازد. او میگفت هر انقلابی در آغاز نا بسامانیها ی دارد - اکنون انقلاب ما هم بیاری کسانی مانند شما نیامند است . ما اگر دست بدست هم بدهیم همه ی نا بسامانیها را از پیشش بر خواهیم داشت و دست همه ی نابکاران را کوتاه خواهیم کرد چون این قیام ما در چهارچوب آذربایجان نخواهد ماند و

ما دوستان پاک و میهن پرست در همه جای ایران داریم و... و
او میگفت که کارها در تبریزنا بسا مان است از اینرو هر چه ممکن
است زودتر من رهسپار آنجا گردم.

در بهمن ماه که هوا بسیار سرد بود روانه شدم برف بسیار سنگین
بود با اینکه گروهی تفنگدار فدائی و گروهی هم برای باز کردن
راه مرا همراهی میکردند پس از دو روز از زنجان به میان رسیدیم
در میان نیز پیشه‌وری تلفن کرد و چون او را از برف و راه‌بندان
آگاه کردم او از فرماندهی ارتش شوری خواست که برف راه -
میان به تبریز را پاک کنند چون آنها ماشینهای برف‌روبی
بزرگ و مجهز در اختیار داشتند. هنگامیکه ما از میان حرکت -
کردیم پیشاپیش ما ماشینهای برف‌روبی راه را پاک میکردند
بجوری که ماشینهای ما از میان دودیوار بلند برف در حرکت
بود با همه‌ی این احوال ما راه میان تا تبریز را در ۳۶ -
ساعت پیمودیم. در اینجا یادآور میشوم که زنجان و آذربایجان
چنانکه هم‌میهنان میدانند از سرزمینهای سردسیر و برفگیر
ایران است و آنسال بویژه از سالهای بسیار سرد و سخت بود
روزی که به استان‌داری که آن زمان باش‌وزیری (نخست‌وزیری)
نامیده میشد رسیدم در شگفت‌شدم چون دیدم در درازای خیابان
از در شهرداری تا در استان‌داری مردمیکه بیشتر دهقانان -
آذربایجان بودند صف کشیده‌اند و در سرمان بنوبه ایستاده‌اند
از فدائیان پرسیدم اینها منتظر چه هستند؟ گفتند شاکی هستند
پاره‌ای برای پاسخ‌نامه‌ای که داده‌اند ایستاده‌اند و پاره‌ای
نامه در دست دارند که بدهند.

در نخستین دیدارم با آقای پیشه‌وری گفت خواهش میکنم پیش
از هر چیز تکلیف این شاکیان را روشن کنید که بکلی آبروی
ما را در این شهر و دیار برده‌اند. پرسیدم تاکنون چه کرده‌اید
او گفت روزی نزدیک ۱۵ نامه‌وگامی بیشتر را میخوانم و -

دستور میدهم اما هر روز بیش از ۱۰۰ نام‌های دیگر افزوده -
میشود که بهیچ روز از عهده‌ی آن بر نمی‌آیم .
من بایک بررسی کوتاه دریافتم که کارمندان استانداری
گذشته همه در جای خود هستند و بسیاری از آنها کارویژه‌ای -
انجام نمیدهند چندان با رتبه‌های ۷ و ۸ اصلاً کار معینسی
نداشتند یکی میگفت رئیس دفترم و دیگری میگفت رئیس
حسابداری هستم نزدیک هفتاد تا هشتاد تن کارمندان
داشت پیدا بود که همه را برای آنکه ابهتی به استانداری -
بدهند آنجا گرد آورده اند . هنگامیکه با یک یک آن‌ها آشنا
میشدم از جوانی پرسیدم شما چه میکنید ؟ گفت من کارمند
حسابداری هستم . پرسیدم حسابداری چند کارمند دارد ؟ گفت
۱۵ تن . گفتم حسابکار رسیدگی میکنید ؟ گفت حساب همین
استانداری پرسیدم مگر استانداری چه اندازه بودجه و دررفت
دارد که روزانه ۱۵ تن به آن رسیدگی میکنند ؟ گفت حقیقت
اینست که ما بیشتر بیکاریم و بگفتگوهای خصوصی و نوشیدن
چای و گاهی رفتن بخوابان و گردش سرگرمیم . از او پرسیدم با
چندان میتوان این حسابداری را اداره کرد ؟ گفت با سه
تن . گفتم سه تن دیگر را که کاری و پاک هستند و سواد دارند
برای همکاری با خود جدا کن و نامشان را بنویس و نزد من -
بیاور . پس از آشناسدن نام آن سه تن من دیگر همکاران -
حسابداری او را بکار رسیدگی بشکایتها گماشتم . قرار شد
چندان در دفتر ورودی بنشینند و نامه‌ها را دریافت کنند و رسید
به دهندگان نامه‌ها بدهند و پس از وارد کردن در دفتر و نمره
کردن بدفتر درونی بفرستند . گروهی هم در اتاقی بخواندن و
خلاصه کردن نامه‌ها گمارده شدند و قرار شد که روزانه خلاصه‌ی نامه‌ها
را برای من بخوانند و من دستور بدهم . چندان ما مور شدند که
دستورها را ما شین و تلگراف کنند و نمره‌ی تلگراف و زمان آنرا

بدفتر بیرون بفرستند که بشکا پت کنندگان بدهند تا بشهر و بخش خود بروند و بفرماندار یا بخشدار یا اداره‌ی مربوطه مراجعه کنند. سفارش کردم که هر کس نامه‌ی بشکا پتی می‌دهد به او بگویند فردای آنروز برای دریافت پاسخ بیاید. در نامه‌ها و تلگراف‌ها بفرمانداران و استانداران یا روسای ادارات دیگر یاد آور میشدیم که پس از رسیدگی هر چه زودتر نتیجه را گزارش دهند و چون در باش وزیری دستگام تلگراف و کاورمندویژه‌ای داشتیم کارها بسیار زود انجام میگرفت.

این روش نتیجه‌ی بسیار خوبی داد و پس از چند روز دیگر از آن صف‌داران شاکیان نشانی نبود و روزانه تنها چند نامه و شکایت میرسید. از همه‌ی رزنده‌تر اینک شاکیان همه با نوشتن نامه سپاسگزاری کردند تا جایکه پس از آن تنها سه تن برای انجام دادن کار نامه‌ها و شکایت‌ها بسنده بود.

در اینجا با دیدن آورشوم که بیشتر این شکایت‌ها نشان میداد که پس از برقراری حاکمیت فرقه‌عده‌ای از عمال فرقه و پاره‌ی فداثیان بدهقانان حتی مردم شهرها ستم میکنند و گروهی از قلدران گذشته نیز که از بیم ژاندارم و دستگام دولتی در لاک خود فرورفته بودند و ستم‌اندازان ستم‌اندازان با زار آشفته ستم‌کاری و مردم‌آزاری را از نو آغاز کردند.

من به آقای پیشه‌وری گوشزد کردم که ستمکاری بسیار است و چون نمونه‌ای وضع خانگی سرفدائی که در میان شبی در خانگی او بودم با زگو کردم. در این خانه در اتاقی بیش از ۵۰ رختخواب تمام مخمل و ابریشم نبود. چون من می‌خواستم در پتوی خود بخوابم آن سرفدائی برای اطمینان مرا به آن اتاق برد و نشان داد که برای من رختخوابی نو بکار نرفته آورده است. خوانندگان میتوانند تصور کنند که یک سرفدائی پس از گذشت تنها دو ماه و نیم این همه رختخواب مخمل و اطلس نوی شاهانه

را از کجا آورده است و میتوان به آسانی سنجید که چه غارت‌های دیگری انجام گرفته بود.

آقای پیشه‌وری‌ها زبمن امیدواری داد و گفت که با کمک دوستان پاک و پرتلاش خواهیم توانست همه‌ی دشواری‌ها را آسان کنیم. اما گذشت زمان نشان داد که امیدهای او بیهوده بود چون خود او پس از چند ماه شبی در شاه‌گلی در حضور آقایان قیامی و شاهین و من از ناسا مانیا و فرمائشی‌های بیگانگان گریه کرد. پس از آگاهی و آشنائی بسواد و توانائی آقایانی که در دستگاه باش‌وزیری بودند کسانی را با حکم روانه‌ی دیگر وزارتخانه‌ها کردم تا بکارهای سودمندی بپردازند. اصولاً در دستگاه‌های - اداری آذربایجان که در زمان فرمائشی فرقه‌ی دمکرات وزارتخانه‌ها شده بود کارمندان بسیاری بودند که یا کاری از دستشان بر نمی‌امد یا کاری نبود که انجام دهند. من پی بردم که بیشتر وزارتخانه‌ها و دستگاه‌های دولتی ما در ایران نیز بهمین درد گرفتار است چون هر کس سواد و ادراک گواهی‌نامه بدست می‌آورد بیدرنگ در پی یافتن کاری در دستگاه‌های - دولتی است. جوانان ما را چنین با آورده اند که آنها کمتر هوس و آرزوی دیگری دارند. سبب نبودن دبیرستان‌های هنری و فنی است. بدبختانه میهن ما هنوز هم بهمین درد گرفتار است جوانان ما در این واپسین سال‌ها پس از دریافت گواهی‌نامه‌ی دبیرستان یا در پی پیدا کردن کاری در دستگاه دولتی هستند و یا آرزوی رفتن به دانشگاه‌ها و دریافت دانشنامه دارند. بویژه در این سال‌ها آرزوی دانشمندی با لا گرفته است که بسیار آرزوی خوب و نشانه‌ی امیدبخشی است اما بشرط آنکه شرایط برآوردن این آرزوها برآستی آماده گردد. هم اکنون برای پاسخگویی به این خواسته‌ها در کشور ما در بیشتر استان‌ها و حتی در پاره‌ای شهرها دانشگاه‌ها و دانشکده‌های هست

اما باید گفت که بیشتر آنها چنانکه نیا زاست استا دودا نشیا ر
بسنده ندارد و تنها نام دانشکده برخوردار است
دانشگاه ودانشکده حتی دبیرستان تنها ساختمان زیبا
وپرزرق وبرق نیست بلکه اساس گروه آموزشی آن است .
گواهی ودانشنامه ودکتری بدست جوانان دادن بدون اینکه
براستی توشه‌ی دانشی به آنان داده باشم نادرست است .
برای بسیاری از دانشگاهها ودانشکده‌های ما ساختمانها و
تالارهای باشکوهی ساخته اند اما آموزش دانش چنانکه
باید با این شکوهها هم آهنگ نیست .

من در اروپا بسیاری از کلاسهای درس دانشگاههای معروف را
دیدم که در زیرزمینها و بانیمکتهای فرسوده تشکیل میشود
اما استادانی براستی دانشمند دارد و کیفیت درس بسیار -
بالا است .

در اینکه فرزندان وجوانان میهن ما دانش دوست اند هیچ
جای دودلی نیست اما فریفتن آنان با زرق وبرق جز دروغ به
مردم گفتن و نابومیهن زدن چه میتواند باشد .

سبب دیگری که جوانان ما را بدانشگاهها میرانند درآمد است
در بیشتر کشورهای اروپا تفاوت ماهیانه‌ی دریافتی یک
پزشک تازه کار با یک پزشک روپا سرپزشکیا رکه درآمد آموزشگاه
فنی آموزش دیده است آن اندازه که در کشور ما هست نیست از
اینروتنها کاش پولی کسی را بهوس دانشگاه نعمیاندازد . یک
مهندسیا رکه آموزشگاه مهندسی را تمام کرده است نزدیک به
ماهیانه‌ی یک مهندس جوان دریافت میکند .

از سوی دیگر ما صنعت وصنعتی شدن را پذیرفته ایم اما واقعیت
آن چنانکه باید آشنا نیستیم . یک کارخانه‌ی بزرگ را در اروپا
تنها دویا سه تن مهندس و سرمهندس اداره میکنند اما کسانیکه
آن دستگاههای بزرگ را میگردانند مهندسیا ران یعنی -

کسانیکه پس از سه سال نخست دبیرستان سه یا چهار سال آموزش گاه‌های هنری را گذرانده اند میباشند. ما بجای اینکه هنرستان‌ها را در بخش‌های گوناگون هنر و کشتا و ورزش و دامداری و ماهی‌گیری و فلزکدازی و فلزکاری و ... و ... افزایش دهیم و برای کشورمان کارشناسان واقعی بسازیم بیشتر به زرق و برق و دانشکده‌گشائی دست زده ایم. چنانکه در پیش‌یادآورشدم - متأسفانه، بیشتر آنها از دیداستادودانشیار دست‌تنگ است. من باز بجای خود در این باره خواه‌نموشتم.

من با اینکه آثار و اوضاع نشان میداد که میدی بهبود نیست چون بکاری دست زده بودم شبانه روز تلاش میکردم. با یادشکارا بنویسم که تنها گروهی از ما تلاش میکردیم و گروه‌های دیگر در پی گردآوردن پول و مالی بودند و ما در میگردند و - رشوه می‌گرفتند و رشوه به اربابان بیگانه که تشنه‌ی پول و مال بودند میدادند.

برای اینکه موضوع بیشتر روشن شود من کمی بشناسانیدن و یسادی آوری شناسنامه و ویژگی کسانیکه گردانندگان دستگاه فرقه بودند می‌پردازم البته در این کتاب کوچک بویژه بخش نخست آن جای شناسانیدن همه‌ی کارگردانان درجه‌ی ۲ و ۳ و پائین تر دستگاه فرقه نیست.

پیش از اینکه به شناسانیدن پاره‌ای اشخاص دست‌اندرکار - بپردازم ناچار موضوع دیگری را مینویسم.

پس از رسیدن من بتبریز موضوع دیگری را که آقای پیشه‌وری در میان گذاشت روابط فرقه‌ی دمکرات‌آذربایجان با کردها بود -

اصولاً روسها برای برپا کردن حزبی سنا م فرقه‌ی دمکرات - کردستان و بوجود آوردن با صطلاح کردستان دمکرات و آزاد آقای قاضی محمدر را انتخاب کردند.

آقای قاضی محمد و برادرش آقای صدر قاضی گویا از دیر
بازبا ما مورین انگلیس سرورسی داشتند تا آنجا که چند دوره
آقای صدر قاضی چنانکه مشهور بود بیاری آنان بنمایندگی
مجلس شورای ملی رسید.

روسها پیش از آنکه آقای قاضی محمد را به برپا داشتن فرقه‌ی
دمکرات کردندستان برانگیزند تلاش بسیاری کردند که دیگر -
کردها را نیز برای ایجاد کردستان واحد روسی راضی کنند اما
تلاش آنان بجائی نرسید چون از طرفی به کردهای بخش اساسی
کردستان چون سقز و بانه و مریوان و اورامان و گروس و
کلهر و سنجابی و جاف و مندیمی و قلخانی و اردلان و جوانرود
و روانسر دسترسی نداشتند و فرستاده‌ی آنان نیز که بمیان
پارهای ایلات کرد درفته بودند بنا ناامیدی بازگشتند و از سوی
دیگر کردهای آذربایجان با ختری بویژه کردهای شکاک که
دلیرترین کردهای آذربایجانند نیز به آنها روی خوش نشان
ندادند. ناچار آنان همه‌ی امید خود را به آقای قاضی محمد و
برادرش آقای صدر قاضی و کردهای مکرری و قاضی بستند.
آقای قاضی محمد با اینکه مردی بسیار سواد و جاه‌نیده بود پیش از
آنچه توانائی داشت لاف میزد و بر وسها نوید داده بود که گویا
همه‌ی کردهای ایران و بخشی از کردهای عراق را نیز زیر نفوذ
آنان خواهد آورد و روسها هم بگفته‌ی آذربایجانها که لاف زن
و فریبکارانمند را زود میفریبد سخت فریفته‌ی نویدهای آقای
قاضی محمد شده بودند بجوری که جنگ افزا بر بسیاری در دسترس او
گذاشتند و به آقای پیشه‌وری و دستگاه رهبری فرقه‌ی دمکرات
آذربایجان پیگیر فشار میآوردند که بخشی از عایدی آذربایجان
را در اختیار آقای قاضی محمد بگذارند تا ایشان بتوانند همه‌ی
کردها را بسود روسها برانگیزند.
آقای پیشه‌وری و کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ی دمکرات آذربایجان

دستگاه دولت آن که خود را داده‌ی آذربایجان با کم‌پولی دست‌گیری‌ها بودند نمی‌توانستند و امروزها را برای - خوشنودی آقای قاضی محمد برآوردند و این موضوع دیگری که بدشواریه‌ها می‌افزودند تمکین نکردن دیگر کرده‌های آذربایجان از رهبری آقای قاضی محمد بود بجوری که او این امر را نتیجه‌ی - تحریکات فرقه‌ی دمکرات آذربایجان میدانست و از آقای پیشه‌وری نزد ربا بان روسی سعایت میکرد.

چند روزی پس از رسیدن من به تبریز کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ی دمکرات آذربایجان در جلسه‌ی خود اختلافات میان خود و فرقه‌ی دمکرات کردستان را به استناد این که من ایل هستم و با کرده‌ها که ایلند بهتر میتوانم کنار بیایم به من واگذار کرد و آقای پیشه‌وری که از حیل این دشوار در مانده بود با زیرکی خود را از آن کنار کشید.

شب آنروز آقایان حسن حسن‌اف‌دبیر سوم حزب بلشویستیک آذربایجان و میرزا ابراهیم‌اف وزیر فرهنگ (رئیس جمهور بعد) با من دیدار کردند و از من خواستند که به کرده‌ها امتیازهای بیشتری بدهم. من به آنان گفتم که من از دادن هر امتیازی مجازویاری به کرده‌ها خودداری نخواهم کرد چون من از دید - برادری فرقی میان کرد و آذربایجانی نمی‌گذارم اما شرط آنست که خواسته‌های آنان پذیرفتنی باشد.

من میدانم که با آقای قاضی محمد در این باره چه گفتگوئی داشتند اما روز پس از آن که من با تلفن آقای قاضی محمد را برای گفتار روزی به باش‌وزیری دعوت کردم ایشان پس از تعارفات بسیار گفتند که چون سران کرده‌ها در خانه‌ی ایشان گرد آمده‌اند و مشتاق دیدار و گفتگوی با من هستند و نمیتوان همی آنان را به باش‌وزیری آورد خواهش میکنم

شما ما را سرافراز فرمائید. من دعوت ایشان را پذیرفتم
و روز پس از آن بیدار ایشان رفتم.

هنگامیکه به کوی که آقای قاضی محمد و پاره‌ای سران کرد در
آنجا خانه داشتند رسیدم ما شینه‌های جیب آنرا بسته‌ها را و
خودکارهای سنگین دیدم. راننده‌ی من گفت که آنها با همین
جیب‌ها در شهر همه جا در رفت و آمدند. گروهی نزدیک به ۱۰۰ تن
از آقایان کرد تمام مسلح در درازای کوچه تا در خانه‌ی آقای
قاضی محمد به استقبال من آمده بودند و مرا تا حیاط خانه
بدرقه کردند و آقای قاضی محمد نیز از من استقبال کرد و مرا
به تالاری رهنمون شد که سر تا سر رئیسان کرد مگری و قادری -
نشسته بودند و در صدر مجلس پیرمردی در روی سجاده رو بقبله
نشسته بود و او را دی میخواند بعد دانستم رهبر فرقه‌ای از
صوفیان کرد است.

من پس از مقدمه‌ای در اینکه همه ایرانی هستیم و کردها پاک
ترین برادران ایرانی ما هستند خطاب به آقای قاضی محمد
و دیگر سران کرد گفتم که در برابر آوردن خواسته‌های شدنی آنان
آماده‌ام. آقای قاضی محمد که دیگر سران کرد را نیز آماده
کرده بود موضوع را چنین آغاز کرد که چون انقلاب دمکراسی
در آذربایجان و کردستان انجام شده است و همه از قیام
اسارت فاسد درآمده ایم اکنون دو برادر آذربایجانی و کرد
باید برادر و رزندی کنند و در همه‌ی شئون از برابری بر
خوردارباشند از اینرو پیشنهادهای می‌کنم نخست شهرهای -
آذربایجان و کردستان را که بیشتر در اختیار برادران آذر-
بایجانی است مساوی تقسیم کنیم و پاره‌ای شهرها را در
دسترس کردها قرار دهیم. من پرسیدم مثلاً کدام شهر؟ ایشان
چون نمونه شهرهای رضاشیه و سلماس را نام بردند. من -
گفتم شهرها در اختیار همه است و نمیتوان شهری را تنها -

آذربایجانی نشین ویا کردنشین دانست چون هرکس در
هرشهری که دلخواهش باشد میتواند زندگی کند و ما به هیچ رو
نمیتوانیم آذربایجانیها و آسوریها و ارمنیها را که پدر
در پدر و شایدهزاران سال است در سلما س و ارومیه و دیگر
شهرها زندگی کرده اند و خانه و باغ و زمین دارند ناچار کنیم
که همه را رها کنند و بروند. شهرها برای همه ی برادران
آذربایجانی و کرد و آسوری و ارمنی آزاد است و ما شهر
ویژه ای تا کنون نداشتیم و پس از این هم نمیتوانیم
داشته باشیم.

موضوع دیگری که آقایان قاضی محمد و دیگر سران کرد پیش
کشیدند در آمد اقتصاد و دارای آذربایجان بدو بخش
مساوی بود بدان معنی که در آمد دستگا ههای دولتی همه
و همه هر ساله بدون در نظر گرفتن شمار مردم آذربایجان و
کرد بدو قسمت مساوی شود که نیمی از آن در دسترس دولت -
دمکرات کردستان قرار گیرد. از آن میان درباره ی سهمیه ی
قند و شکر و چای و لاستیک اتومبیل که در زمان جنگ جهانی
سرانه و با کوپون پخش میشد گفتگو بمیان آمد و خواستند که
از آن پس بدو بخش مساوی تقسیم شود. خوانندگان میدانند
که مردم آذربایجان در آن زمان بیش از سه میلیون تن بود
شمار کردها آن زمان در آذربایجان شاید از صد هزار تن هم
تجا وزن میکرد. من به آقایان یادآور شدم که در آمدیک کشور
ویا یک استان از آن هریک از مردم آن سامان است که باید
به نحوی مستقیم یا غیر مستقیم بدانان باز گردد و نمیتوان
آنرا ب دیگران تسلیم کرد از آن میان قند و شکر و چای سرانه
داده میشود خواه گیرنده آذربایجانی و خواه آسوری و کرد و
ارمنی باشد و به هیچ رو نمیتوان بخشی از آن چه رسد نیمی
را در اختیار گروه ویژه ای گذاشت و ما لاستیک تنها به کسانی

داده میشود که دارای اتومبیل معینی باشند و آنرا نمیتوان در دسترس کسیکه اتومبیل ندارد گذاشت که در بازاریارسیاه - بفروشد. از این گذشته آقایان گفتند پیش از برپا شدن دستگاه فرقه توتون بسیاری از کشاورزان کرد را اداره‌ی اقتصاد آذربایجان خریداری کرده است اما اکنون وزارت اقتصاد فرقه‌ی دمکرات آذربایجان از پرداخت پول آن خودداری - میکنند و آنرا بدهی تهران میدانند. من به آقایان یادآور شدم که این خواست‌آنان بحق است و هم امروز دستور میدهم که به هر یک از کشاورزان که رسید توتون در دست دارند وزارت - اقتصاد پول آنرا بپردازد. سهمیه‌ی قند و شکر و چای هم برابر شنا سنامه همه کس داده خواهد شد و از این پس نیز من و دیگر همکارانم بویژه آقای پیشه‌وری از هیچ‌گونه یاری درخو - توانائی در باره‌ی برادران کرد دریغ نخواهیم کرد.

البته خود آقای قاضی محمد که مردی با سواد و آزموده بود خوب میدانست که بسیاری از خواستهای او نادرست است اما برای اینکه وجهه‌ی بیشتری در برابر سران کرد که آنجا گرد آمده - بودند بدست آورد آنها را چون خواستهای بحق کردها عنوان کرد.

در اینجا باید یادآور شوم که دیگر کردهای آذربایجان چون کردهای رضائیه و بخشی از کناره‌ی سردشت و کردهای شکاک آقای قاضی محمد را اصلاً نمانده‌ی کرد نمیدانستند و او را بحساب نمیاوردند. سران این ایلات همگی با ما سر راست رابطه داشتند و جنگ افزا روپول و دیگر نیا زمندیهای چریکی خود را از مالیه‌ی ارتش دریافت میکردند و به آقای تیمسار سرتیپ نوائی سفارش شده بود که از هیچ‌گونه کمکی به آنان دریغ نکنند و حتی در بسیاری موارد نیا زمندیهای آنان را مقدم بر نیا زمندیهای ارتش خودمان بر آورد. این کردها

روابطشان با آقای قاضی محمدتاجا تیره بود که در میهمانی
ها شیکه آقای قاضی محمد شرکت میکردند شرکت نمیجستند از
اینرو ما ناچار آنان را جداگانه بمیهمانی میخواندیم .
کردهای بارزانی بسر دستگی آقای ملامصطفی بارزانی که
از شمال خاوری عراق بنزد ما آمده بودند نیز حسابی جداگانه
داشتند و با مالیهی ارتش ما مربوط بودند و به هیچ وجه حاضر
بدیدار و همکاری با آقای قاضی محمد هم نبودند . آقای ملا
مصطفی بارزانی که در ارتش ما درجه سرتیپی داشت درست یا
نا درست آقای قاضی محمد را عامل سازمان امنیت انگلستان
میدانست .

پس از چندی شهربانی و نگهبانی (ژاندارمری) آذربایجان
بما گزارش داد که هر دو هفته یکبار در روز و ساعت معین در
بیابانی میان سلماس و ارومیه آقای قاضی محمد و همراهان
مسلح در یک جیب با کنسول انگلیس که از تبریز بدانجا میرود
دیداری دارد . چون این گزارش پیگیر میرسید آقای پیشه‌وری
در دیدارش با روسها به آگاهی آنان رساند اما آنان چنان –
و نمود کردند که از آن آگاهند و حتی گفتند که شما در اینکار
داخلتی نکنید .

موضوع دیگری که در اوایل ماه فروردین ماه فرقه در آذر –
بایجان بر ما آشکار شد این که کردهای ابواب جمعی آقای
قاضی محمد حتی یک دهم آنچه گزارش میداد پول برای مخارج
آنان دریافت میکردند . از سوی دیگر معلوم شد بیشتر –
جنگ افزارهای دریافتی ایشان از روسها نیز توسط دلان –
جنگ افزار به کردهای عراق فروخته میشود تا جائیکه چندین
بار گماردگان مرزی این قاچاقچیان را با اسلحه‌های –
خریداری بازداشت کردند و خریداران نام و نشان فرسودگان
کرد را نیز بازگو کردند .

البته خوانندگان آگاهند که آقایان قاضی محمد و صدر قاضی و منوچهر خان سیف قاضی برادرزاده آنان پس از رسیدن - ارتش شاهنشاهی به آذربایجان بفرمان دادگاه ارتش تیر باران شدند.

اینک خوانندگان را با پاره‌ای از گردانندگان دستگاه و دولت آذربایجان آشنا می‌سازم.

۴ - آقای سید جعفر پیشه‌وری، اودبیر یکم فرقه‌ی دمکرات و باش‌وزیر حکومت ملی آذربایجان مردی درست‌کار و پسر تلاش و یک‌نوینده‌ی با سواد بود. من از او ضعف مالی‌ندیدم و نشنیدم. او گاهی بسیار دل‌پرو زمانی بسیار ترسو بود به دیگر سخن درستی‌با دشمن و بیگانه‌روش‌پاینداری نداشت و سرانجام هم‌در سر همین دو دلیلی‌ها و بی‌باکی‌های حساب‌نشده‌جان خود را رایگان از دست داد. او با اینکه به‌همه‌ی ما دوستان نزدیک خود دل‌داری و نوید به‌بود کارها را میداد خود ناامید بود و چندین بار بمن گفت که خداوند کارها را لعنت کند

که مراد او باره‌به‌این کارها کشاند. او میگفت من روس‌ها را خوب میشناسم آنها تا جائیکه سودشان اقتضاء کند بما یاری خواهند کرد ما همینکه سودشان در جهت دیگر اقتضاء کرد ما را میان میدان تن‌ها را خواهند کرد و چه بسا بدست دشمن خواهند داد. برآستی همین‌جور هم شد. او میخواست با ناپاکان و ووردار و ورما لها مبارزه کند ما چون پشتیبان آنان اربابان روس و فرستادگان با قراف بودند کاری از پیش نمی‌برد.

روزی از دارائی ارتش بمن گزارش دادند که غلام‌یحیی پی‌درپی تکه‌کاغذی یا دداشت مانند به‌خط و امضای آقای پیشه‌وری - می‌آورد که کمترین آن صدهزار تومان حواله‌است (صدهزار - تومان بحساب آن روز پول کمی نبود) و پول دریافت می‌کند اما صورت مخارج را به‌هیچ‌رونداده‌است. من به آقای پیشه

وری گفتم غلام یحیی این همه پول را برای چه دریافت میکند
هنگامیکه مادر زنجان بیش از ۲۰۰ تن فدائی نداریم و از
سوی دیگر چرا به دارائی ارتش حساب پس نمیدهد. آنجا
یک اذاره است باید در آمد و در رفتش برپایه‌ی مدرک باشد
پیشه‌وری گفت گمان میکنی من این یادداشتها را بمیل
خود مینویسم. آنها دستور میدهند و من هم مینویسم (مقصود
روسها بودند)

روز دیگری غلام یحیی از زنجان آمده بود و بما در باره اوضاع
آنجا گزارش میداد. پیشه‌وری از او پرسید این نزدیک سه
دویست و پنجاه هزار گوسفندی که از چوبداه‌ها و دشمنان خلق
مصا دره کرده‌اید چرا نمی‌فروشید و پولش را روانه‌ی وزارت
دارائی نمیکنید؟ غلام یحیی گفت آقای پیشه‌وری گوسفند
رافدائیان سربریدند و خوردند. آقای پیشه‌وری نگاه‌ی
بمن کرد و چیزی نگفت پس از رفتن غلام یحیی بمن گفت -
اکنون دیدی که او چگونه حساب پس میدهد. میگوید دویست
و پنجاه هزار گوسفند را دویست تن فدائی در این چند ماه
خورده‌اند. او خود را نمایند. این دولت و پاسخود را برابر
ما نمیداند و خود را به حق گمارده‌ی دیگران میدانند و به آنها
حساب نه بلکه پولها را تحویل میدهد.

در باره‌ی دامهای غارتی من جداگانه خواهم نوشت.
دکتر سلام الله جاوید - گرچه بظاهرا و پزشک بود اما با پزشکی
چندان آشنائی و سروکاری نداشت. او از دست یاران با
سابقه‌ی روس و سازمان امنیت آن بود بگفته‌ی پیشه‌وری او
هنگامیکه پس از مدت کوتاهی زندانی شدن در کاشان تبعید
و پیشه‌وری هم آن زمان آنجا تبعید بود در میان مردم نقش
جاسوس و پادوی شهربانی را بازی میکرد.
پس از شهریور ۱۳۲۰ که در تهران گذشته از تحادیه‌ی کار -

گران حزب توده آقای یوسف افتخاری اتحادیه‌ی دیگری
پدیدآورده بودا و نیز بدستور شهربانی و پشتیبانی عمال
روس اتحادیه‌ای برپا کرد که بسبب ناتوان بودن در اداره‌ی
آن و اما نندوزودا زهم‌پاشید. اصولا در آذربایجان و ایران
جز چندتن انگشت شمار کسی او را نمی‌شناخت و در میان -
کمونیست‌های پیشین هم سرشناس نبود. آقای پیشه‌وری -
می‌گفت از باکوسا زمان امنیت شوروی او را توصیه کرد و
شرکت او در کمیته‌ی مرکزی و دولت فرقه‌ی دمکرات نیز از
اینرو انجام پذیرفت .

خودخوا نوادهاش از مهاجرین با کوبوندن از اینرو با
نمایندگان سازمان امنیت روس که در تبریز بودند سروسی
داشت و با همه‌ی گروه‌های مهاجر و کسانیکه با دستگاہ پلیس
ایران نیز بستگی داشتند همراه بود. و از همه‌ی دزدها -
وغارتگران که به رده‌های فرقه رخنه کرده بودند با چ میگرفت
و در همه‌ی مصا دره‌ها ئیکه در تبریز و دور و دوریا در شهرهای
دیگر انجام میگرفت سر راست یا ناست دست داشت و سهمی
میستاند .

و ا پسین روزهای آذرماه بود که سحرگاهان گماشته‌ی من مرا
بیدار کرد که آقای اینجاست و میگوید برادرزن آقای دکتر
جا ویدوزیر کشور فرقه‌است و با یدبا دکتر جهان‌لودیدار
کند. هر چه گفتم که اکنون تنها دوساعت است که دکتر خوابیده
است و پس از آنکه بیدار شد به او خواهم گفت قانع نشد و گفت
من کار فوری دارم و با یدبا و را بیدار کنید. گفتم به او و بگوساعت
هشت بیا یدبه فرمانداری. گماشته‌ی من گفت که او بسیار
در خشم شد و گفت که من بتو و آقاییت نشان خواهم داد که من
کیستم و رفت .

ساعت هشت که سرکار رفتم آن آقا با خشم آمد و بدون هیچ سلامی

گفت من برادرزن آقای دکترجا ویدوزیرکشور هستم و سائل
سفر مرا فراهم کنید. گفتم چه سفری؟ یا دداشتی روی میسر
گذاشت که دکترجا ویدنوشته بود. دکترجان سلام برادرزن من
روانه‌ی تهران است خواهش میکنم و سائل سفر را فراهم
کنید. گفتم آقا مقصود از و سائل سفر چیست؟ و گفت من با
چند ماشین باری اسباب خانه‌ی آقای دکترجا وید را آورده‌ام
گفتم خوب همانجوری که آورده‌اید بتهران ببرید. گفت این
ماشینها کرایه تا زنجان است و باید بتبریز برگردند از
اینرو شما باید ما کای میونهای بدهید تا تهران. گفتم
آقا ما اینجا کای میون نداریم و کای میونهای مردم را هم نمی
توانیم در اختیار شما بگذاریم. بروید گا را ز آنجا ماشین
کرایه کنید. گفت من نمیتوانم ماشین کرایه کنم اگر لازم
است باید شما کرایه کنید و پولش را خودتان بپردازید. گفتم
ما برای کسی ماشین کرایه نمیکنیم و چنین پولی هم نداریم.
و گفت که من اکنون به دکترجا وید تلفن میکنم آنوقت
خواهید دید تا یک ساعت دیگر اینجا نمیتوانید بیایید. گفتم
خواهش میکنم مرا قدامیکه مقتضی میدانید بکنید. او رفت
من در شگفت شدم که دکترجا وید که با رئیس من او را در تبریز
در یک اتاق کوچک اجاره‌ای دیده بودم (پیش از ۲۱ آذر ماه)
خانه داشت تا اسباب خانه‌ای داشته باشد و گذشته از این
او که اکنون با خانواده‌اش در تبریز زندگی میکند چگونه
اسباب خانه‌اش را بتهران روانه میکند این چگونه داستانی
است. یکی از رفقای حزبی را فرستادم تا بررسی کند که
کای میونهای را که از تبریز این آقا آورده است از آن کیست
و بارشان چیست. او رفت و با زگشت و گفت که ۵ کای میونست
که بارشان قالیه‌های سیارنغیس و مبل و گنجه و دیگر و سائل
و چیزهایی بسته بندی شده است که نتوانستیم بدانیم چیست.

را نندگان سه ماهه شین گفتند که بدون کرایه آنها را از گاراژ های تبریز به بیگاری گرفته اند و دو ماه شین هم از آن وزارت اقتصاد تبریز است .

خوانندگان میتوانند دریا بند که چند روز تنها پس از ۲۱ آذر ماه چگونه آنجا را غارت کرده بودند که غیر از پول نقد و چیز های قیمتی دیگر و قالیه های نفیس از صندلی و تخت خواب و سیخ و سه پایه هم نگذشتند و برای اینکه چشمگیر نباشد و بتوانند چپاول را ادامه دهند و آنها را راهی تهران کردند . بجوری که دیگر کارکنان دستگاہ اداری زنجان بازگو کردند و سپس از تلفن به تبریز نزد آنان رفته و خواسته بود که برای فرستادن با رها به تهران کامیون و یا پول در اختیار او بگذارند اما آنها گفته بودند که پول او تومبیل نداشتند و از این گذشته باید دکتر جها نشاه لودستور بدهد . این آقا پس از نا امید شدن از ما از گاراژها کامیون کرایه کرد و با رها را به تهران برد . این گوشه ای از غارتها بود که چون بمن مراجعه کردند از چگونگی آن آگاه شدم .

هنگامیکه من به تبریز رفتم دانستم که اینها گروهی هستند که با یکدیگر هم دستند و حتی با گروههای همانند خودشان در دیگر شهرها بند و بست دارند و آنها به پشتیبانی اینان هر جا که هستند به غارت مشغولند .

با ز نمونه دیگری از شاهکارهای آقای سلام الله جاوید را یاد آور میشوم . روزی دردانشگاه تبریز آقای دکتر غلامرضا عدل بدیدار من آمد . من با احترامی که به استاد داشتم در خدمت خود آقای یحیی عدل داشتم گرچه با ایشان از پیش آشنا نبودم او را با گرمی پذیرفتم . ایشان پس از کمی تعارف و گفتگو گفتند که استاد عدل ایشان را نزد من فرستاده اند تا به ایشان یاری کنم و داستان را چنین شرح دادم که خانه ایشان را در تبریز

مصاحبه کرده اند و آقای پیشه‌وری در آن منزل دارد و بدان
اعتراضی ندارند و نیا مده اند که در آن باره گفتگو و درخواستی
نکنند اما در این خانه در اتاق کوچکی صندوقی آهنی بوده
که در آن اسناد خانوادگی و شاید نامه‌هایی که میان مادران
و پدرانشان نوشته شده نگاهداری میشده است و اکنون از من
یاری میخواهند که این صندوق را به ایشان بازگردانم. از
خوانندگان چه پنهان که من تا آنروز گمان میکردم که خانه‌ی
عدل را برای پیشه‌وری اجاره کرده اند و نمیدانستم که مصاحبه
شده است چون مجلس آذربایجان تصویب کرده بود که خانه
وزمین و مال دشمنان مردم و کسانیکه با حکومت فرقه مسلحانه
جنگیده اند مصاحبه شوند هر خانه‌ایکه زیباست و هر چیزی که
بدردخور است و یا هر زمینی که آبا و اجداد آنهمه بسودا شاخص
بلکه بسود مردم و دولت.

من به آقای پیشه‌وری تلفن کردم و گفتم که با آقای دکتر
غلامرضا عدل برادر استاد عدل بنزد شما خواهیم آمد. با ایشان
نزد آقای پیشه‌وری رفتیم پس از تعارفات آقای دکتر عدل -
موضوع را با زگو کرد. پیشه‌وری گفت از روزی که من به این
خانه آمدم ماهیانه اجاره‌ی آنرا هر چه هست هم اکنون می
پردازم و پس از این هم اگر ما یلید که من در اینجا بمانم به هر
کسی که حواله کنید پرداخت خواهیم کرد اما از مصاحبه‌ی اموال
شما بهیچرو آگاه نیستم چون من و خانواده‌ام هنگامیکه به این
خانه آمدیم در اینجا هیچ چیز نبود. از اینرو آقای دکتر
جهانشاه لوکه همه از ایشان شنوایی دارند خواهش میکنم به
این کار رسیدگی کنند و صندوق و دیگر اموال شما را پس
بگیرند و بشما بدهند.

در اینجا پیشه‌وری که خود میدانست چه کساننی سرگرم چه غارتها
هستند و پشتیبانان آنها چه کسانی اند با زرنگی رسیدگی و باز

پس گرفتن آنرا بمن وا گذاشت .

من بلا آقای دکتر عدل با زگشتم و به ایشان گفتم که هم اکنون دنبال این کار را خواهم گرفت اما دست کم دوروزی به زمان نیا ز دارم . ایشان پذیرفتند . من به کمیته‌ی فرقه‌ی شهر تبریز و اداره‌ی صادره‌ی اموال به اصطلاح دشمنان خلـــــــــــــق در تلفن کردم اما هر کس آنرا بگردن دیگری میانداخت و سر انجام چنانکه رسم بود کار را بگردن یک سرفدائی انداختند و سرفدائی بیچاره را که بسیا ر آدم مفلوکی بود و معلوم بود که از این نعدها به هیچ‌رو کلاهی نداشته است نزد من فرستادند و او را مسئول صادره‌ی اموال خانهِ آقای عدل معرفی کردند من به فدائی گفتم حقیقتا مرا برای من با زگوکن . او گفت بمن که چند فدائی در اختیار داشتم دستور دادند اموال آن خانه را صادره کنم من همه‌ی اموال آن خانه را بدون کم و کاست بگماشتگان آقای دکتر جاوید تحویل دادم و از من و فدائیان دیگر تیرای انتقال دادن اموال بخانه‌ی آقای دکتر جاوید هم استفا ده کردند . خانم آقای دکتر جاوید که برای سرکشی آمده بود چون صندوق آهنی را در یکی از اتاقهای کوچک دید بمن دستور داد که در صندوق را با زکنم چون کلید نداشتیم بدستور او در آنرا شکستم در درون صندوق جز کاغذ چیزی نبود او بمن گفت صندوق خوبی است کاغذها را ببرید در آجی چای - بریزید و صندوق را بخانه‌ی ما بیا ورید . ما هم دستور او را انجام دادیم . برآستی من از شرمندگی غرق غرق شدم .

فدائی گفت رفیق دکتر من نه دزدم نه غارتگر خود و خانواده ام با هیمن ماهیانه‌ی کم زندگی درویشانه‌ی داریم و پیش از این هم عمه بودم و همین پول را دریافت میکردم اینک مرا مسئول این صادره قلمداد کرده اند و نزد شما فرستاده اند نهایت بی انصافی است . اموال در خانه‌ی دیگران است اما اکنون

مرا مسئول و گناهکار کرده اند خواهش میکنم بمن کمک کنید چون اگر مرا مقصود زندانی کنند زن و فرزند نام زگرسنگی خواهند مرد .

من به او دلداری دادم و گفتم هر دشواری که برای تو درست گردند نزد من بیا من بتویاری خواهم کرد . من بکمیتهی شهر و دستگاہ مصادره تلفن کردم و گفتم که به هیچرو متعرض آن سر فدائی نشوند و همهی موضوع را با پیشه‌وری در میان گذاشتم او عصبانی شد ولی چون چاره‌ای نداشت از من خواهش کرد که موضوع را جوری با آقای دکتر عدل در میان بگذارم که ایشان نرنجند و از او بپوش بخواهم . من هم همین کار را با کمال شرمندگی انجام دادم .

با زگوشه‌ی دیگری از مصادره‌ی خانہ‌ی آقای عدل در مراغه بر من آشکار شد . هنگامیکه در مراغه با آقای کبیری بسراری سرکشی اسب‌گله (ایلخی) رفته بودم ایشان از آشنائی من با اسب‌گله بود و در آنجا از توجه بیشتر من به اسبها و اسب‌بانان دانست که من سوار و اسب‌بازم از اینرودربا زگشت بمن گفت که میخواهم یک زمین نوی سمور را که هنوز با همه‌ی ساز و برگ در جعبه بسته بندی است بشما هدیه کنم (سمور یکی از دانشکده‌های سوارفرانسه بود که دربارا زافرانسه‌زینهای آن مشهور بود و شاید اکنون نیز باشد) من از ایشان سپاسگزاری کردم و گفتم که من دوزین خوب از تهران با خود همراه دارم و اکنون نیازی به زمین دیگر ندارم اما از ایشان پرسیدم که زمین سمور را در تهران تهیه کرده اند یا در تبریز خریده اند؟ ایشان گفتند هیچکدام این زمین را آقای دکتر جایدیمن - هدیه کرده است و گویا از اموال مصادره شده‌ی خانہ‌ی آقای عدل باشد .

آقای غلامرضا الهامی وزیر دارائی - اهل تبریز و پدرش از

کارگزاران گذشته‌ی وزارت خارجه بود و گویا پیش از آن —
 شهردار تبریز بود. آقای پیشه‌وری شنیدم که بسبب پرونده‌ی
 اختلاسی که به حق یا ناحق داشت وزیر پیگرد. و گویا دستور
 بازداشت او هم صادر شده بود هنگامیکه کارفرقه در تبریز بالا
 گرفت بدان پیوست. او مردی کاردان و پرتلاش بود. از دید
 مالی در گوشه و کنار دربارهای او بویژه دربارهای چاپ‌برگهای
 قرضه‌ای که فرقه بجای پول کاغذبکا برد چیزهایی شنیده
 میشد که چون عمر حکومت فرقه دوام نکرد زمان بررسی آنها
 و سندهای بانکی نرسید تا درست یا نادرست بودن آن آشکار
 گردد. اما کارهایی که شایسته‌ی یک وزیر نبود و انجام میداد
 از آن میان کارگاهی به سرپرستی همسر خود دائر کرده بود
 که در آن گروهی زن مزدور به دوخت و دوز سرگرم بودند و بسا
 پارچه‌های ارزانی که از وزارت اقتصاد دریافت میکرد
 پیراهنهای مردانه به تهران میفرستاد و قیمت گران بفروش
 میرساند. او در مصاحبه‌های موال مردم شرکت نداشت و در این باره
 از او شکایتی نشد.

آقای رسولی وزیر اقتصاد — مردی پرتلاش و در کار خود آگاه —
 بود و از او هیچگونه رفتار نادرست دیده و شنیده نشد.

آقای دکتر اورنگی وزیر بهداری — او پیش از حکومت رسیدن
 فرقه رئیس بهداری آذربایجان بود. مردی با سواد و پرتلاش
 و نیک نفس بود و در آن یک سال تا جائیکه امکان داشت به
 بهداری آذربایجان سروصورتی بخشید و چند درمانگاه —
 سازمان داد. هر جا که بدشواری بر میخورد و پول نمیرسید از من
 یاری میخواست.

آقای دکتر مهتاش وزیر کشاورزی — او دکتر دامپزشک و پیش
 از حاکمیت فرقه نیز مسئول کشاورزی و دامداری آذربایجان
 بود. او عضو حزب توده بود که پس از دگرگونی حزب توده‌ی —

آذربایجان بفرقه‌ی دمکرات عضوآن شده و مردی با سواد و
 کاردان بود و در دوازده سال یکسال حاکمیت فرقه صمیمانه برای
 رشدکشا و رزیوبه بود دامداری و کمک بکشا و رزان تلاش کسود
 و آنچه از دستش برآمد کوتاهی نکرد اما او هم گرفتارنا بسا مای
 های فرقه و متجا وزین و مصادره کنندگان و غارتگران بود
 و در هر دیداری دردهای خود را با من در میان میگذاشت و -
 همواره دل پر خونی از دست مشت‌های غارتگرو نادان داشت .
 آقای عظیم‌ا وزیر دادگستری - در گذشته نیز از داوران
 دادگستری بود . مردی پرتلاش پاک دامن و نیکوکار بود
 اما پیدا است که با آن اوضاع هرج و مرج که سران دستگاه
 خود غارتگر بودند چه کاری از دستش بر میآید .
 آقای جعفر کاروان وزیر جنگ - این شخص که در گذشته بنام
 مشت‌ی (مشهدی) خوانده میشد از کمونیست‌های قدیمی بود .
 گروهی از کمونیست‌ها میگفتند که او پس از یکبار دستگیری
 بخدمت اداره‌ی سیاسی در آمد و هنگامیکه آقایان سرهنگ
 عبدالله سیف و محمد شریف نوائی رئیس شهربانی و اداره‌ی
 سیاسی آذربایجان بودند از او در شناخت کمونیست‌ها و روش
 کار آنان بهره برداری میکردند اما خود او مدعی بود که
 رئیس شهربانی و اداره‌ی سیاسی را دست انداخته بود .
 چگونه میتوان با او برخورد کرده شدی کاروان مردی بیسواد با
 آن بضاعت مزاجه آگاهی سیاسی دوتن افسر عالی رتبه‌ی
 شهربانی را که از بهترین پلیس‌های ایران و تحصیل کرده و
 آزموده بودند بفریبید . او پیش از اینکه فرقه‌ی دمکرات -
 آذربایجان حکومت را بدست گیرد در صنف ناوایان کارگر
 بود و در آستانه‌ی ۲۱ آذر ماه ژنرال آتاکشیف وزیر سازمان
 امنیت جمهوری آذربایجان شوروی در تدارک قیام تبریز
 برای تقسیم جنگ افزار میان اعضای فرقه‌ها و بهره برداری

کردوبه پاداش همین خدمت پس از ۲۱ آذرماه وتشکیل دولت
فرقه‌ها ورا بعنوان وزیر جنگ به پیشه‌وری تحمیل کرد. (گفته‌ی
خودپیشه‌وری است).

اومردی بیسوادونادان وفریبکاربودوپس ازسرکارآمدن
برای خوددستگاہی چید. درکوچه‌هایی که ازچندسوبخانه‌ی
اومیرسیدهریک تفنگداران ویژه‌ای همواره پاس میدادند.
درسروودوکنج درورودی خانه‌ی اوسه خودکارسنگین کار –
گذارده بودندودرپس هرخودکاریک سربا زبنوبه پاس میداد.
کوتہ سخن بیابیروئی داشت.

خوداوبمن گفت که من آدمی دست‌ودلبا زهستم وسفره‌ی من
همیشه گسترده است. روزی یک گونی برنج درخانه‌ی من پلو
پخته میشودوهمه‌ی دوستان من هرروزنها رابا من میخورند
و.....و.....و.....

اوعملا دروزارت جنگ کاری نمیکردتنهابکاردیگران لگام
میزدوگاہی ازکیسه‌ی وزارتخانه بیاران خودحاطم بخشی –
میکرد. درجیش همواره مقداری فشنگ شپا نچه داشت وهرکس
ازاوتپانچه تقاضا میکردیک مشت فشنگ به اومیدادومیکفت
حالاینرا داشته باش تا تپانچه هم بعد دریافت کنی. اوسر
دسته‌ی ممداره کنندگان بودوبسیاری درآن یکسال مال –
اندوخت بجوری که هنوزفرزندانش درباکوازآن برخوردارند
اوبزرگترین پول نقدی که بدست آوردازفروش جنگ افزار
های فرقه بود. اوگروهی همدست داشت که بیشترازمهاجرین
بودندوهمه‌ی آنان را پس ازاینکه وزارت جنگ منحل شد
واوبریاست شهربانی منصوب گردیدباخودبه آنجا برد.
فروش جنگ افزارکارپیکیرآنان بودوقیمت هریک تفنگ و
تپانچه وخودکاردستی وسبک مقطوع بود. گرچه جسته وگریخته
آگاہی میرسیدکه اجنگ افزار میفروشدا ماهنگامی آشکار

شده که او پیرمردی را که در ارتش کارمند جزو بوده تنها از
کاربرکنار بلکه زندانی نیز کرد. خانواده‌ی این مردشانه
نزد من آمدند و وضع خودشان را با زگو کردند. من سبب باز-
داشت او را پرسیدم آنها گفتند چون او از فروش جنگ افزار
آگاهی دارد آقای ژنرال کاویان می‌خواهد او را سربسته
کند.

من نخست با پیشه‌وری موضوع را در میان گذاشتم و سپس آن
مرد را از زندان بنزد خود خواندم. او از رازدا دوستدهای
جنگ افزار را از آغاز تشکیل فرقه تا آنروز برده. برداشت او
قیمت هریک از جنگ افزارها را گفت و بجوری که با زگو کرد
مشتری مهم جنگ افزارها کردها و بویژه کردهای عراق بودند
که با میانجیگری کردهای سردشت معامله‌های بزرگی انجام
میگرفت.

من دنبال کار را گرفتم و در کمیته‌ی مرکزی فرقه وانجمن
آذربایجان موضوع را مطرح کردم. ما پس از یکی دو روز آقای
پیشه‌وری بمن گفت موضوع را ندیده بگیر چون سرهنگ قلی اف
مخالف است و میگوید کار را بکلی مسکوت بگذارید (سرهنگ
قلی اف افسر سابق زمان امنیت شوروی پس از ژنرال آتاکشیف
علاوه‌گزاره و ناظر بر کارهای ما بود و بنا مکنسولیا ردرسر
کنسولگری شوروی در تبریز میز کوچکی داشت). من تنها کاری
که توانستم انجام دهم این بود که آن مرد بیچاره را از زندان
آزاد کردم و در مالیه‌ی ارتش او را بکاری گماشتم و آقای
تیمسار نوایی خواهش کردم که از او نگاهداری و حمایت کند
و به آقای کاویان اخطار کردم که به هیچ‌رو حق ندارد متعرض
او شود. اما کار فروش جنگ افزار آقای کاویان و هم‌دستان او
چند ماه پس از آن هنگامیکه ارتش شاهنشاهی روانه‌ی آذربایجان
گردید بکلی آشکار شد که من بجای خود از آن یادخواهم کرد.

آقای محمدبی‌ریا وزیر فرهنگ سابق این آقای بی‌ریا پیش از اینکه حزب توده در آذربایجان تشکیل شود و پس از آن تا پیندایش فرقه‌ی دمکرات تصنیفهای ساخته‌ی خود را در باغ ملی تبریز میخواند و دندبیک میزد و مسئول بخشی از گردونه‌ها و چرخ و فلکها بود. پس از تشکیل حزب توده بدان و اتحادیه‌ی کارگران راه یافت و در تبریز با عمال با قراف که همراه ارتش سرخ برای انجام نقشه‌ی ویژه‌ی تجزیه‌ی آذربایجان آمده بودند در خانه‌ی فرهنگ شوروی آشنا شد. آقای میرزا ابراهیم اف که به ظاهر پوشاک افسری و درجه‌ی سرگردی ارتش سرخ داشت و در به در در پی کسانی که بتوانند بر علیه زبان فارسی تبلیغ کنند و بترویج ترکی آذری بپردازند می‌گشت بسا آقای بی‌ریا آشنا شد. در نخستین دیدار محمدبی‌ریا را که شخصی دریده و بیسبب کم‌سوادی و نادانی لگام‌گسیخته بود پسندید. از آن پس عمال روس او را در اتحادیه‌ی کارگران حزب توده سخت تقویت کردند تا جائیکه اتحادیه‌ی کارگران تبریز را قبضه کرد و از آن سازمانی تمام‌عیار روسی ساخت. چنانکه یک‌بار دیگر نیز یادآور شده‌ام همه‌ی درودیوار - اتحادیه‌ی کارگران تبریز مزین به عکسهای استالین و باقر اف و دیگر رهبران حزب بلشویک بود. کارگران عضو اتحادیه میبایستی همه‌کمر بند خود را با قلاب داس و چکش سرخ آراسته میگرداند.

همین آقای محمدبی‌ریا به زور میرزا ابراهیم اف و دست‌سور ژنرال آتاکشیف نمایندگان حزب توده آقایان علی‌میر - خیزی و خلیل ملکی و دکتر حسین جودت را از آذربایجان تبعید کرد.

بی‌ریا از مرده‌ی چندتن انگشت شمار بود که در میان مردم علنا زبان فارسی را بیگانه میخواند و چنین وانمود می‌کرد

که زبان اصلی مردم آذربایجان حتی از زمانهای بسیار دور ترکی بوده است و گویا در نتیجه‌ی سلطه‌ی فارسیها مردم بیچاره‌ی آذربایجان ناچار به زبان فارسی میخوانند و مینویسند و هر روز هم با طیلی بنام شعر به ترکی میسرود که تنها قافیه داشت و بس .

چون دولت فرقه تشکیل شد میرزا ابراهیم اف اورا به وزارت فرهنگ گماشت و گوئی دیگر عا می ترازا و در آذربایجان نیافت . از سوی دیگر چون اورا دستگا ه روس کا ندیدن نخست وزیری فرقه کرده بود به پیشه وری نیز بعنوان معاون دولت تحمیل کردند بجوری که خود آقای پیشه وری میگفت پس از نزدیک یکماه ونیم چون کارها از هم گسیخته شد از اربابان روس خواهش کرد که شر آقای بی ریا را دست کم از نخست وزیری کوتاه کنند . اما میرزا ابراهیم اف و همچنان در ابقای اوپا فشاری میکرد تا اینکه در دیداری که در نخست وزیری با سرکنسول امریکا داشت ابا طیلی در پاسخ پرسشهای او گفت که آنان را مجبور کرد و را از آنجا دور کنند . مقامات سر کنسولگری امریکا مخصوصا گفته های او را در شهر انتشار دادند بجوری که هنگامیکه من به تبریز رفتم سران فرقه و دولت در دیدارشان با من همه از اینکه شر این مرد نادان از نخستوزیری کنده شده است اظهار خوشنودی میکردند . گویا او در گفتگوهایش با سرکنسول امریکا علنا از روابط نزدیک فرقه با روسها و مقامات با قراف و حتی اینکه در نظر است آذربایجان واحدی تشکیل شود سخن رانده بود و چون افتخاراتی مناسبات نزدیک با روسها را به رخ نمایند هی آمریکا کشیده بود .

این آقای محمد بی ریا تنها وزیر فرهنگ نبود بلکه صدارت اتحادیه‌ی کارگران آذربایجان را نیز یکدک میکشید و در برابر کمیته‌ی مرکزی فرقه دکانی بنام شورای مرکزی

اتحادیه‌ی کارگران آذربایجان بازکرده بود.

آقای محمدبهری در مصاحبه‌ی اموال مردم‌دستی نداشت چون او یک مسلمان قشری بود و تاجا و زمستقیم به اموال دیگران را گناه میدانست اما رشوه را بنام هدیه حلال می‌شمرد و می‌گرفت و اگرچه از خانواده‌ی فقیری بود از همین راه برای خود خانه و زندگی آراسته‌ای آماده کرد و دختریکی از بزرگانان تبریز را به زنی گرفت. او عملاً جزو دارو دسته‌ی آقایان سلام‌الله‌جاوید و علی‌آقای شبستری و کاویان و به دیگر سخن آلت دست آنها بود.

هنگامیکه روسها آقای پیشه‌وری و آقای بادگان و مرا مخالف حل مسالمت‌آمیز با دولت قوام السلطنه و به دیگر سخن دریافت امتیاز نفت تشخیص دادند و قرار شد که ما را به باکو تبعید کنند با صلاح دید میرزا ابراهیم‌اف محمدبهری را با صدر فرقه‌ی دمکرات آذربایجان نامیدند. اما این صدارت او دوسه روزی بیش دوام نکرد و پیش از رسیدن ارتش شاهنشاهی به تبریز هنگامی که آزادانه در خیابان پهلوی از اتومبیل پیاده میشد که به ساختمان کمیته‌ی مرکزی فرقه برود مورد هجوم مردم قرار گرفت و از ترس به بیمارستان شوروی که در همان نزدیکیها بود گریخت و از همانجا پنهانی روسها او را به باکو نزد ما آوردند.

آقای کبیری وزیر پست و تلگراف - او از خانواده‌ی سرشناس آذربایجان و از نواده‌ی سید معروف به کبیر و گویا خواهر زاده‌ی حاج صمدخان شجاع الدوله‌ی مراغه‌ای و خـوـد کارمند عالی‌رتبه‌ی وزارت پست و تلگراف بود.

او در زمان قیام شیخ محمد خیابانی به صلاح دید دولتیان و دستور آنان دسته و سوارانی تدارک دید و در مراغه و جنوب باختری آذربایجان بنام بیابانی در برابر خواستهای بیابانی قدم علم کرد. پس از تشکیل فرقه‌ی دمکرات

آذربایجان اوبدان پیوست ودرکا بینهی پیشه وری وزیر
پست وتلگراف شدا ما چون درمراغه بسیا سرگرم بودهیچگاه
درتبریزدرپست خودنبودوتا واپسین روزحاکمیت فرقه و
دستگیریش درمراغه بسربرد. درمراغه ومیان دوآب وتکاب و
آن دوروورها کسانیکه ازطرف اودست اندرکارا موربودند
نابسا مانیهائی درست کردندچون آنچه درزنجان غلام یحیی
وهمدستانش ببارآوردند.

اومردی مبادی آداب وکاردان بودوچه بسا شخصاهم سوء -
استفاده ای نکردچون نیازی همبدان نداشت اماکسانیکه
دردوروورا وبودندآن نواحی را غارت کردندوما ننددیگر
غارتگران بخش بزرگی ازغارتیهارا تحویل اربابان روس
دادند. پاره ای ازدوروریه ای اوغارتگر حرفه ای بودند و
چه بسا درکارها به خودا وهم مراجعه نمیکردندوسر راست بسا
روسها وشخص سرهنگ قلی اف دررابطه بودندازاین روا وهم
سخت بدنایم شدومرد همه ی چپا ولها ونابسا مانیه ای مراغه
وآن نواحی را ازامیدانستندیکی ازاین ناکسان ارمنی
مهاجری بنام آرام بودکه ظاهرا سردسته ی گروه فدائی بشمار
میا مد. ومیان دوآب وتکاب را یکجا غارت کردوهنگامیکه در
واپسین دمهای حکومت فرقه اووبرادرش ایشخان به
بیمارستان شوروی پناه بردندجز آنچه که پیش ازآن تحویل
اربابان داده بودبه روایت همسریکی ازافسران که اوهم
برای مسافرت پنهانی به شوروی درآنجا بظا هر بستری بود
پنج چمدان بزرگ اسکناسهای درشت ولییره یترک همراه آورده
بودکه تسلیم آقای دکترمصدا ف که بظا هر رئیس بیمارستان بود
کرد.

کوتاه سخن اینکه اگرهم آقای کبیری شخصا سوء استفاده ای نکرد
باید پذیرفت که کسانیکه بظا هر زیر دست او بودند آن نواحی

را ساخت غارت کردند و او آبرو و سرانجام جان خود را در این راه از دست داد.

برای اینکه خوانندگان به وضع آنجا و آنچه بر دهقانان میگذشت آشنا شوند اتفاق زیر را با زگو میکنم:

روزی به اتفاق آقای پیشه‌وری و آقای قیامی و شاهین بدان نواحی ناشناس سفری کوتاه کردیم و در بیا بان هر جا که دهقانی میدیدیم از حال و روزشان پرسش میکردیم. همه بدون استثناء از وضع زندگانی و کار خود ناراضی بودند و بسیاری از آنها آشکارا گفتند که روز و روزگار ما صدمرتبه بدتر از روزگاری است که با ژاندارم سروکار داشتیم. خدا شرابین دمکراتها را زودتر از سرما دور کند با زهمان آریا بها بهترند.

سرانجام آقای پیشه‌وری آهسته‌بها گفت بس است از همین جا برگردیم و ما دوباره ناشناس به تبریز مراجعت کردیم.

آقای زین العابدین قیامی با و از آغا جوانی و مشروطیت با آزادیخواهان همدوش بود و در دوره‌ی یکم مجلس شورای ملی بنمایندگی از قزچه‌داغ برگزیده شد اما به سبب کمبود سن و سال اعتبارنامه‌ی او رد شد. در قیام‌شیخ محمد خیابانی از یاران نزدیک او بود. او کارمند بلندی‌یه‌ی وزارت کشور شد و در سال ۱۳۲۵ گویا در کابینه‌ی آقای فروغی کفیل وزارت کشور نیز بود و در بسیاری از فرمانداریها و استانها فرماندار و استاندار شد و او اولین شغل او استان‌داری آذربایجان خاوری بود. او چون با سلیمان میرزا دمخور بود به اشاره‌ی او به حزب توده پیوست و سپس هنگامیکه در تبریز در ۱۳۲۴ استاندار

آذربایجان بود به فرقه پیوست. پس از تشکیل حکومت فرقه او پست دولتی نپذیرفت تا سرانجام با اصرار آقای پیشه‌وری رئیس دیوان عالی کشور شد و ادگستری و دادستانی با مشورت او کار میکرد و از سوی دیگر چون حاج میرزا علی آقای شبستری

که اسما رئیس مجلس آذربایجان شد مردی کم سواد و ناگام بود
عملادستگاه مجلس را او میگرداند. او مردی پاکدامن، گامه و
سیاست و تاریخ سیاسی ایران آشنائی ژرف داشت. پس از
شکست فرقه به باکو رفت و در آنجا همواره عضو کمیته‌ی مرکزی
فرقه و استاد تاریخ در دانشگاه باکو بود و در اوپسین سالها
با ماهیانه‌ی «زنشستگی» گذران میکرد و در باکو درگذشت.
آقای فریدون ابراهیمی دادستان آذربایجان - من او را
از زمان که در سازمان جوانان حزب توده در تهران عضو بود
میشناختم. آن زمان او دانشجوی دانشکده‌ی حقوق بود. او
پاکدامن و معتقد به حزب و فرقه بود اما بسبب ناآزمودگی -
زیاده رویهای میکرد که از یکسو آقای قیامی و از سوی دیگر
من تا جائیکه ممکن بود او را راهنمایی میکردیم. او به فارسی
و ترکی آذری هر دو خوب مینوشت از اینرو او دوره‌ی روزنامه‌ی
آذربایجان ارگان فرقه‌ها و او گذار بود او از زدها و رشوه
خواران دل پری داشت سرانجام دکتر سلام الله حاویدیس از
۲۱ آذرماه ۱۳۲۵ او را که در خانه‌ی پنهان بود تحویل
دادگاه ارتش داد و اعدام شد.

آقای تیمسار سرتیپ عبدالرضا آذر - در اینجا من در نظر -
نداشتم افسران را یک بشناسانم اما چون برای او پیش
آمدهائی شد که شناخت خوانندگان از آن بسیاری از قضایا
را روشن میسازد از او یاد میشود. او سریا زنی آرموده و با سواد دوبر
کار و مدرسه‌ی سن مکسان فرانسه را بیایان رسانده بود.
استاد دانشکده‌ی افسری و دانشگاه جنگ و رئیس دایره‌ی -
جغرافیائی ارتش بود. او از آغاز برپاشدن حزب توده در آن
عضو شد و در تشکیل سازمان افسری حزب توده شرکت فعال
داشت اما با روشهای آقای عبدالصمد کا میخ و اربابان او
در سازمان افسری موافق نبود از اینرو همواره میان آنان

دوگانگی وجود داشت چون دستورها بی که آقای کا میبخش به
سازمان افسری میداد از دید تیمسار آذر منطبق با منطق و قابل
پذیرش نبود. دستورها بی کا میبخش مطابق خواست کارگردانان
روس بود و آنها هرگاه برای تبلیغات خود صلاح میدیدند دستوری
میدادند بدون اینکه در نظر بگیرند که آن دستور چه زیانی به
حیثیت و شخصیت افسران وارد میآورد و آنان را در چه تنگنای
وجدانی قرار میدهد. چون نمونه دستوریایی گری افسران لشکر
خراسان را بایدها و ورشوم آقای کا میبخش توسط آقای بهرام
دانش سروان پیاده که رابط بود دستوریایی گری صادر کرد و
افسران را در محظور بسیار دشواری گذاشت و سرانجام هم نتیجه ی
شوم آن تا هم اکنون که این برگها را مینویسم گریبان افسران
متواری و خانواده های آنان را رها نکرده است. از همه بدتر
اینکه دستور سازمان بود که افسرانی که همهی عمر به پاکدامنی
زندگی کرده بودند هر چه در اختیار پول دولتی دارند پیش از
یاغی شدن تسلیم سازمان کنند و بدیگر سخن به آنان دستور
دزدی داده بود.

جریان سازمان افسری حزب توده چنان غمانگیز و عبرت آور
میباشد که بهتر است یک یا چند تن از آقایان افسرانیکه خود
را از دام روسها و عمال ناپاک آنها و حزب به اصطلاح طراز نوین
توده کنار کشیده اند و خوشبختانه هنوز زنده اند بنویسند چون
با اینکه من کم و بیش از کم و کیف آن آگاهم در اینجا سازمان
باز نویسی همی آن نیست.

یاغی گری و متواری شدن افسران توده ی لشکر خراسان آقای
آذر را در محظور بزرگی قرار داد چون آذر افسری توده ای شناخته
شده بود. از اینرو و پیش از آنکه با زداشت شود ناچار شد متواری
گردد و از راههای کوهستانی البرز سرانجام خود را در گرگان به
آنان رساند و پس از پیش آمد گنبد کاووس با آنها از راه کناره ی

دریای خزر به با کورفت .

پس از برپا شدن فرقه و دولت دمکرات آذربایجان او با دیگر افسران به تبریز آمد و سپس رئیس ستاد ارتش فرقه شد و پس از آمدن آقای سرهنگ پناهیان به تبریز و دسیسه های شوم و مدتی از کار برکنار و سپس با زبه سبب نیا زمیندیا به کارگمارده شد و پس از برچیده شدن دستگاه حکومت دمکرات به با کورسپس با ما به مسکو آمد و در سال ۱۹۲۵ یا ۲۶ بود که توانست با موافقت دولت ایران به میهن بازگردد و از این رو سخت مورد بی مهری اربابان روس و حزب توده قرار گرفت تا جاییکه احسان الله طبری ملانقطی و میرزا بنویس آنان در روزنامه های حزب دشنامهای نثارا و کرد . چون از نظر اربابان طبری گناهی بزرگتر از بازگشت به میهن و به آغوش مادر وطن رفتن نبود و نیست . متاسفانه شنیدیم که تیمسار آذربیه بیماری غده مغزی دچار گذشت و پس از یک عمر مردمی و زندگی سربازی و کوشش از شنیدن ناسزاهای مثنی رجاله ای هر جایی و میهن فروش برای همیشه آسوده گشت .

پارهای از پیش آمده های دوران یکساله ای حکومت فرقه چون کم و بیش با زندگی تیمسار آذرووضع همه گانی ما بستگی دارد مینویسم .

شاید آغاز سال ۱۳۲۵ بود که آقایان سرلشکر ظفرالدوله ای مقدم و سرهنگ پناهیان به تبریز آمدند و در دیدارهایی که با ما داشتند چنین وانمود کردند که گویا از دولت ایران ناخشنودند و میخواهند با ما ملحق شوند و در آذربایجان با ما همکاری کنند (سرلشکر ظفرالدوله مدرسه ای پیاپی در روس تزاری را خوانده بود و بزبان روسی نیز خوب آشنا بود و پس از کودتای رضاشاه در ارتش مورداطمینان او بود) در مشورتی که آقای پیشه وری در این باره با من کردم به او

گوشزد کردم که این یک دسیسه بیش نیست. گرچه من آقای سرهنگ پناهیان را نمیشناسم اما بیگمان سرلشکر ظفرالدوله در این سن و سال سوابق خود را فدای حکومت آذربایجان نخواهد کرد اگر چه ما او را در سر حکومت بگذاریم. چون حس کردم آقای پیشه‌وری دودل است به او گفتم دست کم در این کار رشتاب نکند. در مشورتی که من با یک یک افسران کردم همگی نظر مرا تایید کردند و از همکاری با هردوی آنان سرباز زدند.

آقای عبدالصمد کامبخش که هردو هفته یکبار روگای زودترینها نی با پوشاک افسر روس به تبریز میآمد و با پیشه‌وری و گاهی با من دیدار میکرد آقای پناهیان را بعنوان افسر توده‌ای معرفی کرد اما با آقای ظفرالدوله‌ی مقدم موافقت نکرد.

از سوی دیگر آقای تقی شاهین که جزء ۵۳ تن و سالها با ما دوست و هم‌اندیش و هم‌زندان بود و در آن زمان در واقع رئیس کابینه‌ی باش‌وزیری بود بجوری که بعدها دانستم چون پسر عمه یا پسر دایی آقای پناهیان بود زیر تاثیر دسیسه‌های او قرار گرفت و ندانسته اصل کار را فدای خویشاوندی کرد و پیگیر در نزد آقای پیشه‌وری از پناهیان تمجید و برای برجسته‌تر جلوه دادن او از دیگران بدگوئی میکرد.

نخست نقشه‌ی آنان این بود که مرا از دستگاه دولت و شایدا گسر بتوانند از فرقه نیز دور کنند و اگر ممکن شود آقای پناهیان جای مرا بگیرد چون آنها گمان میکردند که انتخاب من به معاونت حکومت و کارهای فرقه‌ناشی از سلیقه‌ی خود آقای پیشه‌وری است نمیدانستند که من خود حسابی جداگانه و در بسیاری موارد در دستگاه چاپ استوارتر از پیشه‌وری دارم و مرا آقای پیشه‌وری و یا شخص دیگری به تبریز نیاورده بود تا بتواند مرا از کار دور کند از اینرو آقای شاهین بنای بدگوئی و عیب‌شماری از مرا گذاشت. من مدتی بود حس میکردم که علیه من دسیسه‌ای در کار

است. در آغاز گمان میکردم که دنباله‌ی همان دسیسه‌های آقای غلام‌یحیی است که همواره از آغاز تا زکات فرقه بمصادق دزد از محتسب از من بیمناک بود اما رفته رفته دریا فتم که موازی آن از سوی دیگران هم نسبت بمن بی لطفی هائی میشود. اما آقای سرهنگ پناهیان و دوست ما آقای شاهین بسیار زود به اشتباه خود پی بردند از اینرو بر علیه سرتیپ آذر دسیسه را سخت تر آغاز کردند.

چنانکه بعدها دانستم به پیشه‌وری چنین وانمود کرده بودند که گویا آذر میخواهد با یاری افسران کودتا کند و جای او را بگیرد به او گفته بودند که از این مقوله با من چیزی نگویید چون من دوست سرتیپ آذر هستم.

من حس میکردم آقای پیشه‌وری غمگین و عصبانی است اما واقعیت بر من روشن نبود چون او که با من صمیمی بود و مانند فرزند خود مرا بحساب میآورد همه چیز حتی بدگوئی و گله‌ها از روسها را که جرات نمیکرد نزد کسی دیگر حتی خانواده‌ی خود بر زبان آورد با من در میان میگذاشت از سبب غمگینی و نا راحتی خود هیچ نمیگفت. من هم که بسبب کار بسیار کمتر فرصت میکردم حتی با دوستان نزدیک خود دیدار کنم در جریان آنچه در آن چند روز گذشته بود نبودم تا اینکه یکروز صبح بسیار زود آقای سرتیپ عظیمی که افسری کاردان و دلیر بود - متاسفانه در ورود ارتش شاهنشاهی به آذربایجان اعدام شد نزد من آمد و پرسید از آنچه خبردارید؟ گفتم چند روز است او را ندیده‌ام مگر چه شده است؟ گفت او را با صلاح‌دید روسها بجای نا معلومی فرستاده اند و خانه‌ی او را اداره‌ی دژبان بازرسی کرده و هر چه داشته است برده‌اند. پرسیدم چرا و بدستور چه کسی؟ گفت من نمیدانم و پیش خود گمان کردم دست کم شما میدانید اما اکنون معلوم شد شما هم نمیدانید از اینرو خواهش میکنم دنباله

کا را بگیرید. من همان روزا زپیشه وری جويا شدم اما و جوری
وانمود کرد که گویا خیر درستی ندا رد و گفت گویا دوستان از
اوناراضی بودند و موقتا ا و را به با کوفرستا دند. پرسیدم به
با کوچرا؟ گفت نمیدا نم اما معلوم بود که نمیخوا هدمه ی مطلب
را با زگو کند. من ازا و پرسیدم که چرا در این چندروز به من
نگفتید؟ او گفت خبر خوبی نبود و نخواستم شما ناراحت شوید.
من آقای پیش نمازی را که آن زمان سرگرد و رئیس دژبان
تبریز بود خواستم و ازا و چگونگی را پرسیدم. او گفت اگر چه بمن
دستور داده اند که به هیچکس نگویم اما من که مقام مرا از شخص
شما دارم و همیشه ز لطف شما برخوردار بوده ام و شما را رهبر
حزبی خود میدانم چیزی از شما پنهان نمیکنم من بدستور آقای
پیشه وری بخانه ی او رفتم و نامه ها و کاغذهای هم که در خانه ی
او بود به آقای پیشه وری تحویل دادم و خانم آلمانی او را نیز
به دستور آقای پیشه وری به تهران روانه کردم.

روز پس از آن تیمسار سرتیپ عظیمی نزد من آمد به ایشا ن
گفتم که ا و را به با کوفرستا ده اند و هنوز سبب آن بر من روشن
نیست اما از شما خواهش میکنم در این باره با کسی چیزی در
میان نگذارید. من خودکا را در انبال خواهم کرد و امیدوارم
بزودی او را در اینجا در کناره م ببینیم. من که همه ی جریان
را در یافته بودم درست نبود که به تیمسار عظیمی بگویم و افسران
و بویژه دوستان او را بدبین و نا امیدکنم.

من اصلا موضوع را به روی آقای پیشه وری نیا واردم اما تلاش
خود را توسط روسها آغاز کردم و سرانجام آذر ا ز با کوبا زگشت.
پس از اینکه دسیسه و فریب کاریهای آقای پناهیا ن سرتیپ
آذر ا به با کوتبعید کرد و روسها برای ریاست ستاد آقای سرتیپ
میلانیا ن را صلاح دیدند از اینرو آقای پیشه وری او را از مراغه
احضار و به ریاست ستاد ارتش گمارد. آقای سرتیپ میلانیا ن

از دید صفا فصری پرکار بود اما در مسائل نظری دستی نداشت
و از همان آغاز پیش بینی می شد که ستاد ارتش اداره نخواهد
شد از سوی دیگر افسران از او شنوائی نداشتند این همان چیزی
بود که آقای پناهیان منتظر آن بود از اینرو شاید پس از ۱۵
روز یا کمی بیشتر آقای پیشه‌وری با صلاح‌دید روسها او را دوباره
به مراغه فرستاد و آقای پناهیان را به ریاست ستاد گماشت .

پناهیان با زبان چرب و نرمی که داشت چند تن از افسران -
ستاد از آن میان آقای سرهنگ ۲ حاتم‌ی را با خود همراه کرد
اما افسران دیگر به او روی خوش نشان ندادند .
من از همان آغاز دریافتم که ژنرال آتاکشی اف بدون مشورت
با آقای عبدالصمد کامبخش ممکن نیست که صرفاً با پیشنهاد
آقای پیشه‌وری سر تیپ آذر را از کار برکنار روبه با کوتبعی
کند . بجوری که یکبار نیز یادآور شدم در حزب توده در سال
افصری همواره میان آقای کامبخش و سر تیپ آذر کشمکش بود
و این دوگانگی میان آنان سبب رضایت دادن آقای کامبخش
به تبعید آذر شده بود .

آنچه در اینجا باید یادآور شوم این است که آقای کامبخش
خود افسری بسیار گامه و مردی با سواد و دانشمند بود و نیا یید
تصور شود که دستورهای غیر منطقی او به افسران سازمان حزب
توده ا بتکار خود او بود . آقای کامبخش چون ما موری بود که
دستورات اربابان روس را مویم انجام میداد و با اینکسه
بخوبی میفهمید که نادرست است چاره‌ای جز اجرا نداشت .
من بعدها که چند سال با آقای کامبخش یکجا و از نزدیک کار
میکردم میدیدم که او در اجرای دستورهای اربابان زجر میکشید
اما چرا همه را تحمل میکرد و چه رازی در کار بود تا امروز هم بر
من روشن نیست و او خود ترا به خاک برد .
آقای صادق پادگان - اصالتاً تبریزی اما از مهاجرینی بود

که پیش از جنگ جهانی دوم به تبریز بازگشت. او پیش از حاکمیت
فرقه دربار نزد بزرگان بزرگ حسابدار بود. او عضو
کمیته‌ی حزب توده‌ی آذربایجان و سپس صدر آن شد. هنگامی
که روسها تصمیم به تشکیل فرقه‌ی دمکرات گرفتند با او -
گفتگو و او را آماده کردند که بدون دستور کمیته‌ی مرکزی -
حزب توده آن سازمان را به فرقه ملحق کند.

پس از تشکیل فرقه او در کمیته‌ی مرکزی معاون پیشه‌وری بود
و چون پیشه‌وری سرگرم کارهای دولتی بود همه‌ی کار فرقه
را او آقای قیامی میگرداند و گاهی از من نیز یاری -
میخواستند. او در بسیاری موارد با آقای پیشه‌وری اختلاف
نظر داشت اما به هر حال مردی پاکدامن و راستگو و یکرنگ بود
گرچه گاهی سلام الله جاوید و شبستری و دارودسته‌ی آنها -
میکوشیدند تا از او علیه پیشه‌وری استغاده کنند اما همینکه
موضوعی بر او آشکار میشد تن بکارنا درست نمیداد. پس از -
رفتن به باکو همچنان عضو کمیته‌ی مرکزی و دفتر سیاسی بود
و در دفتر سیاسی فرقه که از نوبه دستور با قراف آقای پیشه‌وری
تشکیل داد و مرا دبیر تبلیغات گذاشت او دبیر تشکیلات شد.
پس از کشته شدن پیشه‌وری روسها او را دبیر اول فرقه گماردند
او رفتارش با مردم همواره دوستانه بود و به درد مردم میرسید.
سرانجام او را از کار برکنار کردند که پس از این در بخش دوم
سرگذشت من خواهد آمد.

آقای حاج میرزعلی آقای شبستری - او در واقع بازرگان
نبود بلکه پیش از تشکیل فرقه و پیدایش حکومت آذربایجان
دربار تبریز سردلال بود. او از همین بار با عمال روس
آشنا شد. هنگامیکه فرقه تشکیل گردید روسها او را به عضویت
کمیته‌ی مرکزی فرقه و هیئت اجرایی آن منصوب کردند
در حالیکه کوچکترین آگاهی از حزب و سازمان نداشت. او -

مردی کم‌سواد و ناآگاه و پرمدعا و کنده انتقال بود. در دوران حاکمیت فرقه عملا الت دست سلام‌الله‌جا وید بود و به سازا و به دیگر سخن به دوسا ز پلیس تهران و روس میرقصید. ازا و مستقیما ضعف مالی ندیدم جزا اینکه در سفری که بعدا خواهم نوشت او و دکتر سلام‌الله‌جا وید همی سهمیهی قند و شکر یکساله آذربایجان خاوری و باختری رایکجا در بازا ر تهران فروختند و پول آنرا میان خود قسمت کردند. و به سبب نادانیها ناسا ما نیهای بسیاری ببار آورد.

آقای غلام‌یحیی دانشیان - او اسماعون وزیر جنگ آقای کاریان بودا ما با وزارت جنگ کاری نداشت. پس از اینکه من از زجان به تبریز رفتم و همواره در آنجا بسر میبرد و در سال ۱۳۲۵ که عده‌ای فدائی سردوشی گرفتند و ژنرال فدائی شد.

او بجوری که خود میگفت اصلا ز سراب آذربایجان بودا ما در باکو در بخش صابونچی متولد و همانجا بزرگ شد. و به هیچ خط و زبانی نمیتواند بنویسد و بخواند و حتی به زبان ترکی آذری هم که زبان مادری اوست فصیح گفتگو نمیکنند تنها کمی الف و ب روسی را میشناسد که زبان ترکی آذری را بدان مینویسند او نمیتواند نام خود را بنویسد.

بجوری که او خود میگفت در همان بخش صابونچی با کودر کارخانه‌ای سوهان کش بوده است اما چنانکه من توانستم آگاهی یابم او از همان آغاز نوجوانی پس از دیدن یک دوره آموزش پلیسی به مرز شکنی اشتغال داشت. شاید بیشتر خوانندگان ندانند که مرز شکنی چیست و مرز شکنان چه کسانی هستند.

در همه جمهوریهای شوروی که هم مرزها کشورهای دیگر هستند در سا زمان امنیت اداره‌ای است که کسانی را برای گذر کردن غیر رسمی از مرزها آموزش میدهند. این

جوانان از میان کسانی انتخاب میشوند که تندرستند و به زبان کشور همسایه و بویژه لهجه‌های مرزنشینان آنان خوب آشنا هستند. فلسفه‌ی این کار این است که کسی نتواند در تماس با آنان در بومی بودن آنان تردید کند و چون فراسوی هر مرزی از پیش دست نشان‌دگانی آماده دارند این مرز - شکنان دستورها را به آنان جاسوسان میرسانند و آگاهیه‌های آنان را با خود می‌آورند.

من از چگونگی این بخش‌ها زمان امنیت روس تصادفی آشنا شدم که در بخش دیگر این سرگذشت خواهد آمد.

در آستانه‌ی جنگ دوم جهانی که روس‌ها بیگانگان را به دستاویز امنیتی از کشور اتحاد شوروی می‌رانند آقای غلام‌یحیی نیز با ایرانیان مهاجر به آذربایجان ایران روانه شد و در بخش سراب سکنی گزید. بجوری که از خود او شنیدم نخست در روستا - های سراب شیره (دوشاب) می‌فروخت اما پس از آشنائی با چند تن دزدبزه‌کار قصابی پرداخت. او خود گفت که روزی دو تن به من گفتند که از شیره فروشی پولی در نمی‌آید اگر تو بتوانی قصابی کنی ما گوسفندش را از راه دور تا مین و در آمدش را میان خود تقسیم میکنیم. من پذیرفتم و آنها شبانه از روستاهای دور دست گوسفند میدزدیدند و من در روستای خود و دیگر روستاهای دورتر گوشت را می‌فروختم و در ضمن تبلیغات ضد دولتی و کمونیستی نیز می‌کردم تا اینکه ژاندارمها مراد دستگیر و زندانی کردند.

اوپس از رهایی از زندان به عضویت اتحادیه‌ی کارگران حزب توده در آذربایجان درآمد و در آستانه‌ی تشکیل فرقه‌ی دمکرات او مسئول اتحادیه‌ی کارگران شهر میانه بود. هنگامیکه در مهرماه ۱۳۲۴ در تبریز زنگره فرقه تشکیل شد و من در آن شرکت کردم و در آنجا پادوئی می‌کردم و من نخستین بار او را در آنجا

دیدم.

در آغاز آذرماه ۱۳۲۴ با جنگ افزاری که روسها توسط کا پیتن نوروزاف در اختیار او گذاشتند شهرمیان را از دست دولتیان درآورد و من یکبار از آن یاد کرده‌ام. او را در اواخر آذرماه با گروهی فدائیان سراب و میانها از تبریز سیاری فدائیان زنجان فرستادند. من تا در زنجان بودم به او و فدائیان دسته‌ی او مهار زد و نگذاشتم که حقوق مردم تجاوز کنند اما پس از رفتن من از زنجان به تبریز او و فدائیان زیر فرماندهی سراب روی آدم‌کشان و غارت‌گران تازی و مغول و غز را سپید کردند. چنانکه یکبار دیگر نیز اشاره کرده‌ام او و هم‌دستانش روستاهای آقای اسعدالدوله‌ی ذوالفقاری و نواحی افشار و کرسف و قیدا رو بخش خدا بنده و سجا سرود را غارت و ویران کردند. اکنون برای نمونه یکی از تبه‌کار ریه‌های او و هم‌دستانش را مینویسم چون براستی اگر بخوایم تنها تبه‌کار ریه‌ها و غارته‌های آنها را بنویسم خود کتابی خواهد شد.

در شهریورماه ۱۳۲۵ روزی در تبریز در دانه‌نگاه بودم که گفتند که آقای پیری آمده است بنام علیقلی خان ابهری و میخواهد نزد شما بیاید. گفتم بفرمایند آقای نزدیک به ۷۰ سال بسا موهای سپید اما قدی کشیده و عیاشی بدوش آمد و خودش را معرفی کرد و گفت شما مرا نمیشناسید اما آقای سرتیپ مرا خوب می‌شناسند (مقصود پدر من بود) من گفتم از دیدارتان شادم و اما ده‌ماه فرمایشی که در آید انجام دهم. او گفت تقاضای ندا رمتنها آمده‌ام وضع خودم را بشما بگویم و مرخص شوم چون حال و روز من جواری است که به هر کسی گفتنی نیست اما با لطفی که خانواده شما و بخصوص مرحوم امیر (مقصود جها نشاه خان امیر افشار بود) و آقای سرتیپ ببینند داشتند و دارند شما را محرم میدانم. گفتم بفرمائید او گفت هنگامیکه شما از زنجان به تبریز آمدید و غلام

یحیی همه کاره‌ی زنجان شد سرفدائیان‌ی که شما در بخشها -
گمارده بودید عوض کرد و شخصی بنام کاپیتان شکور غفاری را
به‌ابهر فرستاد. او روزی با چند فدائی به‌خانه‌ی من آمد. من
از آنها چنانکه رسم است پذیرائی کردم سپس آقای غفاری گفت
آقای علی قلی خان شما اسلحه‌دارید و باید بدهید. من گفتم
من یک تفنگ پنج تیرروسی داشتم هنگامیکه از طرف آقای
دکتر جها‌نشا‌ه‌لو بی‌ما اخطار شد که باید جنگ افزارها را بدهیم
من آنرا به فدائیان دادم و رسیدا‌رم و یک تفنگ شکاری -
ساقچه‌زن هم‌دارم که اینجا است و اگر بایدا‌نرا هم بدهم آ‌ماده
است. آقای غفاری گفت نه شما مسلسل سنگین دارید. گفتم
آقای غفاری درست است که من در گذشته در قزاقخانه سلطان
بودم اما هیچگاه خودم ارتشی نداشتم که به مسلسل سنگین
نیازمند باشم از این گذشته مسلسل سنگین بچه‌درد من می‌خورد
که آنرا پنهان کنم. او گفت بما خبر داده‌اند و ما یقین داریم
که شما مسلسل سنگین‌دارید و باید بدهید. من گفتم به هر کس
که شما با وردا رید سوگند که من هیچگاه مسلسل سنگین و حتی
سبک هم نداشتم و ندا‌رم. آنها رفتند و بمن اخطار کردند که تا
سه روز دیگر مهلت‌دارم و باید مسلسل را تحویل دهم. پس از سه
روز با‌آ‌مدند و با‌ز همان موضوع را عنوان کردند. من گفتم
آقای غفاری من مسلسل ندا‌رم اما اگر کسی دارد من حاضر‌م
به هر قیمتی که می‌فرود آ‌نرا خریداری کنم و در اختیار شما
بگذارم آنها نپذیرفتند. من مقداری پول به آنها هدیه
دادم و رفتند. پس از چند روز دوباره آمدند ما این بار
بسیار خشمناک‌تر بودند. شکور غفاری گفت رفیق غلام‌یحیی
دستور داده‌است حتماً مسلسل را از تو بگیریم. هر چه سوگند یاد
کردم سودمند نیفتاد. آنها در وسط با‌چه‌خانه آتش
افروختند و سبیه‌های تفنگ را درون آتش گذاشتند. زن و

فرزند نام بزرگ و کوچک گرد آمدند و هر چه زاری و خواهش کردند سود نداد آنها گفتند هر چه داریم ببرید ما این مرد را شکنجه ندهید. با زنا فایده نکرد آنها مرالخت کردند زن و فرزند نام برای اینکه این صحنه را نبینند گریختند آنها با سببه های سرخ از گردن به پائین پشت مراد داغ کردند. من که در نتیجه ی سالها خدمت سربازی و جنگها هنوز ورزیده هستم نه ناله کردم و نه گریه و همچنان دندان روی جگر گذاشتم .

اشتباه من این بود که همان با رنخت که از من مسلسل خواستند نزد شما نیامدم. اکنون یکماه از داغ گذشته است .

زخمها کمی بهبود یافته است اما هنوز برجاست اجازه میخواهم نزد شما برهنه شوم تا ببینید که این نوید دهندگان آزادی بر سر من چه آورده اند. اولخت شد در پشت جای چندین داغ چپ و راست داشت و زخمها پا راهای هنوز بهم نیا مده بود. من نتوانستم خودداری کنم اشک از چشمانم سرازیر شد. و پوشاکش را پوشید و خواست خدا حافظی کند اما من به آقای پیشه وری - تلفن کردم و گفتم با آقای علیقلی خان ابهری برای موضوع بسیار مهمی نزد شما میآیم. او گفت بفرمائید ما به کمیته ی مرکزی نژاد و رفتیم. او گمان کرد که آقای علیقلی خان درخواستی دارد اما من گفتم ایشان نیاز مبدی ندارند موضوع مهمتر از آنست. پس از آنکه با زگو کردم و خواست که زخمها را ببیند. هنگامیکه آقای علیقلی خان لخت شد پیشه وری از خشم میلرزید و فریاد میزد عجب اوضاعی است. پس از اینکه آقای ابهری لباس پوشید آقای پیشه وری دستور داد تلگرافی به غلام یحیی مخا بره کنند که فوراً شکور غفاری را زیر نظر دو تن فدائی به تبریز روانه کند. ما با زگشتیم و من از آقای علیقلی خان دلجوئی کردم و به او گفتم هرگاه از نونا راحتی - هائی برای او پیدا شد زود مرا آگاه کند.

پس از دوروز آقای پیشه‌وری تلگراف غلام‌یحیی را بمن نشان داد که نوشته بود شکورغفاری را همینجا مجازات کردم. وبعد معلوم شد که مجازات شکورغفاری این بوده است که او را از بخش ابهر برای غارت و شکنجه دادن مردم بیچاره به بخش دیگری روانه کرده است. من به آقای پیشه‌وری گفتم با این وضع ما بساط قرون وسطائی عقب افتاده‌ترین اجتماعات و دژخیم‌ترین دستگاها را گسترده‌ایم. آقای پیشه‌وری گفت میبینی که دستور تلگرافی مرا نیز نمیخوانند.

همانند این تبه‌کا ریها و غارتها در مراغه و اردبیل و حتی شهر تبریز نیز بسیار روی داد. آن میان آقای بنام عباس پناهی به دست آویز ممنوع بودن جواهر و طلا همراه مسافرین بسیاری اموال مسافرین را ضبط و صادره کرد که بخشی از آن را خود برگرفت و بخشی را به آقای دکتر جاوید و کویان داد و بخشی هم به اربابان روسی رسید.

اکنون که نام غلام‌یحیی بمیان آمد پاره‌ای دیگر از تبه‌کا ریها و خدماتهای او به اربابان را یادآور میشوم.

از او پسین روزهای آذرماه ۱۳۲۴ که فرمانروائی فرقه در آذربایجان برقرار شد برای اینکه کمبود آذوقه دست ندهد نخست وزیری با تصویب مجلس آذربایجان با فرمانی صادر - کردن خواروبار را از مرزهای زنجان و آستارا و مراغه ممنوع کرد.

در زنجان غلام‌یحیی و هم‌دستانش به دست آویز این فرمان - چندین هزار پیت روغن و پنیر و نزدیک ۲۵۰ هزار گوسفند چوب‌داران زنجان و کرد را که برای فروش رهسپار قزوین و تهران بودند توقیف کرد. صاحبان آنان و چوبداران بما - شکایت کردند و خواستند که اگر تجارت به تهران ممنوع است دست کم اجازه دهیم در خود زنجان و کردستان و آذربایجان به

فروش برسانند. چون خواست آنان منطقی و قانونی نبود دستوراتی را صادر کردند و پنیر و گوشت را از دست آنها گرفتند و ما را بخاطر اینکه خود بازرگانان و چوبداران و پاره‌ای از شتردارانی را که مال آنها را با رکرده بودند نیز بنام قاچاقچی با زداشت کرد و پس از ماهی آنها که جان خود را در خطر میدیدند از اصل موضوع - صرف نظر کردند و جان خود را بسلامت رها نیدند و بجز ریکه پاره‌ای از آنها نزد من آمدند و اظهار داشتند ملتزم شده بودند که بماند دیگر مرا جمع نکنند. این پنیر و روغن و گوشتها را از راه تارم و کاغذکنان به اردبیل و آستارا رسانیدند و در آنجا توسط آقای محمد سراجعلی اینسکی سرهنگ سازمان امنیت روس که آن زمان همه کاره‌ی آن نواحی بود از راه پل خدا فرین از مرز گذرانند و تحویل عمال با قراف دادند. اما مسئله به همینجا پایان نیافت چون در اوایل روزهای آبان ماه و آغاز آذرماه ۱۳۲۵ قرار شد ما زنجان را به نمایندگی حکومت قوام السلطنه آقای سرهنگ بواسحق‌ی تحویل دهیم غلام‌یحیی و همداستانش با شتاب نزدیک به هفت هزار و سه روایتی ده هزار گاو و میش و گاو و گوساله‌ی روستاهای دور و زنجان و افشار و خدا بند و سپهر ورد و اوریات و انگوران و گروس را غارت کردند و توسط گروهی سوار به اردبیل و مرز رسانند.

باید در اینجا یادآور شوم که در شوری تا چند سال پس از پایان جنگ نیز گوشت کمیاب بود و آن زمان (۱۹۴۵) در آذربایجان شوروی غیر از آریا با رهبردیگران جز از راه قاچاق در بازاریا هم بدشواری به گوشت دسترس نداشتند و در مغازه‌ها شخص با آشنائی نمیتوانست کنسروهای گوشت گاو آمریکا که مطابق قانون و امواجاره دولت -

شوروی دریافت کرده بود تهیه کند. تا دو سال پس از پایان جنگ تخم مرغ جزدربا زارسیاه در شوروی نبود و در همه ی -
مفازها گرد تخم مرغ آمریکائی بفروش میرسید .
مسئله ی غارت دامها و فرستادن آنها توسط عمال روس به
آذربایجان شوروی را آقای قوام السلطنه در دیدارش با
آقای پیشه وری و من رسماً یادآور شد و به من گفت آقای دکتر
آخر اینها هم میهنان شما هستند که در آتیه ی نزدیکی دچار
کمبود خوا روبا و بویژه گوشت خواهند شد . اجازة ندهید که
گا و و گوسفند کشور شما را تحویل بیگانگان دهند .
همانجوری که اشاره رفت در دوران یکساله ی حاکمیت فرقه ی
دمکرات آذربایجان تنها گروهی از ما کار کردیم اما گروه
دیگر نه تنها کار سودمندی در خورتوانائی انجام ندادند
سربار هم بودند و ما با یدپاسخگوی نابسان نیهای که هر روز
بیار می آوردند میبودیم و اکنون هم بسبب مسئولیت مشترکی
که داشتیم در برابر ملت ایران پاسخگو هستیم .
از همان آغاز فرمانروائی فرقه بسیاری از خیابانها اسفالت
شد و پاره ای ساختمانهای سودمند برپا گردید و آنچه بیش از
همه ارزنده بود و برای مردم باقی ماند یکی دانشگاه تبریز
و دیگری دستگاه فرستنده ی رادیو بود .
از روزهای آذرماه ۱۳۲۴ نیاز به یک دستگاه فرستنده ی -
رادیوئی حس میشد تا اینکه شورویها موافقت کردند که -
دستگاهی متحرک در اختیار ما بگذارند . این دستگاه هر چه
ساده بود اما تا اندازه ای نیازمندیهای آن روز را برآورده -
میکرد . سرانجام در اسفندماه همان سال دستگاه مجهزی آماده
شد و در جای مناسبی بنا مآد و راهی رادیو برپا گردید و این
همان دستگاهی بود که بعدها نیز مورد استفاده قرار گرفت .
از زمانیکه من به تبریز رفتم درباره ی بنیانگذاری دانشگاه

در آذربایجان گفتگو کردم اما بسبب نبودن پول و وسائل ممکن نمیشد تا اینکه پس از نوروز ۱۳۲۵ سرانجام با موافقت مجلس ملی آذربایجان نیاز به دانشگاه در تبریز تصویب شد و چون هر چه جستجو کردیم جای مناسبی برای آن نیافتیم قرار شد ساختمان بنا کنیم و موقتاً دانشسرای مقدماتی را بسازیم. ساختمان دیگری منتقل کردیم و ساختمان آنرا به دانشگاه اختصاص دادیم. در اردیبهشت ماه وسائل آماده شد و آنرا افتتاح کردیم و در آغاز شهریور ماه بایک مسابقه گروهی دانشجوی پزشکی و شیمی و فیزیک و زبان و ادبیات و تاریخ و جغرافی پذیرفتیم .

دانشجویان در همان ساختمان خوابگاه و بناها رخوری داشتند و چون خوابگاه برای همه دانشجویان بسنده نبود قرار شد آنرا که از خوابگاه نمیتوانند بهره مند شوند پولی ماهیانه دریافت کنند و تا در بیرون از دانشگاه بتوانند منزلی برای خود اجاره کنند. در آغاز بودجه ای تصویب شد که خوراک - دانشجویان نیز در همانجا آماده میشد اما با درخواست خود دانشجویان پس از یکماه و اندی آنرا نیز بصورت ماهیانه نقد دریافت کردند. از حیث وسائل آموزشی ما بسیار در تنگنا بودیم. نخست کتابخانه ای برپا کردیم و از همه دانشمندان و اهل فضل خواستیم که در خورتوانائی کتاب یا کتابهایی به آن هدیه کنند. من هر چه کتاب همراه داشتم هدیه کردم و نماینده ی پاپ در تبریز که مردی دانشمند بود بسیاری کتاب فلسفه و ادبیات به زبانهای فرانسه و لاتین هدیه کرد و از این گذشته تعهد کرد که تدریس زبان فرانسه را در دانشگاه رایگان انجام دهد .

در اوایل شهریور ماه بود که دانشگاه آذربایجان شوروی مرا به باکو دعوت کرد. چند روزی به آنجا سفر کردم آنها از من

پذیرائی خوبی کردند. با رهبران حزب بلشویک و سران - دولت چندین بار با استادان دانشگاه بیشتر دیدار کردم و سرانجام مقداری کتاب بدانشگاه هدیه کردند که البته چون به زبانهای روسی و آذربایجانی با الفبای روسی بود مورد استفادهی آنروز دانشجویان ما نتوانست قرار گیرد اما آنچه برای دانشجویان پزشکی بویژه سال یکم سودمند افتاد مقداری استخوانهای آماده و بیشتر رنگ کرده بود که بما هدیه شد.

من چون در باکو در فروشگاه پزشکی اسباب جراحی آمریکائی و آلمانی دیدم با پول خود آنچه توانائی بود خریداری و به بخشهای جراحی تبریز هدیه کردم. چون در زمان جنگ حتی در تهران بخشهای جراحی ما از نظر اسباب و وسائل اتاق عمل و چه بسا سوزن و سوندمیزه را نیز دست تنگ بود چه رسد به تبریز. از دید استاد ما چاره‌ای نداشتیم جز اینکه از میان دکترها و مهندسه‌ها و دانشمندان خود آذربایجان تا جاییکه ممکن بود چرخ دانشگاه را به راه اندازیم. دو تن معاون مراد کار دانشگاهیاری میکردند یکی از آنان آقای مهندس حریری معاون علمی و دیگری آقای مهندس ویکتور میرزابگیان معاون اداری بود. در انتخاب او من گرفتار کشمکش بزرگی شدم چون پدرش در ارومیه در آستانه‌ی کار فرقه بعنوان یک آسوری ضد انقلاب بدستور عمال روس ترور شده بود از اینرو کمیته‌ی مرکزی ما او را ضد انقلاب می دانست. اما من در برابر همه‌ی این اعتراضها و تهدیدها یک تنه پایداری کردم چون او به راستی جوانی کارآمد بود.

درست است که دانشگاه آنروز خواه از دید استاد و دانشیار و خواه از دید افزایش کار دست تنگ بود و در مورد پاره‌ای وسائل

میتوان گفت که هیچ نداشت اما به هر حال سنگ بنای -
دانشگاه تبریز گذاشته شد و پیدایش همین دانشگاه سبب شد
که در دیگر استانها نیز دانشگاههایی برپا گردد .
پاره‌ای از خوانندگان شاید نتوانند دشواریهایی که در
آذربایجان در آن یکساله‌ی فرمانروایی فرقه در برابر
کسانی که میخواهند خدمتی به میهن خود کنند بود دریا بند .
کمبود پول از یکسو، بودن همکاران نادان و ناجور و زهمه
بدتر نوکریگانه از سوی دیگر همه‌ی ما را شکنجه میداد چون
نمونه‌ای دیگر یکی را با زگو می‌کنم .

من هنگامیکه از پدرم تاریخ ادبیات زبان فارسی در هر
فرستی می‌آموختم شنیدم که در بخش سرخاب تبریز گورستانی
بنام مقبره الشعراست که آنرا مگه چندتن از چکامه‌سرایان
نامی میهن ما ایران از آن میان خاقانی شیروانی می
باشد از این روزی از راننده‌ی خود پرسیدم که در محله‌ی
سرخاب مقبره الشعرا کجاست او گفت من آنرا نمیشناسم
اما آنجا بقعه‌ای است بنام سید حمزه که در محوطه‌ی آن
گورستانی است .

من باراننده‌ام به سید حمزه رفتم و از خادم آنجا سراغ مقبره
الشعرا را گرفتم او گفت همین قبرستان محوطه مقابل صحن
را مقبره الشعرا می‌گویند . من آن میدان را که خرابه‌های
بیش نبود جستجو کردم اما سنگ مزاری نیافتم چون از دولت
سفرهنگیان کشورمان همه در زیر خوارها خاک پنهان بود
از او آرمگاه ثقه الاسلام و شیخ محمد خیابانی را سراغ گرفتم
او هر دو را نشان داد . آرمگاه ثقه الاسلام شاید به همت باز-
ماندگان نش تا اندازه‌ای نمایان بود اما قبر شیخ محمد -
خیابانی به زحمت دیده میشود .

من دو روز پس از آن در جلسه‌ی کمیته‌ی مرکزی فرقه موضوع

را مطرح کردم. چون دیدم کسی از آنان جز آقایان قیامی و پیشه‌وری و پادگان حتی نامی از بزرگواران خفته در آن خاک سیاه نشنیده است ویرانی مزار شیخ محمد خیابانی را پیش کشیدم تا شاید به دست آویزان بتوان به آنجا سر و صورتی داد اما همه نبودن پول را بهانه کردند و با اینکه آقای قیامی و من پافشاری کردیم موافقت نکردند. من روز پس از آن با آقای قیامی که علاقه‌ی ویژه‌ای به شیخ محمد خیابانی داشت گفتگو کردم و قرار شد نامه‌ای از سوی تبلیغات مرکزی فرقه به کمیته‌ی فرقه‌ی بخش سرخاب که آن زمان حومه مینا میدند بنویسیم و از آن کمیته بخواهیم که بایاری مردم آن بخش و فعالین فرقه آنجا را پاک و تا جاییکه ممکن است سنگ مزارها را از زیر خاک بیرون آورند. همانجوری که یادآور شدم دست آویز مادر آن نامه برگزاری روزی برای بزرگداشت قیام شیخ محمد خیابانی بود. پس از دو هفته این کار انجام گرفت و آرامگاه چکامه سرایان از زیر خاک بیرون آمد و قبر شیخ محمد خیابانی را تا بلندی یک متر پا گرفتند. اکنون نام چکامه سرایان و بزرگان که در آن گورستان خفته اند یادآور میشوم:

اسدی توسی (۴۶۵) - ابومنصور عضد قطران تبریزی (۴۷۰)
 ظهیرالدین فاریابی (۵۷۰) - اثیرالدین اخسی کتبی
 (۵۸۸) - افضل الدین خاقانی شیروانی (۵۹۱) - مجیر
 الدین بیلقانی (۶۳۰) - خواجه همام تبریزی (۷۱۴) -
 اشهرسیزواری (?) - مانی شیرازی - شاهپور محمد تهرانی
 (۱۰۵۰) - علی ثقط الاسلام (۱۳۳۰ قمری) - شیخ محمد
 خیابانی (۱۳۳۸ قمری) .

روزی را برای بزرگداشت خیابانی تعیین کردیم در آنروز سخنرانان آقای قیامی و من بودیم. کمیته‌ی مرکزی تصمیم

گرفت که ثقط الاسلام آن بزرگمرد را نادیده بگیرد و از آن سخنی بمیان نیاورد چون همه از عمال روس و همه داشتند و در جلسه کمیته مرکزی چون جاسوسان روس آقایان سلام الله جاوید و شبستری و کاکاویان حضور داشتند از یادآوری آن هم خودداری شد. آقای قیامی هم که مرعوب شده بود در نطق خود چیزی نگفت و همه حمله خود را به حاجی مخبر السلطنه هدایت تخصیص داد که قیام خیابانی را سرکوب کرده بود. اما من گذشته از یادآوری از چکا مه سرایان بزرگ ایران که در آنجا آرمیده بودند از حاج ثقط الاسلام آن مردمیهن پرور و دلیر و مبارزه‌ی او با اشغالگران روس به درازا سخن گفتم و سرانجام برای آنکه کمیته مرکزی فرقه و تبلیغات آن دچار با زخواست عمال روس نشود روضه خوان و ارگریزدم و از - الطاف لنین و استالین و اینکه چگونه حزب بلشویک ستم دستگاه تزاری را از سر همسایگان از آن میان ایران دور - کرد سخن گفتم .

چنانکه خوانندگان آگاهند از همان آغاز تشکیل حزب توده و برپا شدن فرقه‌ی دمکرات آذربایجان مقامات دولت ایران به سبب دخالت‌های پنهانی و علنی که روسها در آنها داشتند ناراضی بودند. به ویژه این ناخشنودی پس از بیرون رفتن زنجان و آذربایجان از دست دستگاه دولت و رهسپاری ستون ارتش از تهران برای برقراری نظم و جلوگیری از سوی مقامات روسی بالا گرفت .

ستاد ارتش ایران برای برقراری پادگان‌های خلع سلاح شده ستونی ارتش به آذربایجان گسیل داشت اما این ستون به بهانه‌ی اینکه دولت ایران حق ندارد در بخش‌های شمالی متفقین نیروی اضافی روانه کند در شریف‌آباد قزوین از سوی ارتش روس متوقف شد و چون گفتگوهای دولت ایران با

مقامات ارتش روس و وزارت خارجه‌ی آن سودی ندادند که
به مقامات بین‌المللی و مداخله‌ی مقامات آمریکایی
و انگلیسی کشید. اما استالین همواره در خودکامه‌گی و یک
دندگی پافشاری میکرد.

برای اینکه این موضوع و چگونگی آن در خود شوروی روشن
شود من کمی وضع درونی خود شوروی را در آن زمان یادآور
میشوم. چنانکه در گذشته نیز یادآور شدیم دستگاره حزب و دولت
یکجا در دست استالین - بریا - باقراف بود و دیگران -
خواه‌نا خواه از این گروه پیروی میکردند. باقراف همه‌ی
نظریات خود را سر راست و یا ناسر راست به دست بریا و استالین
تخمیل میکرد. از سوی دیگر چون استالین از اشغال اروپای
خاوری و برپا داشتن دولتهای دست‌نشانده‌ی پوشالی سر
مست شده بود در ایران هم همان سودا را در سر می‌پروراند.
میرجعفر باقراف از این هوس استالین سود فراوان برد.
چنانکه چندین بار از خود میرجعفر باقراف شنیدیم او رهبری
جمهوری کوچک آذربایجان را در شوروی درخورشان خود
نمیدانست و میخواست جمهوری بزرگی در درون شوروی بنا
میزد. در این میان شخصی مانند مولوتف معاون نخست‌وزیر
(استالین) و وزیر خارجه‌ی شوروی بود که هم مارکسیستی
مومن و هم به قوانین و مقررات بین‌المللی و حیثیت شوروی
در جهان سخت پایبند بود. از این رو در باره‌ی آذربایجان -
ایران و مسئله‌ی نفت همواره میان او و بریا و باقراف -
کشمکش بود.

تا واپسین ماههای ۱۳۲۴ و آغاز سال ۱۳۲۵ همواره بریا
و باقراف مولوتف را در تنگنا نگاه میداشتند و با اینکه -
مولوتف فشاری را که مقامات بین‌المللی بویژه آمریکایی

ها در سا زمان ملل و دیگر مجامع به سبب تخلیه نکردن ایران به او وارد می‌آوردند به استالین منتقل می‌کرد سودی نمی بخشید. اما مولوتف به استالین گوش زد کرد که چه بسا ممکن است ما در سر آذربایجان ایران ناچار شویم با آمریکا بجنگیم و ما اکنون توانائی این کار را نداریم. سرانجام استالین به دو دلیل به تخلیه‌ی ایران تن در داد. نخست به سبب فرسودگی پس از جنگ دوم و نداشتن آذوقه و مهمات کافی چون هنوز سالی پس از جنگ در شوروی نان هم چیره - بندی بود دوم به سبب دست نیافتن به بمب اتم.

با تلاش پیگیر مولوتف استالین راضی شد که با قراف را وادار به تخلیه‌ی آذربایجان کند و سرانجام در اردیبهشت ماه ۱۳۲۵ این کار انجام پذیرفت.

پیش از اینکه این کار انجام گیرد استالین به سادچیکف سفیر شوروی در تهران دستور داد که تلاش کند تا دولت ایران فرقه‌ی دمکرات آذربایجان را به رسمیت بشناسد. اگرچه محمدرضا شاه آشکارا به این کار تن در نمیداد اما قوام السلطنه زیرکانه سیاست دیگری را دنبال کرد. او روسها را با دست به دست کردن کار آذربایجان و نفت فریب داد تا تخلیه‌ی آذربایجان انجام گرفت. باید انصاف داد که در اینکار رسخت کامیاب شد و در این راه به میهن خود ایران خدمت بزرگی کرد. در اینجا باید یادآور شویم که آقای مظفر فیروز در این میان نقش بزرگی را بازی کرد.

دولت آقای قوام السلطنه به اسرار سادچیکف و میانجیگری آقای مظفر فیروز دولت فرقه‌ی دمکرات آذربایجان را برای گفتگو به تهران دعوت کرد. پس از گفتگوها و رایزنیها سرانجام آقایان پیشه‌وری و پادگان و من برای گفتگو به تهران دعوت شدیم. در این سفر آقایان تقی شاهین و فریدون -

ابراهیمی و محمدحسین خان سیف قاضی (برادرزاده‌ی آقای قاضی محمد) و آقای دیلمقانی عضو مجلس آذربایجان ما را همراهی کردند و گروهی فدائی مسلح نیز به عنوان نگهبان همراه بردیم. درست بیادندارم که چند ماه پیش از آن بود که با یک هواپیمای روسی که آن زمان مسافربری تبریز - تهران را انجام میداد در هسپار تهران شدیم.

در اینجا با دیدار آدرشوم که میان عمال باقراف و دیگر عمال روس در این مورد به هیچ‌روهما هنگی نبود چون عمال باقراف و خود او از باکو با تلفن بما گوش زد میکردند که در خود مختاری آذربایجان و رسمیت فرقه‌ی دمکرات و داشتن ارتش خود مختار پافشاری کنیم و تسلیم خواستهای دولت قوام السلطنه نشویم اما در تهران سادچیکف و همکارانش به دستور مولوتوف و شایداستالین ما را به بستن یک قرارداد سلامت آمیز به هر نحوی که ممکن گردد تشویق میکردند.

در فرودگاه تهران گروه انبوهی گرد آمده بود. اعضای حزب توده و اتحادیه‌ی کارگران و سازمان جوانان و دوستان دیگر ما را پیشوا زکردند. آقای سرتیپ صفاری که آن هنگام رئیس شهربانی بود با برقراری نظم از نزدیک شدن مردم به ما جلوگیری میکرد و نظرش این بود که چه بسا تحریکاتی در میان است که در آن گیرودار بخواهند دولت قوام را بدنام کنند.

سرانجام آقایان پیشه‌وری و تیمسار صفاری و من در یک اتومبیل و دیگر همراهان در اتومبیل‌های دیگری رهسپار جوادیه که برای پذیرائی ما آماده شده بود گردیدیم. یک گروهان ژاندارم باغ جوادیه را از بیرون محافظت میکرد از درون و بیرون ساختمان نیز فدائیان ما که مجهز به خود کارها بودند پاسداری میکردند.

گروه‌های مختلف به ویژه رهبران حزب توده و آشنایان آقای پیشه‌وری و من هر روز صبح و بعد از ظهر تا پاسی از شب با دریافت اجازه‌ی کتبی از نخست‌وزیری با ما دیدار می‌کردند. رهبران حزب توده که توسط آقای سادچیکف در جریان بودند ما را تشویق به بستن قرارداد می‌کردند اما آقای پیشه‌وری که هنوز امید می‌دید به حمایت با قراف و عمالش داشت پایداری - می‌کرد بجزوریکه میان آقایان پیشه‌وری و چند تن از اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب توده کار به درستی کشیده. در این میان من در محظور بزرگی گیر کرده بودم از یکسو عضو سه نفری هیئت نمایندگان آذربایجان بودم که می‌بایستی از تزان دفاع کنم و از سوی دیگر نظریه‌ی اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب توده و دیگر دوستان من درست بود و در آن تنگنا جای یکدندگی نبود. آقای پیشه‌وری کار لجاجت را به جایی رساند که آقای ایپکچیان با زرگان را که سادچیکف محرمانه نزد او و من - روانه کرده بود از اتاق رانده.

در تهران دوبار با آقای قوام السلطنه در کاخ نخست‌وزیری و دوبار با آقای سادچیکف در سفارت شوروی و چندین بار با آقای مظفر فیروز در خانه‌ی ایشان و در جوادیه دیدار - دست داد در همه‌ی این دیدارها تنها آقای پیشه‌وری بود و من و تنها در دیدارها با آقای سادچیکف هر دو بار آقای پادگان نیز شرکت کرد و در دیدارهایی که آقای مظفر فیروز در جوادیه با ما داشتند همه‌ی همراهان شرکت می‌کردند.

در نخستین دیدار ما با آقای قوام السلطنه جلوی در ورودی کاخ نخست‌وزیری چند تن صف کشیده بودند که در میان آنان آقای عاصمی نیز بود. این آقای عاصمی را آقای پیشه‌وری و من از زندان قصر می‌شناختیم و به گناه همدستی با آقایان دگتر مسنن و سید ابوالقاسم موسوی که گویا می‌خواستند علیه

رضاشاه کودتا و جمهوری اعلام کنند زندانی بود. او مردی سخت لاف زن و بیمایه بود و خود را بزرگترین تروریست جهان - میدانست و ابلهانه‌بدان میبالید. آقای پیشه‌وری آهسته بمن گفت این آدم کشان را اینجا گردآورده اند که ما را - بترسانند اما من به ایشان گفتم این یک تصادف بیش نیست و من چنین گمانی نمیکنم.

پیش از اینکه از جوادیه رهسپار دیدار با آقای قوام شویم آقای پیشه‌وری بمن گفت اگر در مورد مسائلی من دچار محذور شدم و یا سکوت کردم شما آنرا جبران کنید.

دیدارمان با آقای قوام السلطنه دوستانه بود. هنگامیکه در فاصله قهوه‌ای مینوشیدیم آقای قوام السلطنه فرصتی یافت و بمن نزدیک شد و گفت آقای دکتر شما با این استعدادی که دارید جایتان نزد ماست نه در تبریز. من زود مقصودا و را دریافتم و گفتم اگر حضرت اشرف با مسائل آذربایجان - موافقت فرمایند البته برای خدمت بمیهن در تهران هم در خدمت آنجناب خواهم بود.

هنگامیکه آقای پیشه‌وری با اب و تاب از خواستهای مردم آذربایجان سخن میراند آقای قوام السلطنه لبخند میزد و مقصودش این بود که این خواسته‌های شماست نه مردم آذربایجان. این دیدار با کمی امیدواری پایان یافت و دسپالهی گفتا ربه دیدار دیگر موکول شد اما آشکار بود که آقای قوام السلطنه به وقت گذرانی میپردازد.

روز پس از آن با آقای مظفر فیروز در خانه‌هایشان نزدیک بهجت آباد دیداری خصوصی داشتیم در این دیدار ایشان بسیار دوستانه و بی تکلف سخن میگفت و بی درپی سفارشیهای مقامات روسی و به ویژه آقای سادچیکف را بازگو میکرد - بجوری که من دریافتم و با آقای سادچیکف و مقامات روسی

بسیار نزدیک است و این گمان من را که در ایران آن زمان
میان سیاست روس و انگلیس یک هماهنگی هست تقویت کرد.
البته ما هم بنا به سفارشهای مقامات روسی به آقای فیروز
اطمینان داشتیم. کوتاه سخن اینکه آقای مظفر فیروز اصرار
داشت که نباید در مسائل پافشاری کنیم و باید هر چه میتوانیم
اگرچه کوچک باشد از دولت قوام السلطنه امتیاز بگیریم.
زمان نشان داد که حق با او بود. نقش آقای مظفر پیروز به
راستی بسیار شایان توجه بود و هم محرم را ز سفارت انگلیس
و مورد اطمینان بیچون و چرای آنان و هم دوست سفارت روس
و هم همه کاره‌ی دولت قوام السلطنه و هم غمخوار ما بود.
پیشه‌وری در همه‌ی این دیدارها خشونت میکرد. شاید همان
شب پس از دیدار نخست با آقای قوام السلطنه بود که آقای
سادچیکف ما را به سفارت شوروی برای گفتگو دعوت کرد.
البته به ظاهر ما پنهانی به سفارت شوروی رفتیم و راننده‌ی
اتومبیل هم راننده‌ی خود ما بود که از تبریز همراه آورده
بودیم اما آشکارا بود که ما زیر نظر اداره‌ی سیاسی تهران
بودیم و چیزی از آنان پوشیده نبود. در دیدار با آقای
سادچیکف آقایان پیشه‌وری و پادگان و من هر سه بودیم.
گرچه آقایان پیشه‌وری و پادگان کمی روسی میدانستند
اما چون من زبان روسی نمیدانستم و از سوی دیگر آشنائی
آن آقایان هم کافی برای فهم مسائل دشوار سیاسی نبود آقای
علی‌اف عضو وزارت خارجه‌ی آذربایجان شوروی و کاردار
سفارت روس در تهران مترجم بود (این آقای علی‌اف بعدها
در آذربایجان شوروی وزیر خارجه شد). آقای سادچیکف
آشکارا گفت که ارتش ما اکنون سرگرم تخلیه‌ی آذربایجان
است بیگمان وضع شما پس از این بسیار دشوار خواهد شد
از این رو باید در مذاکرات با آقای قوام السلطنه و دولت او

حداقل مصونیتی برای خودتان دست و پا کنید ما تا اینجا
 بشما یاری کرده ایم و آقای توأم السلطنه را برای گفتگوی
 با شما آماده ساخته ایم شما باید نرمش بسیار از خود نشان
 دهید. گرچه من و آقای پادگان با گفته های آقای سادچیکف
 موافقت میکردیم اما آقای پیشه وری همچنان لجاجت میکرد
 بجوری که سادچیکف ناچار بود گاهی چندین بار یک نظرش
 را تکرار کند و از من و آقای پادگان یاری بخواهد. سرانجام
 خسته و کوفته نزدیک سهی بعد از نیمه شب به جوادیه بازگشتیم.
 فردای آنروز آقای مظفر فیروز نزد ما آمد و آنچه که روز گذشته
 با آقای پیشه وری و من در میان گذاشته بود آنروز سر بسته
 در حضور همه ی همراهان بیان کرد. دیگران اظهار نظری نمی کردند
 اما آقای ابراهیمی از روی نا آگاهی میگفت که گویا مردم
 آذربایجان نیازی به عفو عمومی ندارند و از این مقوله
 بلند پروازیهایی میکرد. هر چه آقای فیروز اصرار
 میکرد که به او بفهماند که اگر شما خودتان را بی نیاز
 میبینید مردم آذربایجان به عفو عمومی نیازمندند قانع
 نمیشد. سرانجام گفتگو در حضور جمع پایان یافت و آقای مظفر
 فیروز با من تنها گفتگو کرد. او بمن گفت که سادچیکف -
 آنچه دیشب با شما در میان گذاشته است بمن گفت. او از
 آقای پیشه وری ناراضی است و از سوی دیگر گرچه نظر آقای
 ابراهیمی تأثیری در مذاکره و قرارداد شما ندارد اما شما
 به او و دیگران بفهمانید که پس از رفتن ارتش شوروی ارتش
 ایران به آذربایجان خواهد آمد از اینرو همه ی تلاش ما این
 است که یک عفو عمومی برای آذربایجان از مجلس بگذرانیم
 و به امضای شاه برسد. آقای ابراهیمی و کسانی همانند او
 نمیتوانند در این بند که آن زمان بر مردم چه خواهد گذشت.
 دیدید که دوستان نیز همین را میگویند در این فرصت جای

درنگ نیست (مقصوداً زدوستان آقای سادچیکف و مقامات سفارت روس بود).

در اینجا با ایداعاً ان کنم که تلاشهای آقای مظفر فیروز درست بود و اگر موفق میشد خدمت بزرگی کرده بود و شاید آنهمه مردم در آذربایجان بیخانمان نمیشدند و جان خود را از دست نمیدادند.

دو روز پس از آن با زشب هنگام آقای سادچیکف ما را بسه سفارت دعوت کرد این با رنیز ما سه تن آقایان پیشه‌وری و پادگان و من بودیم. آقای سادچیکف تلگراف استالین را خطاب به پیشه‌وری به ما داد. مضمون تلگراف چنین بود = انقلاب فرازونشیب داراکنون بایددین نشیب‌تن در دهید و خود را برای فرآیندها ماده کنید. = آقای سادچیکف تلگراف را پس گرفت تنها برای خواندن در اختیار ما گذاشت.

در اینجا با ایداعاً و رشوم که همانجوری که آقای پیشه‌وری ز آغاز جریان آذربایجان با رها بمن یا دا ورشده بود روسها با این - تلگراف رها کردن حکومتی که ساخته و پرداخته‌ی خودشان بود اعلان کردند.

همانجوری که نوشته‌ام آقای پیشه‌وری چون گاهی بسیار ترسو بود از آنشب به بعد سخت ترسید و بمن و آقای پادگان گفت که از این پس جان ما در اینجا در خطر است. پس از دیدار دوم با آقای قوام السلطنه و از مقامات روس خواست که چون بیما راست او را در بیما رستان شوروی بستری کنند و پس از چند ساعت به بیما رستان رفت وزیر نظر آنان قرار گرفت و سرپرستی گروه را به من و آقای پادگان واگذار کرد. چنانکه نوشتم ز آغاز آشکارا بود که آقای قوام السلطنه دست بدست میکند که ارتش شوروی آذربایجان را ترک گوید و

در همین روزهایی که مادر تهران بودیم این کار انجام گرفت.

تلاشهای سادچیکف و آقای مظفر فیروز در آن شرایط بسیار عاقلانه بود چون آنها میخواستند از این فرصت برای ایمنی کسانیکه در دستگاه فرقه کارو قیام مسلح کرده بودند سود جویند پس از ورود ارتش و دستگاه دولت به آذربایجان مورد مواخذه واقع نگردند اما کاری از پیش نرفت چون شاه مخالف بود و آقای قوام السلطنه هم چنانکه به شاه قول داده بود با زیرکی خواستهای او را برآورد چون هم روسها را از ایران راند و هم فرقه را متلاشی کرد و هم دست نشانندگان بیگانه را کوشالی داد. در دیدار دوم آقای پیشه‌وری و من با آقای قوام السلطنه گریچه‌ها و با زوعده میداد که تلاش خواهد کرد تا خواسته‌های ما را برآورد اما آشکار بود که گفتگوهای هم‌اگر بعدا انجام پذیرد بی نتیجه خواهد بود به ویژه اینکه آقای پیشه‌وری بیهوده ایستادگی میکرد که آذربایجان سا زمان ارتش خود مختار را نگاه دارد و پیدا بود که با این خواست محمد رضا شاه و آقای قوام به هیچ‌رو موافق نبودند.

پس از چند روز که درست بیا دندارم چند ماه بود مادر تهران را با هواپیمای روسی ترک گفتیم.

روز و روزه تبریز من حس کردم که در غیاب ما آقایان دکتسر جاوید و شبستری که چنانکه نوشته‌ام هر دو هم‌عامل روس بودند هم‌گمارده‌ی قوام السلطنه علیه ما زمینه‌هایی جور کرده‌اند اما بزودی ما توانستیم کارها را قبضه کنیم چون فرقه در بست در اختیار ما بود و ارتش هم با اینکه آقای پناهیان با آنها همدست بود اما حمایت میکرد. ما پیدا است که وضع و روحیه چگونه بود.

شاید یک ماه و نیم نیز بدین منوال گذشت همچنان آقایان

سا دچیکف و مظرفیروز برای بستن یک پیمان بسودفرقه‌ی دمکرات آذربایجان تلاش می‌کردند. در این هنگام آگاه شدیم که نمایندگان‌ی به ریاست آقای مظرفیروز از سوی دولت آقای قوام برای دنبال کردن گفتگوها و بستن پیمان به تبریز می‌آیند.

ما از این گروه بگرمی پذیرائی کردیم و آنچه بیا ددارم جز آقای مظرفیروز شخص برجسته این گروه آقای تیمسار سرتیپ هدایت بود (ارتشبدور رئیس بعدی ستاد ارتش) اما در واقع همه‌ی اختیارات در دست آقای فیروز بود و بنظر می‌آمد که تیمسار هدایت عملاً چشم و گوش محمدرضا شاه در این گروه است از سوی آذربایجان آقای پیشه‌وری و دکتر جاوید و من شرکت داشتیم و نماینده‌ی فرقه‌ی دمکرات کردستان آقای قاضی محمد بود. پس از دوروز گفتگو و تنظیم چند موافقتنامه که هیچیک به نتیجه نرسید روز سوم آقای مظرفیروز متن موافقتنامه را تنظیم کردند که پس از تصویب نمایندگان دوطرف برای تصویب نهائی به مجلس شورای ملی و امضاء آقای قوام و شاه برسد. البته بطور کلی گذشته از پاره‌ای مواد آن اگر آن قرارداد به تصویب مجلس شورای ملی و امضای شاه می‌رسید آذربایجان بدون خونریزی می‌توانست به ما در میهن بازگردد و شاهید سرنوشت بسیاری از آن میان من چنین که شدن می‌شد. آقای فیروز قرارداد را بنده بند می‌خواستند و گفتگو می‌گذاشت و نظر می‌خواست. آقای تیمسار هدایت در همه‌ی موارد خا موش بود و هیچ اظهار نظر نمی‌کرد و من نخستین بار بود که با او از نزدیک آشنا شدم. هنگامیکه مواد قرارداد به فرقه‌ی کردستان رسید ما ده‌ای را آقای فیروز خواند که من در شگفت شدم. البته عین عبارت آنرا بیا دندارم اما چون در من سخت اثر کرد مفهوم آنرا

پس از سالها هنوز با طردارم که چنین بود که دولت ایران به همه‌ی کردهائی که در جریان فرقه‌ی دمکرات کردستان شرکت جسته اند عفو عمومی میدهد و برای بهبود وضع کردستان پول در اختیار آنان میگذارد و در عوض کردها از هرگونه ادعاهای ارضی خود نسبت به خاک ایران صرف نظر میکنند آقای قاضی محمد در این هنگام مدرستایش آقای مظفر فیروز به سبب تنظیم این ماده داد سخن میداد و بل قربان بلکه قربان میگفت. آقایان دیگر همه خاموش بودند. من به آقای فیروز گفتم من با این ماده مخالفم چون کردها چه ادعائی میتوانند به ایران که میهن آنهاست داشته باشند تا صرف نظر کنند. من به هیچ‌رو با این ماده موافق نیستم. کردها پاکترین ایرانیان هستند و کردستان بخشی جدانشدنی از خاک ایران است و هیچ‌کدام میهن پرور و شرافتمندی ادعای ارضی به خاک میهن خود ایران ندارد از این گذشته این قرارداد که امروز در این تالار امضاء میکنیم بعدها سندی در دست بیگانگان و دشمنان ایران خواهد شد تا کرد را ایرانی و کردستان را خاک ایران بشمارنیاورند. آقای مظفر فیروز همچنان خاموش بود اما آقای قاضی محمد گفت آقای دکتر شما دیگر چرا مخالفت میکنید اگر جناب آقای فیروز لطف میفرماید لا اقل شما بیطرف بمانید. گفتم آقای قاضی محمد من یک ایرانی هستم و نیاکانم برای استقلال و آزادی این مرز و بوم همه در جوانی در روی اسب و دست به شمشیر در میدانهای نبرد با بیگانه غرق به خون شده اند چطور میتوانم در برابر برسند فروش بخشی از ایران خاموش بنشینم. پیشه‌وری که میدانست این گفتگوها چه عواقب بدی دارد همچنان ساکت بود سرانجام چون گفتگو به درازا کشید جلسه برای نیم ساعت از

رسمیت افتاد تا جای بنوشیم .

آقای تیمسار هداایت با چشمان اشک آلوده من نزدیک شد و گفت آقای دکتر شما امروز خاری بزرگ را از دل من بیرون آوردید. آفرین بر میهن پروری و دلیری شما. من تا این اندازه دلیری در شما گمان نداشتم آنهم در این شرایط وحشت و ترور با آفرین بر شما من آنچه امروز گذشت به حضور اعلیحضرت همراه عرض خواهم کرد. میبینید که چه کسی را ما مورچه کاری کرده اند و لگام ما را در دست چه کسانی سپرده اند. مقصودش - آقای مظفر فیروز بود. من در اینجا سا مان ایراد و اعتراض ندارم اما شما از میهنتان مردانه دفاع کردید.

همینکه جلسه زنو آغاز شد با زانو همان ماده خوانده شد من باز گفتم بنظر من تصویب چنین ماده ای از سوی ماکه همه خود را ایرانی و تمثیل کننده ای آمال و آرزوهای ملت ایران میدانیم یک ننگ تاریخی است. هرا متیا زدیگری به کردها و کردستان بدهید من با آغوش باز نه تنها موافقم از آن استقبال و دفاع خواهم کرد. آقای فیروز گفت خوب آقای دکتر پس شما دیکته کنید که بجای آنچه درست نمیدانید من بنویسم. گفتم خواهش میکنم مرقوم فرمائید که در عوض کردها و فرقه ای دمکرات کردستان در آرا مش و بهبود و پیشرفت کشا و رزی و هنر و ولایت خود و زنده نگاه داشتن فرهنگ و تاریخ میهن و سرزمین نیاکان خویش ایران بیش از پیش کوشا و قداکار خواهند بود.

این قرار داد هم ما ننند دیگر قرار دادها هما نجوری که انتظار میرفت مورد تصویب آقای قوام السلطنه و شاه قرا رنگر فته آشکار بود که به ویژه با یک ماده ای آن که میبایست در جاتی را که حکومت فرقه ای آذربایجان به افسران داده است مورد تصویب ستاد ارتش قرار گیرد شاه به هیچر و موافقت نخواهد

کرد.

مخالفت من با آن ماده‌ی این قرار داد سبب تهدیدهای سخت آقای سرهنگ قلی‌اف معاون وزارت امنیت آذربایجان شوروی که پس از رفتن ژنرال آتاکشیف همه‌کاره و آقابالاسر ما بود گردید چون همان روز پس از جلسه آقایان دکتر سلام‌الله جاوید و قاضی محمد به حضور آقای سرهنگ قلی‌اف رسیدند و آنچه گذشته بود به او گزارش دادند. او هم همان شب آقای دکتر صمداف را که اسما رئیس بیمارستان شوروی در تبریز ولی رسماً رابط مقامات روس با ما به ویژه با آقای پیشه‌وری بود و دم‌بدم به بهانه‌ی درمان به خانه‌ی او رفت و آمد داشت نزد آقای پیشه‌وری فرستاد و نه تنها گله بلکه تهدید کرد که من چنان و چنین می‌کنم. شما بجای اینکه از حقوق خلق کرد طرفداری کنید علیه‌آن داد سخن می‌دهید. دکتر جهان‌شاه‌لو نماینده‌ی مردم آذربایجان است یا نماینده‌ی محمدرضا شاه؟ آقای پیشه‌وری صبح آنروز بمن گفت هوا بسیار ریس است. مواظب خودت باش. گفتم من از هیچکس باکی ندارم. گفت به هر حال آنها مسلط اند و انواع تحریکات و اقدامات از آنها ساخته است.

آقای مظفر فیروز و همراهان پس از یکی دو روز دیگر به تهران بازگشتند و سرانجام نتیجه‌ی همه‌ی این گفتگوها این شد که فرقه‌ی دمکرات آذربایجان از حاکمیت صرف نظر. و کسی را که موافق نظر آن است به دولت به سمت استاندار آذربایجان معرفی کند و بودجه‌ی آذربایجان را همچنان دولت قوام السلطنه مانند پیش از حکومت فرقه اداره کند و وزارتخانه‌های آذربایجان با همان دستگاه و سازمان و کارکنان مانند پیش از ۲۱ آذر ماه ۱۳۲۴ چون ادارات بکار پردازند.

برای تعیین استان‌دار در درون فرقه میان کسانیکه علاقمند به میهن بودند با گروهی که سر راست از عمال روس دستور - می‌گرفتند چون دکتر جاوید و شبستری کشمکش بود. دست نشانده‌گان روس به دستور سرهنگ قلی‌اف می‌خواستند دکتر سلام‌الله جاوید را چون استان‌دار به قوام السلطنه پیشنهاد کنند اما کمیته‌ی مرکزی فرقه و فعالان همگی مراپیشنهاد کردند اما من در نشست همگانی کمیته‌ی مرکزی و فعالان از قبول این پیشنهاد دپوزش خواستم و به آنان گوشزد کردم که این وظیفه را به هیچ‌کس نمی‌توانم بپذیرم و دلایل قانع‌کننده‌ی خود را در همان نشست بیان کردم. از این روستا انجام کمیته‌ی مرکزی فرقه نیز با دکتر جاوید خواه‌ناخواه موافقت کرد. چون او از پیش‌گمارده‌ی پلیس‌آنان بود دولت قوام السلطنه و شاه‌نیز او را بسمت استان‌دار آذربایجان پذیرفتند و قرار شد که او به‌مراهی آقای شبستری برای سروصورت دادن کارها به تهران بروند. این دو تن با زبانه‌های دستگاہ پلیس و ارتش آقای سرتیپ پناهی‌ان را نیز که هنوز رئیس‌ستاد بود بدست‌آویز روشن ساختن کار ارتش و افسران با خود بردند اما آقای پیشه‌وری در کمیته‌ی مرکزی به تصویب رساند که آقای پادگان هم چون نماینده‌ی فرقه با آنان باشد. این نمایندگان شاید کمی پیش از آغاز شهریور ماه یا آغاز آن رهسپار تهران شدند اما از آغاز پیدا بود که کار به چه منوال خواهد گذشت.

چنانکه آقای پادگان پس از بازگشت روایت می‌کند دکتر جاوید هر روز ساعتها پشت در اتاق وزیر کشور به انتظار می‌نشست تا شاید او را بپذیرد و هر روز به فردا موکول میشد. در جواب دیدن آقای شبستری که خود را سرپرست گروه میدانست اشخاص را با زیرشلواری می‌پذیرفت و در آنجا جز سورچرانی کاری - نمی‌کردند. اینها همه خواسته‌های آقای قوام السلطنه بود

چون او میخواست بمردم نشان دهد که در آذربایجان قیامی نیست بلکه گروهی او باش و نادان دست نشانده‌ی روس - هستند. او میخواست بگوید که آنان گروهی بی فرهنگ اند که هنوز با رسم‌های ساده‌ی برخورد با مردم آشنا نیستند. کوتاه سخن اینها هستند که داعیه‌ی اداره‌ی کشور را دارند.

وزارت اقتصاد تهران بدستور آقای قوام السلطنه حواله‌ی قندوشکروچای سهمیه آذربایجان را که نزدیک یکسال نرسیده بود یکجا به آقای دکتر جابری داد و او هم آن را در بازار - تهران فروخت و پولش را با آقای شبستری تقسیم کرد.

آقای پادگان پیش از اینکه بر نامه‌ی کار این به اصطلاح نمایندگان پایان پذیرد چون تاب دیدن آن همه نابسامانی‌ها را نیاورد بدلی پر خون به تبریز بازگشت.

آقای سرتیپ پناهیان در این سفر دستورهائی از آقای تیمسار سرلشکر حاج علی رزم‌آرا را رئیس ستاد که به حق مردی کاردان وزیرک و میهن پرور بود دریافت کرد که پس از این از چگونگی آن خواهم نوشت.

در اینجا باید یادآور شوم که شاید پاره‌ای از خوانندگان مانند آنچه من در آغاز گمان میکردم تصور کنند که دسیسه‌های آقای پناهیان در آذربایجان علیه فرقه و افسران و دیگر کسان ناشی از میهن پروری و ایران دوستی او بود و او علیه بیگانه پرستان و جدائی خواهان مبارزه میکرد اما زمان نشان داد که واقعیت جز این است. او میهن پرور نبود و نیست او در باکو و مسکو نیز هم‌ی تلاش خود را علیه دیگر ایرانیان ادامه داد تا مگر نان و مقامی در دستگاه بیگانه‌ی روس - برای خود دست و پا کند. اگر چه روسها به او روی خوش نشان نمیدادند اما او از هیچگونه تلاشی برای نزدیکی به آستانه‌ی آنان خودداری نمیکرد و سرانجام هنگام فرمانروائی

تکریتیها که دولت عراق به هر گروه یا کسیکه علیه ایران -
اقدامی کند توسل میجست و آقای تیموربختیار علیه دولت
ایران و شخص محمدرضا شاه آنجا سنگر گرفته بود و برای شخص
منهم دعوتنامه با روادید سیاسی به مسکو فرستاد
ومن نپذیرفتم و توسط سروان توپخانه آقای مراد رزم آور که
با دستگاہ روس و عراق و سپس انگلیس همه سروسری داشت
به عراق رفت (افسر متواری توده‌ای) و در دستگاہ رادیوئی
که هر روز خوزستان را عربستان میخواند و خلیج فارس را
خلیج عربی مینامید تعزیه گردان شد و مدتی‌نان میهن
فروشی خود را در دستگاہ عراق خورد و پس از پیمان الجزایر
که مناسبات ایران و عراق بظاہر بهبود یافت و نیازی به
وجودا مثال او نماند ناچار رهسپار مسکو شد و در سفارت
عراق در آنجا پادوئی و خبربری میکرد و هم‌اکنون نیز
جیره‌خوا رومانیان بگیری همین سفارتخانه در مسکو -
میباشد و بشغل خدمت بیگانه مشغول است .

این نمایندگان جز آقای پادگان با یک مشت مدح و ثنای
آقای قوام السلطنه به تبریز بازگشتند . فرقه برای شنیدن
گزارش آنان نشست گسترده‌ی فعالان حزب را با حضور اعضای
کمیته‌ی مرکزی تشکیل داد . در این نشست همه‌گانی آقای
پادگان با کمال سادگی همه‌ی نابسامانیهای که این -
آقایان در تهران ببار آورده بودند با زگو کرد ما آقایان
سلام الله‌جا وید و شبستری جز تعریف و مدح و ثنای قوام -
السلطنه چیزی نداشتند که بگویند و ترجیح بند گفتارشان
این بود که آقای قوام السلطنه حسن نیت دارد . جلسه‌ی
فعالان که بیش از ۷۰۰ تن بودند چنان آنها را کوبید ، که
هیچ آبروئی برایشان نماند .
پس از این نشست موضع‌گیری در فرقه آشکارتر شد . مردمسی

که با پاره‌ای امیدها به فرقه آمده بودند دریا فتند که با این وضع دیگر آمیدی نیست. اما از روی ناامیدی بر علیه این گروه دورو بلکه ده‌رو در صفوف فرقه فشرده تر شدند چون میدیدند که چگونه این گروه که آشکارا نوکریگانه‌اند خود را خیرخواه دولت ایران نیز جا میزنند. با یدیا دور شوم که مردم میهن پرور و ایران دوست آذربایجان به شاه علاقه مند و به او امیدوار بودند اما به شخص قوام السلطنه و روسها سخت بدبین شدند خوانندگان توجه فرمایند که اینان چگونه هم به گردانندگان میهن خودمشتی دروغ تحویل میدادند و هم فریبهای بیگانه‌گان را میپذیرفتند این گروه از هرجا و هر کس حق حساب بیشتری می‌رسید بدان روی می‌آوردند.

آقای سلام‌الله‌جا ویدودار و دسته‌ی او بی‌کار رننشستند و با صلاح دید آقای سرهنگ قلی‌اف گروهی تروریست از مهاجرین به سردستگی مسیب فیض‌الله زاده نامی آماده کردند که در صورت لزوم ما را که مخالف حل مسالمت‌آمیز روابط روس و ایران و امتیاز نفت شمال و گویا سدی در برابر اعمال سیاست روسها در ایران بحساب می‌آیدم ترور کنند. در اینجا خوانندگان توجه فرمایند که بخوبی آشکار میشود که از آغاز برپا شدن حزب توده و پیدایش فرقه‌ی دمکرات - آذربایجان برای گرفتن امتیازها بویژه نفت شمال بود و چون قوام السلطنه در مسافرت بمسکو به روسها و بویژه به استالین وعده‌ی امتیاز نفت شمال را داد بنظر روسها وظیفه‌ی ما که تعزیه‌گردانان فرقه‌ی دمکرات بودیم پایان پذیرفته تلقی میشد و اگر در جهت دیگری پافشاری می‌کردیم باید از میان میرفتیم.

اما کار بدین آسانی هم ممکن نبود چون مردم فهمیده بویژه

افسران ارتش و اعضای پیشین حزب توده که استخوان بندی فرقه‌ی دمکرات آذربایجان را تشکیل می‌داد همه و همه با ما بودند. آنها نه نوکر روس بودند و نه دل خوشی از دستگاه حاکمه‌ی ایران بویژه دولت قوام السلطنه با آن گذشته داشتند.

روسها که تا آن زمان ما را به مبارزه‌ی با دولت ایران پی گیر برمی‌انگیختند با سفر آقای قوام السلطنه به مسکو و فریب استالین و دستگاه او و بیکیاره امید خود را به قوام السلطنه بستند و پنداشتند آرزوی که سالها در سر می‌پرورانند برآورده شده و خوابهای طلائی که برای دست یابی به همه‌ی شمال ایران میدیدند به حقیقت پیوسته است ازینرو همه‌ی پشتیبانی خود را به گروه سلام الله جا وید شبستری - بریا تمرکز دادند. ما مانع و فرقه و مردم و افسران، اعضای فرقه در حومه‌ها هر کس را که کوچکترین وابستگی به گروه جا وید و شبستری داشت و یا سرسپرده‌ی روس شناخته شده بود از خود راندند و اگر در سازمانهای فرقه به کارهای مسئولیت دار گمارده شده بودند از کار برکنار و منزوی کردند.

در این گیرودار خبر رهسپاری ارتش به سوی آذربایجان به گوش میرسید. آقای سرتیپ پناهیان به میانجیگری آقای تیمسار سپهبد شاه‌بختی فرمانده‌ی سابق و به دستور آقای تیمسار سرلشگر حاجعلی رزم‌آرا نیرنگی بکار برد. روزی عنوان کرد که گویا از دوستان نزدیک افسر خود در ستاد ارتش در تهران نقشه‌ی حمله‌ی ارتش به آذربایجان را که سرلشگر رزم‌آرا طرح کرده بدست آورده است.

این نقشه‌ی ساختگی او نشان میداد که ارتش شاهنشاهی از راه تکاب و میاندوآب به مراغه و سپس به تبریز هجوم خواهد

کرد و بودن هنگی را که به فرماندهی آقای سرهنگ مظفری در تکاب مستقر و به تعرض گاهگاهی سرگرم بودگواه مدعای خود میآورد.

آقای پیشه‌وری کا ملاالت دست پناهیان شده بود چون او برای اینکه آقای پیشه‌وری را سرگرم و مطمئن کند پی‌گیر از شکست ناپذیری ارتش آذربایجان دم میزد. اما کارها روز بروز بیشتر و تندتر از زهره بیرون می‌افتاد و آشکار می‌شد که به دستگیری این گروه چند روچه‌دومی گسترده شده است. در رایزنی که آقایان پیشه‌وری و پادگان و قیامی و من - داشتیم تصمیم گرفتیم آقای پناهیان را از ریاست ستاد برداریم و آقای تیمسار آذر را با شتاب از اردبیل فراخواندیم و پاسخگویی پادگان اردبیل را به سرهنگ ۲ علی نوائی واگذار کردیم.

تیمسار آذر به تبریز آمد، دیر شده بود و پناهیان نقشه‌ای را که داشت انجام داده بود. همه‌ی نیرو در مراغه و مهاباد و میان دو آب و تکاب تمرکز یافته بود.

سرتیپ آذر در نخستین روز رایزنی گفت که ارتش تعرض اصلی خود را به آذربایجان از قافلان کوه خواهد گردننه از تکاب و مراغه و برآستی همین جور هم بود.

در اوپسین روزها آقای تیمسار نوائی را ما مورپدا فسد شهر تبریز و تیمسار عظیمی را ما موربرپا داشتن استحکامات دور و وره ویژه بلندیهای میانه و تبریز کردند و من ما مور سازمان دهی لشکر ضربتی به نام بابک شدم. ماهمه دست بکار شدیم اما دیروکارها از پایه سست بود.

تیمسار نوائی گزارش داد که در تبریز جزیک دبیرستان ارتش و یک آموزشگاه ستوانی بجای نمانده است. من چند تن از افسران را که در تبریز مانده بودند برای سازمان

دهی لشکر با یک فرا خواندم. آقای سرهنگ ۲ احمد شفا سی سبزواری افسردا نشمنند تو پخا نه را رئیس ستاد لشکر تعیین کردم و به حوزه های فرقه دستور دادم تا هر جوان تندرستی را که دا و طلب سربازی است به لشکر روانه کنند. بزودی - گروه های زبده ای نام نویسی کردند و به آموزش پرداختند در اینجا باید یادآور شوم که به هیچر و افسر کافیه برای فرماندهی یگانها نداشتیم تا جایی که ستوان ۳ ها فرمانده گردان گذاشته شدند.

آقای تیمسار نوایی که هم پاسخگوی پدافند شهر تبریز و هم مسئول مالییه ارتش بود در کوتاه ترین زمان همه شرایط زندگی و خوابگاه و خوراک سربازان را آماده کرد همه افسران و گروه بانان در تلاش شبانه روزی بودند تا سربازان را در زمان کوتاهی برای نبرد آموزش دهند. خوانندگان ممکن است در شگفت شوند که ما که همه میهن پرور بودیم و آزادی و آبادی ایران میهنمان را - میخواستیم چرا اینگونه با جان و دل در راهی گام بر میداشتیم که بیراهه بود. سبب این بود که ما نادرست شیفته نگرشی شده بودیم که بگمان ما تنها راه رها ئی میهنمان از جنگ این یا آن بیگانه و دست نشانگان آنها بود غافل از آنکه در عمل واقعیتها با بسیاری از نظریه ها فرسنگها فاصله دارد و تلاش ما چیزی جز از چاله به چاله و پل بردگی و بندگی افتادن نبود.

برای اینکه خوانندگان گمان نکنند که تنها ما کمونیستهای کتاب خواننده بودیم که آزادی و استقلال ایران را در بکارگیری نظریات ما رکن پریا کردن انقلاب در ایران میدیدیم من نامه ای استاد فریدون توللی مردم میهن پرور و چکا مه سرای توانا را که کویا متاسفانه در گذشته است و در آغاز تشکیل دولت فرقه ای

دمکرات آذربایجان به من نوشت و خوشبختانه هنوز در لای دیوان
حافظی که همواره با خود داشتم و دارم یافته ام چون نمونه ای با
خط خود او و بخشی از چکامه ای که در این باره سروده است می آورم

است در بزرگوار
در این تفریح که دوست عزیزان آقای ربانی از جمله فارس خادم سر منزل امید
آزادخواهان ایرانند فرصت را مغتنم شمرده و با ارسال قصیده زیر تبریکات صمیمانه
و اشتیاق آمیز خود را نسبت به پیروزی درخشان فرقه دمکرات و کماشایی برادران
آذربایجانی سخنبران است و گرامی تقدیم میدارد. امید است که از ارکان فارس نیز
بتوانند و طبعه ملی و مسکن خود را انجام داده و در این راه از برادران آذربایجانی خود
عقب نمانند.

قصیده زیر در نگاهش همش کرده شده و در اثر همگی از تجمیع از روح این خود دارم
شده و حقیر زندگانه هم از آرزوخواه مرکز هم است. انرا اصلاح ندیده اند ولی آنچه حاصل
صلاح باید محنت چاپ رود

فریدون تولی

تقدیم به برادران آذربایجان

اسیران را گران آمد گران

اسیران را گران آمد گران
یلان را ناخوش آمد زنده گانی
ناله کند ز نفس بهر می نهانی
بگردد آمد سرمی از سخت جانی
زبانی خسته شد از بیزبانی
بهر جانب سر آتش افی
به زانانی طعم نا توانی -
ده آمد همچو سیلی ناگهانی -
بر آتش یلان باستانی

بر که تیغ آرزو با بیجانی
دلبران را بر دمی خون بچوشید
توفیق از ارس باد می شود بار
بغلب آمد تنی از ناگوار می
لگدنی پاره شد ز داد خواهی
زمین آتش افان گردید و برداشت
گروه غنچه شده بیدار و کوشید
بر آمد همچو طوفانی غضبانک
خوشید آتش خوم و بسجبار

برگ نمانم خرم تا قرآ -
سنگ را دراز جان بر آورد
پایگان از قفس جسته و بستند
زبون کردند رسم زورگویی
بجانباری کمر بستند و بستند
سجود شستند مشو در است
سهم گل کرد و نادان شرداد
گل خونین گل آتش گل درد
گل جور و محاب شهریاران -
گل بی اعتماد شاهی مجلس
گل کیش صدر و نسیم دولت صدر
نخیزد از چنین گل جو چنین بار
گل خون میچکد خوش ز گلبرگ
همه بویش بود خود بوی باروت
همه دود تا که این کارگران است
بس آرزو با بجان بینی بهر سوی

درخت کا بمحش کا دمانی
بروین تنک و داس دیتکانی
مکت خصم عهد مهمانی
نگون کردند سخت حکمرانی
در نفرین و باب توحه خوانی
سجود شستند نگین نشانی
ولا کلهای سرخ از غوا فی
گل خوارم گل نامهربانی
گل زجر و عقاب سهر بانی
گل بیداد خان و بیخانی
نشاندش بیخ و کردش باغیانی
نخیزد دوستی از سر گران
نخاش جور و بخش جانسانی
همه خارش بود تیغ کا فی
برگ توده برگ شادمانی
که گیرد دست آرزو با بجان
با تقدم ارادت ملوکام

زین تبریح
۱۳۵۱

آری بسیاری از مردم میهن پرور ایران گمان میکردند که حزب توده و فرقه‌ی دمکرات آذربایجان ساخته و پرداخته‌ی خود ایرانیان است از اینرو بدانها روی آوردند و از آنها چشم امید داشتند. آری مردم ما نمیدانستند که برپا دارنده و گرداننده‌ی حزب توده بیگانگانند و آگاه نبودند که فرقه‌ی دمکرات آذربایجان را میرجعفر باقراف به اغوای آقای عبدالصمد کا میخش در ساکوطر ح ریزی کرد.

برای آماده کردن لشکر ضربتی با بک و گروه یدا فند شهسـر تبریز زیر فرماندهی تیمسار نواشی به آقای کاویان - مراجعه شد چون هنوز انبارهای جنگ افزار در دست او بود اما او گفت که جنگ افزار نداریم. آقای پیشه‌وری او را نزد خود خواند و پس از سرزنش و دشنام بسیار کلید انبارهای جنگ افزار را از او گرفت و به من سپرد.

من به همراهی چند افسر از آن میان سروان توپخانه حسین فاضلی انبار جنگ افزارها را با زدید کردیم تفنگ و تپانچه به هیچ رون بود چون به جوری که در گذشته یاد کردم همه را فروخته بودند ما آنچه خریدار نداشت و آن زمان بدر کردها نمیخورد چون خودکار دستی و سبک و بسیاری خودکارهای سنگین بجای مانده بود. این خودکارهای سنگین همه فولاد از بهترین خودکارهای جنگ جهانی دوم بود که روسها از آلمانها به غنیمت گرفته بودند.

ما ناچار شدیم همه‌ی لشکرومدا فعین تبریز را با خودکارهای سبک و سنگین آماده کنیم. خوانندگان می‌دانند که با سربازی و ارتش آشنا می‌دارند میدانند که چنین تجهیزاتی هر اندازه خوب هم که باشد برای یک لشکر کافی نیست به هر حال چاره ای نداشتیم.

در اینجا یادآور میشوم که جز جنگ افزارهای بدست آمده از

خلع سلاح دولشگر تبریز و رضائیه و پادگانهای ژاندار-
مری روسها همه ی تفنگها و خودکارها را که به خواست آنان
تخشایی ارتش ساخته بود و بسیاری خودکارهای دستی و
سبک و سنگین و تپانچه ای که از ارتش آلمان نازی به-
غنیمت گرفته و همچنین خودکارهای دستی و تپانچه
هایی که (کلت) برپایه ی قانون و امواجاره از آمریکا
دریافت کرده بودند در اختیار ما گذاشتند. این جنگ افزار
ها یکجا برای آماده کردن نزدیک به ۱۰ لشکر بسنده بود
آنچه ما برابر بنیای زمیندیهای آن زمان کم داشتیم توپ و
خمپاره انداز و هواپیما بود.

در این میان آقای تیمسار آذربایک را دیدار کرد و خواست که
چون غلام یحیی در فن سربازی مجسمه ی نا آگاهی بیش نبود
دستور داده شود تا افسری آگاه و کارآمد برای فرماندهی
دفاع قافلان کوه روانه گردد. حتی و پیشنهادهای دکرده خود او
به دانجا برود اما آقای پیشه وری موافقت نکرد پس از
رفتن تیمسار آذرمن سبب موافقت نکردن او را پرسیدم. او
گفت شما که خوب میدانید غلام یحیی را من به آنجا نفرستاده
ام تا او را اکنون عوض کنم. بیگمان با عوض کردن غلام
یحیی ماهمگی دچار خشم روسها خواهیم شد. خوانندگان به
ویژه جوانان ما خوب توجه کنند و از گذشته پند گیرند و
بدانند که دخالت بیگانه هر که و هر کشوری که باشد در کار
کشور دیگر سرانجام جز زیان و پشیمانی چیزی ببار نمیدارد
تا چه رسد به آنکه بیگانه آقا و فرمانده و فرمانفرمای کشور و
مردم و ملت باشد.

غلام یحیی نه تنها به اندازه ی یک سرباز ساده آگاهی جنگی
نداشت حتی یک چریک جنگی هم بشمار نمیآید مدتها عمل
روسی بودند که او را ژنرال نامیدند.

اکنون توجه کنید که غلام یحیی هنگا میکه ارتش از زنجان گذشت
و به سوی تبریز در حرکت بود چه کرد. او بجای پایمردی در
نخستین برخوردها راه گریز را در پیش گرفت. او همینکه تیر
اندازی میان فدائیان و سواران آقاها را ذوالفقاری و
افشار در گرفت دستور داد فدائیان خود را سرهنگ ۲ قاضی
اسداللهی را که افسری میهن پرور و دلیر بود از پشت با تیر
بزنند چون او دستورهای غلام یحیی قصاب را مخالف اصول
سربازی میدانست و آنرا انجام نمیداد.

غلام یحیی بجای دفاع بغارت پرداخت و چنانکه یکبار یاد
آور شد گذشته از دامهای غارتی زنجان گله‌های دورور
میان راه نیز به اردبیل برای تحویل به اربابان روسی روانه
کرد و ازین گذشته در او پسین دم گریزبانگ میان راه را یکجا غارت
کرد و با خود آورد و در آنجا جوان به سا زمان امنیت روس داد.

در اینجاست که از آقای سرهنگ ۲ قاضی اسداللهی بر دم من
او را از زمان دانش آموزی میشناسم. هنگا میکه کشته‌ی او را
به تبریز آوردند نخست آقای پیشه‌وری و من و چندتن دیگر آنرا
بررسی کردیم من دیدم که او از نزدیک تیر خورده است چون
جای سوختگی در پوشاک او و کمی در تنش بود. من به آقای
پیشه‌وری گفتم که این افسر از نزدیک تیر خورده است و بیگمان
او را خودی‌ها از چند قدمی زده‌اند. آقای پیشه‌وری که با اصول
پزشکی قانونی آشنا نبود گمان کرد که تنها گمان من است.

اما بعدها که بیشتر راها آشکار شد چندتن از فدائیان غلام
یحیی در مهاجرت جسته و گریخته گفتند که با دستور غلام یحیی او
را که افسری نافرمان و ضد انقلاب بود از سنگر خود زده‌اند. یکی
از فدائیان زنجان که چون ممکن است هنوز در آذربایجان
شوروی زنده باشد و با این یادداشتها گرفتار در خیمان روس
گردد و من نام او را نمی‌برم در با کونزد من آمد و گفت که من

با یک تن از فدائیان سراب دسته صفرعلی در یک سنگر بودم . سرهنگ قاضی سواره پیگیر از پشت سنگرها میگذشت و دستور میداد یکبار که از پشت سنگر ما گذشت آن فدائی بمن گفت من اکنون کلک او را میکنم . رفیق غلام از او ناراضی است . من تا رفتم او را از آن کار با زدارم نشانه رفته بود . سرهنگ قاضی از اسب در غلتید و همان فدائی خبر کشته شدن او را به غلام یحیی داد . غلام یحیی با چند تن دیگر آمدند . بدون اینکه کوچکترین احساس ناراحتی کنند تنها یک مشت دشنام نثار دولت مرتجع ایران و شاه کردند . و در همانجا غلام یحیی اسب او را به همان فدائی نابکار و زین اسبش را به فدائی دیگر بخشید .

غلام یحیی در قافلانکوه شکست مفتضحانه ای خورد و پس از این شکست آشکار شد که او پولهای دریافتی را به جیب زده و تنها با گروه کمی فدائی در جنگ شرکت کرده است .

شاید خوانندگان گمان کنند که فدائیان غلام یحیی در - قافلانکوه از ارتش شکست خورد اما چنین نبود چون آنسانرا سواران آقای ذوالفقاری و آقای افشار که پیش از ارتش در حرکت بودند تا رومار کردند .

پیش از رسیدن ارتش آقای سرهنگ بواسحقى چنانکه یکبار یادآور شدم برای بدست گرفتن دستگاہها به ویژه نگهبانی (ژاندارمری) به زنجان آمده بود . اما همینکه ستونهای ارتش به آنجا نزدیک شد مردمی که از غلام یحیی و دارودسته اش بجان آمده بودند بپا خاستند در این گیرودار کسانی هم که بسا بکدیگر خورده حساب داشتند در آشوب شرکت جستند ازینرو - مردمی کشته و گروهی هم به تبریز گریختند در این میان آقای شیخ خوبی نی که مردی با سواد و رئیس محضراتی ثبت اسناد بود نیز کشته شد .

در میان دو آب آقای آرام که ارامنیهای مهاجر پیش از جنگ جهانی دوم بودند و از آن یکبار بیشتر نام بردم و فرقه او را - سرهنگ فدائی خوانده بود با گروه فدائی خود اگر چه اسما جزو ابواب جمعی آقای کبیری بود اما رسماً زیر فرمان هیچکس جز آقای سرهنگ قلی اف نبود از فرصت استفاده کرده کرد و به این عنوان که نیروی ارتش به فرماندهی سرهنگ مظفری هر شب به آن بخش دستبرد میزد گذشته از پول همه دامهای کشا و رزان آن بخش را غارت کرد و پیاپی با مشورت سرهنگ قلی اف به ایروان روانه کرد.

این دامها را بیاری ارامنیهایی که با اجازه دولت ایران به ارمنستان مهاجرت میکردند و اجازه داشتند دامها و اموال خویش را با خود ببرند از مرز گذرانند. پاره ای از این ارامنیها این دامها را از آن خود کردند و بخش دیگری از آن را سازمان امنیت ارمنستان ضبط کرد بجوری که از این همه غارت جز بدنامی چیزی نصیب آقای آرام و برادرش نشد. آقای کبیری هم اگر اسما چند هزار فدائی در اختیار داشت هنگام کارها آشکار شد که چند صد تن بیش نبودند و ساعتی بیش پایداری نکردند.

نیروی ارتش از قافلانکوه گذشت و به سوی تبریز پیش میآمد. مردم میهن پرور تبریز هم که از بیگانه پرستان و اوضاع به تنگ آمده بودند به پا خاستند.

در این هنگام آقای سرهنگ قلی اف به دستور باکو چنین مصلحت دید که آقای محمد بریا را که با دارو دسته های جاوید و شبستری هوا خواه حل مسالمت آمیز و دریافت امتیاز نفت برای روسها بود صدر فرقه ای دمکرات آذربایجان بگذارد و آقایان پیشه وری و پادگان و مرا به این عنوان که مخالف حسن نیت آقای - قوام السلطنه هستیم به باکو تبعید کند.

ما اعضای کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ی دمکرات به‌ایوان مشرف به
خیابان پهلوی رفتیم و مردم بسیاری در خیابان گرد آمدند.
آقای پیشه‌وری با سخنی کوتاه آقای محمدبیریا را رهبر فرقه
خواند و آقای بریا که از نادانی گمان می‌کرد به جایگاه بلند
رسیده است داد سخن داد و مردم تبریز و آذربایجان را به
آرامش فراخواند و به حسن نیت آقای قوام السلطنه و
انتخابات آزاد پس از رسیدن ارتش به تبریز نوید داد.

آقای پیشه‌وری و من! ز در شمالی ساختمان فرقه بیرون و با
قرار قبلی به سرکنسولگری شوروی نزد آقای سرهنگ قلی‌اف
رفتیم، درست بیادندارم که آقای پادگان هم در این دیدار
نامیمون با ما بود یا نه.

در اتاق کوچکی درخا و رحیاط آقای قلی‌اف ما را پذیرفت.

آقای پیشه‌وری که از روش ناجوانمردانه‌ی روسها سخت بر
آشفته شده بود از آغای زبه سرهنگ قلی‌اف پرخاش کرد و گفت شما
ما را آوردید میان میدان و اکنون که سودتان اقتضا نمی
کند نا جوانمردانه رها کردید. از ما گذشته است اما مردمی
را که به گفته‌های ما سا زمان یافتند و فداکاری کردند همه را زیر
تیغ داده‌اید بمن بگوئید پاشخگوی این همه نابسانیه‌ها
کیست؟ آقای سرهنگ قلی‌اف که از جسارت آقای پیشه‌وری
سخت بر آشفته بود و زبانش تپق زد یک جمله بیش نگفت -

سنی گتیرن سنه دیبرکت (کسی که ترا آورد بتو میگوید برو)
و جمله‌ی دیگری هم بدان امزود که ساعت ۸ شب امروز رفیق
کوزل‌اف بیرون شهر در سر راه تبریز - جلفا منتظر شماست
و از جا برخاست و دم در ایستاد. این بدان معنی بود که دیگر
آمادگی گفتگوی ما را ندارد و باید برویم.

آقای پیشه‌وری و من و گویا آقای پادگان بیرون آمدیم.

* اکنون که این یادداشتها بچاپ می‌رود گفتار و رفتار آن

روز آقای سرهنگ قلیاف مرا بی اختیار بیا در قفس سرتیپ
 هوپزر و دیگر بیگانگان با پادشاه ایران محمدرضا شاه
 (یعنی نماینده ملت ایران) انداخت (البته با بیش و
 کم فرقهائی). ازینرو من با زبه همه هم میهنان بویژه
 جوانان یادآور میشوم که در همه ی کارها چه کوچک و چه
 بزرگ بویژه کشور داری که سرنوشت مردم و میهن بدان وابسته
 است بهیچروا میدبه هیچ بیگانه ای ننهندند. البته این
 بدان معنی نیست که ما نباید با بیگانگان سروکار داشته
 باشیم و گفته های پوچ و بی معنی نه شرقی و نه غربی دستگاه
 تحمیلی اسلامی را تکرار کنیم بلکه بدان معنی است که
 از وابستگی با بیگانگان سخت بپرهیزیم. ماهم بویژه –
 کسانی از ما که بیش یا کم زمام امور کشور و میهن ما را هر
 زمان به دست خواهند داشت ناچاریم و باید با بیگانگان
 سروکار داشته باشیم و از سوی دیگر برای آنکه در دام رهایی
 ناپذیر کمونیزم و روس نیفتیم ناگزیریم از یاری دیگران
 سودجوئیم. اما این بدان معنی نیست که خود و کشور خویش
 را در بست در دسترس آنان بگذاریم و به دیگر سخن سربسته
 فرمان آنها باشیم ما باید هم بستگی را از وابستگی بشناسیم
 و هیچگاه گامی در راه وابستگی برنداریم *
 پیش از اینکه دنباله ی وضع آذربایجان و تبریز و سفر به
 باکورا بنویسم برای اینکه خوانندگان بخوبی دریا بند که
 نه تنها فرقه ی دمکرات آذربایجان ساخته و پرداخته و گوش
 بفرمان روسها بود بلکه حزب توده ی ایران یا به گفته ی –
 تعزیه گردانان آن حزب طراز نوین نیز چگونه هم دست پرورده
 و وابسته وزیر فرمان روسهاست و هم در دست پلیس ورزیده
 و کهنه کار انگلستان با زیچهاست توجه ی خوانندگان را به
 گزارش زیر که در ۱۵ آذر ماه ۱۳۵۴ نوشته ی آقای فتح الله

بهزادی مسئول ساواک در آلمان خاوری به تیمسار رئیس
ساواک در اروپا است جلب میکنم“ تا بدانی کاین همه لاف شرف
بیجاستی“
اینک گزارش آقای فتح‌لله بهزادی (چون فتوکوپی آن خوانا
نیست چاپ عین آن ممکن نگردید)

محرمانه و مستقیم

مقام معظم ریاست عالی سازمان اطلاعات و امنیت کشور در
اروپا
پیر و امریه ۱۵ آذر ۱۳۵۱ محترماً گزارش میدهد:
خاطر تیمسار معظم مسبوق است که اقدامات ما در اینگونه
ما موریت با دشواریهای گوناگون روبروست زیرا برخلاف
کشورهای اروپای غربی نه تنها از پشتیبانی دولتهای
دوست برخوردار نیستیم بلکه به عکس باید با کمال دقت -
مراقب اقدامات مقابل بوده و بهانه‌های بدست نداد که
موجب اشکال برای وظایف سفارت گردد بویژه آنکه جناب
آقای فرخ درباره‌ی این قبیل مسائل بسیار محتاط هستند
و چندین بار به استناد دستورهای مرکز تا کیداتی در ایسن
خصوص کرده‌اند. از سوی دیگر اینجا مرکز فعالیت حضرات -
است و باید کوشید تا عملیات مربوطه به نقشی «سینه خیز»
موضوع بحث نامه‌ی شماره‌ی ت ۲۵/۱۵/۵۳/۹۰۲ آهسته ولی
محکم بدون بیدار کردن دارودسته‌ی کمیته‌ی مرکزی و دولت
آلمان شرقی که از آنها پشتیبانی میکنند انجام گیرد. با
وجود این میتوانم عرض کنم از ابتدای ما موریت چاکر کار -
های ما آنطور که به عرض رسانده‌اند بی نتیجه نبوده است.
درست است که از تماسهای ما در اینجا اطلاعات زیادی در
باره‌ی چگونگی فعالیت مخفی حزب منحل بدست نیامده

است و تاکنون نتوانسته ایم از افراد کمیته‌ی مرکزی یا وابستگان مستقیم آنها کسی را داشته باشیم که ما را از داخل یاری نماید ولی معذالک اطلاعاتی درباره‌ی آنها تلفونها، خانوادها و برخی افرادی که از غرب با اینها تماس دارند و نیز در مورد مناسبات میان افراد و جناحهای مختلفه‌ی حزب منحل به دست آمده که پاییه‌ی بهره‌برداری ما در آینده در جهت اجرای نقشه‌ی "سینه‌خیز" گردد.

لذا ما به عرض تیمسار میرساند که این اطلاعات مرتباً به مرکز گزارش شده و آنچه را که مربوط به مناسبات با افراد مقیم کشورهای اروپای غربی بوده به کلن فرستاده شده است.

چنانکه بعرض تیمسار رسیده است در تاستان گذشته آقایان دکتر محمودرنجکش، دکتر احسان راقی و جناب آقای احمد مجیب بدستور مرکز ملاقاتی با اینجانب داشتند. اگر این ملاقات و شرح کامل گفتگوها را مستقیم بعرض نرسانده‌ام از آن جهت بود که آقایان احسان راقی و رنجکش وعده کردند که در مراجعت به فرانسه و انگلستان تیمسار را از جریان مسبق خواهند نمود. بنا بر این بنظر جا کر رسید که گزارش ویژه‌ای در این باره تهیه نموده تقدیم حضور نمایم. اکنون معلوم میشود که این آقایان در اثر عدم امکان ملاقات با تیمسار یا به هر دلیل دیگر گزارش امر را محول به اینجانب نموده‌اند و در نتیجه از طرف تیمسار معظم مورد بازخواست قرار گرفتیم. بهر حال عاجزانه استدعا دارم که مرا از این قصور غیر عمدی معذور فرمایند. تمام گفتگوهای این ملاقات ثبت شده موجود است ولی چون به امر مرکز عازم تهران هستم امکان آنکه همه را فوراً ما شین کرده بفرستم ندارم و بهمین جهت بخلاصه گفتگوها اکتفا نموده و ارسال گزارش کامل را با اجازه‌ی تیمسار به بعد از مراجعت موکول میکنم.

در حالیکه آقایان نراقی، احمدی و مجیب ما مور بودند برخی اطلاعات را که در پیاریس ولندن بدست آمده است در اختیار - اینجا نب بگذارند آقای دکتر رنجکش از تهران ما موریت داشت که علاوه بر اطلاعات ویژه خود از لندن و آمریکا نظرسا زمان مرکزی را نیز به اینجا نب ابلاغ نماید. خلاصه آنکه بنا بگزارشها ثیکه مظرفیروز به رأ بطین انگلیسی خود داده است خاله اش مریم فیروز، زن کیا نوری (مستی) دبیر حزب منحل و عضو کمیته مرکزی است مرتبا با وی در ارتباط است و اطلاعاتی در اختیار او قرار میدهد اخیرا از جمله برخی اطلاعات در باره برگزاری پلنوم حزب منحل و کسانی را که تازه وارد آن نموده اند بمظفر رسانده است (متاسفانه مظفر اسمی را یادداشت نکرده و فقط نام چند نفر از جمله خاله ی خود مریم و ملکه محمدی و ابراهیمی را از روی حافظه نوشته است) - از این گزارشها چنین برمیآید که کیا نوری در این جلسه با پشتیبانی روسها دبیری حزب منحل را در اختیار خود گرفته است و در واقع دبیر کلی اسکندری جز صورت ظاهریش نیست. این همان مسئله ایست که بنا بسه اطلاعات ما از سال پیش به این طرف از قول کیا نوری و نزدیکیاش نقل شده که گفته اند همه کارها در دست کیا نوری است و اسکندری کاره ای نیست. مظفر ضمن تأیید این مطلب اظهار نظر میکند که با یداز این جریان در جهت رخنه کردن در درون حزب و در دست گرفتن رهبری آن استفاده نموده و کار کرد. بعقیده او کیا نوری و زنش موفق شده اند که ملاقات روسها را بدزدند و از قراریکه مریم بمظفر گفته است کیا نوری از اعتماد کامل روسها برخوردار است و هر چند یکبار او را احضار میکنند و دستورها ی محرمانه بوی میدهند. دیگر اعضای کمیته ی مرکزی جرات مخالفت با او ندارند و واکنش اسکندری هم ضعیف است زیرا میترسد و میخواهد تا حد امکان

در مقام رهبری بماند. ظاهراً شخصی بنام سیمونیکو با
کیا نوری و مریم را بطنه بسیار نزدیک دارد و آنها هر چه

میخواهند بوسیله او انجام میدهند. این شخص بمریم قول
داده است که بزودی شوهرش را بدبیرکلی حزب منحل برسانند
دکتر رنجکش ضمناً متذکر شد که این اطلاعات از طریق آمریکا
نیز تأیید شده است. بطور کلی او اطلاع میداد فرا مرز سیف
پور فاطمی (شوهر دختر مریم) که گویا اسمش افسانه و
تبعه آمریکا است) با آنکه تا بعیت آمریکا در روابط
خانوادگی خود را با مقامات انگلیسی حفظ کرده است.
فرا مرز و زنش با مریم فیروز ارتباط مستقیم دارند و از قرار
چندین بار مخفیانه بدیدار آنها به برلن آمده اند و به
لندن و پاریس مسافرت کرده اند. دکتر نراقی و احمدی -
ارتباط نزدیک میان مظفر فیروز و سیف پور فاطمی را تأیید
میکند و میگویند که زن مظفر (خانم دولتشاهی) نیز واسطه
ارتباطات میان مریم و مهرا نگیز دولتشاهی نماینده سابق
مجلس و برخی دیگر از افراد خانواده‌های فرمانروایان
و دولتشاهی است. جناب آقای مجیب و دکتر رنجکش میگویند که
سازمان مرکزی مجموع این ارتباطات را تحت کنترل دارد
و همه اطلاعاتی که از آمریکا و پاریس بسرویسهای انگلیسی در این
مورد میرسد مستقیماً در اختیار سازمان قرار میگیرد.
اطلاعات دیگری که در این جلسه مطرح شده است از جمله درباره
فعالیت مظفر فیروز در جمعیت "ملت‌های فرانسه و جهان سوم"
است که وی موفق شده است خود را بسمت رایزن فرهنگی و
دیپلماتیک بقبولاند و استفاده‌هایی که از این راه بوسیله
روزنامه (کوریه دیپلماتیک) ارگان این جمعیت برای کسب
اطلاع از کشورهای غربی و عده‌ای ایرانیان میکند جنبه فرعی

- دارند و تما ما ثبت شده است و بمحض با زگشت از تهران آنها را مایشین شده تقدیم خواهم کرد. جناب آقای مجیب و دکتر رنجکش نظر مرکز را در مورد بهره برداری از این اطلاعاتی در جهت پیشرفت نقشه "سینه خیز" بشرح زیر با ینجا نب ابلاغ نمود.
- ۱- اینکه کیا نوری و زنش که با روسها نزدیکی بسیار دارد و مورد پشتیبانی آنها قرار دارند از نظر سازمان مرکزی امر مثبتی است زیرا بمناسبت اقدما ما تیکه در سال ۱۳۳۳ نموده است و نامها یکها از او در دست است ششستش زیر سنگ است و در آینده میتوان از آن استفاده نمود. از طرف دیگر زنش مورد اعتماد کامل است و با ارتباط وسیعی که او خوانواده اش دارند وثیقه مطمئنی برای سازمان است.
 - ۲- بنا به این ملاحظات باید هرچه بیشتر در جهت اینکه روسها از کیا نوری پشتیبانی کامل میکنند و حزب منحل در دست اوست تبلیغ بشود زیرا مداخله روسها در امور داخلی حزب منحل بیشتر علنی میگردد و از سوی دیگر اعضای کمیته مرکزی بیش از پیش تسلیم کیا نوری و زمینه روی کار آمدن او سریع تر فراهم میشود.
 - ۳- هر قدر ممکن است در بی اعتبار کردن کمیته مرکزی و روی بی عرضگی اسکندری تکیه شود.
 - ۴- هیچگونه کوشش برای ارتباط مستقیم با کیا نوری و زنش انجام نگیرد و از افشای هرگونه اطلاعاتی که در باره روابط این افراد بدست میآید خودداری شود.
 - ۵- ارتباط منظم با لندن و پاریس بوسیله ع-۵۳ و ع-۷۲ حفظ شود و ارتباطات از طریق ملاقاتهای حضوری انجام گیرد.
 - ۶- سختگیری نسبت به اعضای حزب منحل (گذرنامه، ویزا و غیره) همچنان ادامه یابد و گزارش پیشرفت کارها مستقیماً از طریق کلن فرستاده شود.

این بود بطور خلاصه گزارش گفتگوهائی که ما در جلسه تاستان گذشته با آقایان نامبرده داشتیم. یکبار دیگر از تا خریدار سال این گزارش معذرت میخواهم و امیدوارم که مورد عفو تیمسار معظم قرار بگیرم. خواهشمندم عرایض چاگرانه مرا خدمت خانم محترم ابلاغ نموده و در صورتیکه فرمایشی برای تهران باشد لطفا تلفونا قبل از ۲۵ آذر ابلاغ فرمایند تا با کمالات افتخار انجام گیرد.

گزارش مسئول سازمان اطلاعات و امنیت ایران در آلمان خاوری آقای فتح الله بهزادی به رئیس آن در اروپا که در بالا آمدتها برای کسانی روشن و سودمند است که با چگونگی وضع اعضای حزب توده بویژه دستگای رهبری آن وابستگیهای آنان با دستگای حزب کمونیست شوروی و سازمان امنیت آن کابگب و سازمان امنیت بریتانیا انتلیجنت سرویس آشنا باشند. چون ممکن است پاره ای خوانندگان نتوانند با خواندن این گزارش این وابستگیهای پیچیده را در یادها زینرومن در زیر در کوته نوشته ای میکوشم تا بخشهای بشیانی آنرا روشن سازم گرچه این جستارها در دیگر بخشهای سرگذشت به درازا خواهد آمد.

اعضای ساده ای حزب توده و فرقه دمکرات آذربایجان و اعضای دستگای رهبری آنها همه جا سوس و سخن چین دستگای سازمان امنیت روس کابگب نبودند و نیستند بلکه پاره ای از آنها که دستگای امنیت روس آنان را آماده ای این کار میبیند بر میگزینند و این گروه همواره زیشتیانی همه سویه آنان برخوردارند و موظفند که گذشته از انجام ما موریتهای ویژه ای که بدانان واگذار میشود از زهر نشستی که در آن شرکت میکنند و یا زهر

کسی که بگونه ای با او همبستگی و بر خورد دارند پیگیر گزارشها نمی
اگرچه نا چیز و پیش پا افتاده باشد بگما رده سا زمان امنیت که
در اصطلاح خودشان رابطه نامیده میشود بدهند. پیدا است که این
سخن چینان از کار دیگر همکاران خود و همبستگی آنان آگاهی
درستی ندارند و گاهی نمیدانند که دوست دیگرشان نیز همکار
اوست. تنها بلندپایگان آنها گاهی اگر سر دسته ی گروهی و یا
مانند آقای عبدالصمد کا مبخش سر دسته ی همه باشد همکاران وزیر
دستان خود را میشناسند. نه من همه سویه چون چه بسا ازین -
جا سوسان کسانی با زرس و سخن چین خود آن رهبر به دستورار -
با بان روس گما رده شده است .

برای اینگه این بستگیهای پیچیده بیشتر روشن شود چند نمونه
از دستگا ههای رهبری حزب توده و فرقه ی دمکرات میآورم .
در کمیته ی مرکزی فرقه ی دمکرات آذربایجان آقایان پیشه ور
وقیامی و پادگان و من اگرچه همه کاره فرقه و دولت آن بودیم
و از دید حزبی با رهبران حزب کمونیست ارتباط نزدیک
داشتیم نه تنها با سا زمان امنیت شوروی هم بستگی جا سوسی
نداشتیم بلکه در دستگا ه کسانی بودند که از سوی سا زمان امنیت
شوروی ما مور گزارش رفتار و کارهای ما بودند. که من .
حوشبختانه بیشتر ما مورین خود را با حس ششم و هفتم که دارم -
میشناسم. اما آقایان سلام الله جا وید و شبستری و کایان و . . .
و . . . و . . . همچنین غلام بحیی در شوروی (چون در ایران غلام
یحیی عضو کمیته ی مرکزی حزب نبود) عاملین سا زمان امنیت
روس بودند .

در کمیته ی مرکزی حزب توده ایران آقایان دکتر رضا را دمزش
و دکتر ایرج اسکندری و علی امیرخبری و غلامحسین فروتن و . . .
و . . . عامل سا زمان امنیت روس نبودند و نیستند اما آقایان
عبدالصمد کا مبخش و رضا روستا و احسان الله طبری و دکتر کیا -

نوری و اردشیر آوانسیان و کامران میزانی و انوشیروان
ابراهیمی سپس مهدی کیهان و حسن قایم‌پناه و ... و ...
عالمین سازمان امنیت روس بودند و هستند .

دستگاه کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست روس بویژه دستگاه‌ها ساز-
مان امنیت آن هیچگاه دستگاه‌هی بویژه دستگاه‌های هبری حزب
به اصطلاح برادر (احزاب کمونیست و چپ دست نشاند) چون حزب
توده‌ی ایران و فرقه‌ی دمکرات آذربایجان و احزاب کمونیست
کشورهای اروپای خاور (آلمان دمکرات و رومانی و چکسلواکی
و مجارستان و بلغارستان و لهستان) و کوبا و مغولستان خارجی
و کره شمالی و ویتنام و همچنین یمن جنوبی را سرخودرها نمیکند
و همواره در میان آنان یک اکثریت نسبی از سرسپردگان کاک
بدارد و همیشه فاجعه‌های ضروسی در این کشورها و احزاب
آنان هنگامی روی میدهد که میهن پروران بتوانند اکثریت
نسبی در آن پیدا کنند یا اینکه کاک ب‌درشنا سائی گماردگان
خود دچار فریب شود چنانکه در چکسلواکی و مجارستان در سالهای
پیش دست داد * در لهستان نیز سال پیش نزدیک بود که پیش
آید که روسها زود قدره بندی را در آنجا گردند . *

با این گوته نوشته اکنون خوانندگان در میابند که آقای سمو-
نکو کارمند درجه پائین حزب کمونیست و دستگاه امنیت روس
به چه اطمینانی به با نومریم فیروزشا هزاده خانم قول میدهد که
همسرش دکتر کیا نوری را به رهبری و دبیری کمی حزب به اصطلاح
طرا ز نوین توده‌ی ایران برساند .

برای اینکه خوانندگان به روش حزب کمونیست روس بویژه
کاک ب‌در دخالت در احزاب به اصطلاح برادر دست نمانده آگاه
شوند به چگونگی سرنوشت کمیته‌ی مرکزی حزب توده از سال
۱۳۳۷ تا اکنون توجه فرمایند .

در سال ۱۳۳۷ یا ۳۸ (درست بیادندارم) در مسکو پلنوم گسترده‌ی

حزب به اصطلاح برادر برای تعزیه گردانان حزب کمونیست شوروی و کاک باستان است .

با همین روش بود که روسها آقای دکتر رضا را دمنش را که مردی دانشمند و انسان دوست است و که زیر بسیاری از فرمایشات آنان نمیرفت نه تنها از صدارت و دبیری کمی حزب بلکه از عضویت کمیته‌ی مرکزی نیز برکنار کردند . و با همین ترفند بود که هنگامیکه سازش میان دستگاہ‌ها را تروریزم و انتقالیجنت سرویس دراز میان بردن حکومت مشروطه شاهی ایران زو برقرار می‌گیمه شب با زی اسلامی دست‌ها دپیش از آنکه هنوز خود محمدرضا شاه از نقشه‌ی آنان آگاه شود دکتر ایرج اسکندری را که مردی دانشمند و میهن پرور است با شتاب از دبیری کمی حزب به .

اصطلاح طراز نوین توده برداشتن و آقای کیا نوری قره نوکر بی‌چون و چرای پاچه و رمالیده‌ی آدم‌کش را بجای او انتصاب کردند در انتصاب دکتر کیا نوری روسها چند چیز را در نظر داشتند نخست اینکه او مردی است بی‌بند و با رو بگفته‌ی فرنگی ما بها بی‌پرنسیپ و هنگامیکه دم از بی‌خدائی و نفی واجب‌الوجود میزند با کی‌ن‌دا رد که ختم‌ان من یجیب هم بگیرد وزیرعبای سید روح‌الله نیز بخزد چنانکه گرفت و خزید .

دوم اینکه چون آقای خمینی شوهر خاله‌ی او و به دیگر سخن او پسر خاله‌ی حجت‌الاسلام سید احمد خمینی است بهتر میتواندست و میتواند با گردانندگان حکومت اسلامی به استناد خویشاوندگان زبان مشترک بسودا ربا بان روسی پیدا کند چنانکه کرد .

سوم اینکه او مردی است بسیار سنگدل بجوری که آدم‌کشی و مواهفت با کشتار و زمین بردن گروه گروه مردم بیگناه برای او از یک فنجان چای نوشیدن آسانتر است خوانندگان میدانند دادگاہ‌های بلخی که برای کشتار دولت‌مردان و بویژه امیران ارتش ایران برپا شد باز پرسان و تعزیه گردانان نشان همه‌یا

توده‌ای یا فدائی خلق و یا مجاهدین خلق و دیگر خلق پسوندان بودند که همگی آب‌شخور و آخورشان سرخ و سرانجام به کرم‌لیس ختم می‌شود و از کیا نوری سر راست یا ناراست شنوائی داشتند و دارند بود. شاید خوانندگان از خود بپرسند چرا از همان آغاز پس از برداشتن آقای دکتر رضا را در منشا از دبیر یکمی حزب توده این عامل نشاندا روجا سوس دوسویه‌ی روس و انگلیس را به دبیر یکمی نگماشتند. این ازینرو بود که در آن سال‌های گیردر تلاش بودند که مگر مناسبات سیاسی و اقتصادی خویش و کشورهای دست‌نشانده‌ی اروپای خاوری خود را با ایران بهبود بخشند. آنان که همواره همه‌سویه‌کارها را بررسی میکنند — نمی‌خواهند سروکله دکتر کیا نوری و با نومریم فیروز که در تیر اندازی نافر جا مرددا نشگاه به محمد رضا شاه دست‌داشتند به نام دبیر یکمی و عضو کمیته‌ی حزب توده پیدا شود. اما همینکه با هم اندیشی آمریکا و انگلیس مطمئن شدند که محمد رضا شاه رفتنی است ماه‌ها پیش از پیش‌آمدشوم فتنه‌ی خمینی او را بدین پایه تلطیف کردند. آنچه در گزارش‌ها زمان امنیت ایران بسیار آموزنده است جا سوس سه‌سویه‌بودن آقای کیا نوری و شاهزاده خانم همسر ایشان با نومریم فیروز است.

این نامه برای من و دوستان من که دیرگاهی است به زیروبم همکارهای روس و انگلیس در ایران آگاهیم چیز تازه‌ای در بر ندارد اما بیگمان برای هم‌میهنان بویژه جوانانی که هنوز فریب‌عمال نشاندا ربیگانه‌ها و زن‌میان کیا نوری و همدست‌های او را در ایران می‌خورند با یدبسیار آموزنده و عبرت‌آور باشد.

خوانندگان درست توجه فرمائید که چگونه دستگاه امنیت — انگلستان به یاری عاملین مطمئن خود با نومهرانگی — دولت‌شاهی آقای فرامرز سیف‌پور فاطمی و همسرش با نوافسانه

(دختر با نو مریم و تیمسا را سفند یا ری) و نیز عامل بسیار کاردان
و با سواد خویش آقای مظفر فیروز بدست کیا نوری و با نو مریم
فیروز در کمیته ی مرکزی حزب کمونیست روس رخنه میکند تا
بیتواند عامل خود کیا نوری را به دبیری کمی حزب به اصطلاح طراز
نویس توده ی ایران بگمارد .

با ز خوانندگان با توجه به بند ۳ نقشه ی ابلاغ شده ی مرکز
به مسئول سازمان امنیت در میا بند که چگونه بیگانگان و
عاملین و جاسوسان آنان برای رسیدن به آماج خود از لجن
مال و بدنام کردن هیچکس به هیچرو روگردان نیستند چنانکه در
بار ه ی آقای ایرج اسکندری و بی ارزش و نابکار قلمداد کردن
او دیده میشود .

همه ی این بسته گی و وابسته گی ها در دیگر بخشهای سرگذشت من
خواهد آمد .

اکنون با ز به تبریز بازمیگردم :

همینکه از سر کنسولگری شوروی بیرون آمدیم آقای پیشه وری
بمن گفت نیا زمندی هر چه در خانه داری با خود بردار چون ساعت
۸ با راننده در بیرون شهر منتظر یکدیگر خواهیم بود .
من که از وضع شوروی نا آگاه و در آن چند روزی هم که در با کومها ن
بودم از زندگی مردم بیخبر ماندم و هنوز گمان میکردم در بهشت
موجود در آن سرزمین با ز شده است در پی اینکه نیا زمندی -
های زندگی حتی کمی خوردنی با خود بردارم نیفتادم .
چون غروب آن روز نشست کمیته ی مرکزی فرقه بود من بدانجا
رفتم . آقایان پیشه وری و پادگان نیا مدند . آقای ابراهیمی
نزدیک من نشست . پس از کمی گفتگو و نویدهای بی پاییه و ژاژ -
خائی های آقای سلام الله جاوید نشست پایا ن یافت . من با
آقای ابراهیمی بیرون آمدیم . من به او گفتم هر چه لازم داری
با خود بردار و با ما شین من برویم چون در اینجا دیگر سا مان

ماندن نیست. او گفت بمن که از زنده اند چگونه میتوانم از مرز بگذرم. گفتم در مرز به با قراف تلگراف میکنم و از او -
از زنده میگیرم. او گفت اما دکتر جاوید گفته است که اینجا
بمان و با او یکجا مبارزه یا نتخابا می کنم چون پس از رسیدن
ارتش به تبریز انتخابات آغا زخواهد شد گفتم تو که دکتر جاوید
را میشناسی آیا با زگفته های او را باور میکنی؟ گفت اگر چه دو
دلما ما دکتر جاوید میگوید که قوام السلطنه به او اطمینان -
داده است. کوتاه سخن اینکه هر چه تلاش کردم او را با خود ببرم
نشد. تنها از من خواهش کرد که یکی از تفنگهای گلوله زخم را
برای او بگذارم. من یک تفنگ برنوم توسط با ۱۰۰ تیر فشنگ
به او دادم و به او گفتم هر چه در خانه ای من است از آن توست.

پوشاک سواری که بتن داشتم یک دست پوشاک و یک تفنگ
شکاری کروپ ۲۰ گلوله زن و دو تپاچه و یک خودکار دستی
برداشتم و از پولی که در خانه داشتم تنها ۵۰۰ تومان در جیب
گذاشتم و با راننده رهسپار شدم.

گذشته از دیگر اسباب خانه دوزین بسیار خوب انگلیسی و یک
تفنگ ریشارد ۱۰ و یک کروپ ۱۲ و یک سن تئین ۱۶ و یک
پنج تیرپران ۱۲ بلژیکی که همه را با خود آورده بودم و چند
قالیچه و دو تخته قالی بسیار خوب که از شرکت فرش تبریز خریده
بودم و کتابها و یک سگ گرگی بسیار خوب را گذاشتم و رفتم.
خوشبختانه گماشته بسیار با وفا و کاردان من اسمعیلی چند
روز پیش برای سرکشی به روستای مزید آباد ده پدرم رفته بود
از اینرو از سوی او آسوده خاطر بودم. بیرون شهر آقایان پیشه‌وری
و پادگان با خانواده‌هایشان منتظر من بودند. آقای کوزل
اف دستوره‌های لازم برای گذر کردن از مرز را داد و ما رهسپار
شدیم.

پس از گذشتن از مرزها تو میبیلهای افسران و خانواده‌های

آنان یک یک بما رسیدند. در اینجا با یدیا آورشوم که کمی پیش از رسیدن ارتش شاهنشاهی به زنجان چون پدر و مادر من میدانستند که کارها بکجا خواهد انجامید از تهران به ده دستور دادند که اسبهای بسیار خوب و اصیلی که داشتیم و پدرم

بدانها سخت علاقمند بود همه را به تبریز آوردند تا شاید از دست بردارین و آن درامان بماند. این اسبها در استبل لشکر تبریز همچنان ماندند و از سرنوشت آنها آگاه نشدم. زمان نشان داد که پیشبینی ما در و پدر من درست بود چون پس از رسیدن ارتش به زنجان آقای یدالله بیگدلی اسلحه داربانی مردم را به دستا ویزا اینکه کسی از خانواده های آنان فدائی بوده و یا با دکتر جها نشاه لوارتباط داشته است غارت کرد. او به روستائی که دامهای ما آنجا بود آمد و همه ی چشم و حتی اسباب خانه ی بیلاتی ما را به یغما برد. پدرم به آقای قوام السلطنه شکایت کرد. آقای قوام السلطنه از راه مقامات مربوطه ی قانونی دستور توقیف او را داد اما او با متحصن شدن در کاخ ملکه ی مادر محمد رضا شاه خود را رها نید. پس از دو سال که در آستانه ی مرگ قرار گرفت یکی از خویشاوندان خود را نزد پدر و مادر من فرستاد و تقاضا کرد که از او درگذرند و به اصطلاح مسلمانان او را حلال کنند. پدر و مادر من به او پیمان دادند که میتوانند آسوده بمیرد چون از او درگذشته اند. (گفته مادر من در دیدار من با من در آلمان).

و ا پسین روزیکه در تبریز بودیم پاره ای از افسران نزد آقای پیشه وری من آمدند و مشورت کردند که چه بکنند. آقای پیشه وری گفت که چون من دیگر کسی نیستم و وظیفه ای ندارم نمیتوانم در این باره چیزی بگویم. چون به راستی کمیته ی مرکزی فرقه به دستور آقای سرهنگ قلی ا فتصمیم گرفته بود که

به هیچ رودیگران را در جریان کارها نگذا ریم و او را چگونه همه را میدوایم تا در جای خود باقی بمانند، این هم یکی دیگر از زیاده‌های وابستگی به بیگانگان است که آدم‌ها در دوستان و هم‌میهنان خود هم اجازه‌ی درددل و رای‌زنی و بازگوئی واقعیات را ندارند.

من به آقایان افسرانی که دیدار کردم گفتم که جای درنگ نیست و هر چه زودتر با تیمسار آذر مشورت کنند.

تیمسار آذر که میدانست چه سرنوشت شومی در پیش است با سرهنگ قلی‌اف گفتگو کرد و او را خواست که تکلیف افسران را که همگی برابر آئین ارتش ایران محکوم به اعدامند هر چه زودتر روشن کند، او هم با باکو و میرجعفر با قزاق‌ها استالین گفتگو کرد و در آغاز شب به تیمسار آذر پیام فرستاد که میتوانند همگی با خانواده‌هایشان به شوروی بروند، از اینرو تیمسار آذر همه‌ی افسران و خانواده‌های آنان را تا جائیکه دست‌رسی داشت گردآورده و در راه‌ها گردوسیس خود نیز رهسپار شد، افسرانی که در مراغه و میاندوآب و تکاب در پیکار بودند نتوانستند خود را برهانند، آنان افسرانی میهن‌پرور و دلیر بودند افسوس که کشته‌شان اعدام شدند.

در این گیرودار تیمسار آذر افسری را نزد پناهیان فرستاد که خود را آمده‌ی رفتن کنند اما او بیامداد که من در تبریز می‌انام و کسی را با من کاری نیست، تیمسار آذر که دریافت آقای پناهیان می‌خواهد دست‌مزد چند روشیها و جاسوسیهای خود را از دوستان ستاد ارتش دریافت کند به سرگرد توپخانه آقای حمیدی دستور داد که با تپاچه به خانه‌ی وی برود و او را به زور در اتومبیل بنشانند و بیاورد و او هم همین دستور را — انجام داد و او را به زور روانه کردند.

سحرگاهان که بمرز رسیدیم جز دو تن از افسران تیمسار روانائی

و تیمسا ر میلانیا نکه نیمروز رسیدند همه‌ی افسران تبریز و
خانواده‌های آنان با ما بودند .

از افسرانی که در جنوب و جنوب باختری آذربایجان درگیر
بودند تنها دو تن توانستند خود را از مرگ رهاشی بخشند یکی
سرگرد نیروی هوایی آقای حبیب‌الله فروغیان که در آن
زمان فرمانده زره پوش بود و با یک زره پوش خود را به تبریز
رساند و دیگری سروان سوار آقای عبدالرحیم ندیمی (ترکمن)
که با پوشاک روستایی پیاده و ناشناس پس از چند روز خود را
به مرز رساند .

در اینجا با دیدگی دیگران زتبه‌کاریهای آقای سلام‌الله جاوید
رایا و دشوم ، او همان شب پس از رهسپاری ما از تبریز
تلگرافی به همه شهرها و شهرکهای سرراه که پاسگاه فداشی داشتند
دستور داد که هر افسر و سربا زوکا ر مند فرقه که میخواهد خود را به
مرز برساند فرار است با زداشت کنید ، از اینرو هنگامیکه سرگرد
فروغیان با زره پوش به نزدیکی مرز رسید آقای سرگرد فداشی حتی
که از همدستان نزدیک آقای جاوید بود از حرکت زره پوش جلوگیری
کرد تا جا ئیکه او ناچار شد با تیراندازی ولت و پا رکردن چند
تن از آنجا بگذرد .

من اکنون درست نام افسران دیگری که همین آقای حقیقی
با زداشت کرد و دکتر جاوید آنان را در تبریز به دادگاه ارتش
سپرد به یادندارم شاید سرگرد پیاده آقای آگهی و سرهنگ پیاده
آقای مرتضوی بودند چون اکنون هیچکدام از آقایان افسران
در دسترس نیستند تا نام آنان را بدانم ، از اینرو با زنوشتن
این تبه‌کاریهای دا رودسته‌ی جاوید را به خامه‌ی خود آقایان
افسران و امیکدام ، آنچه از این پیش آمد ناگوار بیاد دارم
اینست که آقایان سرتیپ عظیمی و سرهنگ ۲ مرتضوی و سرگرد
آگهی و سروان قاسمی و سروان جودت و سروان قمصیریان

وستوان زربخت همه گرفتار روجز آقای سروان قمصریان که با
دادن حواله پول خوبی توانست جان بدربرد و به تهران
روانگشت همه تیرباران شدند.

خون این افسران و درجه داران و آتفاقی که چندسال پس از
آن از سازمان افسری حزب توده گرفتار آمدند و جان خود را
از دست دادند و گناه بی سرپرست ماندن همسر و فرزندان نشان
پیش از همه به کردن آقای عبدالصمد کا میبخش و آقای دکتر
کیانوری است که کیادهی رهبری سازمان افسری را میکشیدند
و پس از آن همه دست اندکاران حزب توده و فرقه دمکرات
آذربایجان از آن میان من کم و بیش گناهکاریم.

چنانچه یادآور شدیم نا جوانمردی و خوشرقصی سلام الله جاوید
برای دریافت مزدی عامل بزرگی دراز دست رفتن گروهی از
افسران شد. آنان همه میهن پرور و جوانمرد و دلیر بودند اما
همانجوری که چندین بار یادآور شدیم راهی که برای رهائی
میهن ما برگزیدیم بی راه بود. این راهی است که نه تنها
هیچگاه ره به سر منزل مقصود نمی برد بلکه ره روان را در منجلا ب
خیانت به میهن و پشیمانی و سرافکنندگی و بدتر از اینها رهنمون
میگردد.

افسران اردبیل و فدائیان به سرپرستی آقای سرهنگ ۲ علی
نوائی از پل خدا آفرین گذشتند و به آذربایجان شوروی رسیدند
اما آقای سرگرد پیا ده نصر الله پزشکیان که خود افسر خوب و
دلیری است کارنا درستی انجام داد و ازین راه دشواری بزرگی
برای ما و مقامات سازمان امنیت و دولت آذربایجان درست
کرد که در بخش دیگری از سرگذشت من خواهد آمد.

نیاز است یادآور شود که در این گیرودار آقای صادق زمانی
مسئول تشکیلات فرقه ای آستان را گذشته از آنچه در آن یکسال -
حاکمیت فرقه غارت کرده بود با بهره برداری از فرصت شهر

آستا را حتی داروخانه‌ی بیماستان آنرا نیز غارت کرد و با خود به شوروی آورد و پستی را بدانجا رساند که کسانى را که حاضر نشدند به دستور او میهن را ترک کنند به رگبار گلوله بست و چند کودک را در آب جوش انداخت. تبه‌کارىهای او آنچنان بود که ژنرال آتاکشى ف وزیر امنیت آذربایجان شوروی در دیدارش با ما گفت که کارهای ناشایست این مرد ما را سخت بد نام و شرمنده کرده است.

دروا پسین ساعتها که بنا بود به شوروی برویم آقای پیشه‌وری پولی را که از حق عضویت اعضای فرقه در آن یکسال پس از در رفت ما نند پس انداز گرد آمده بود و اندازى آن را درست بیاد ندارم و شاید نزدیک ۷۰۰ یا ۸۰۰ هزار تومان بود (این پول بحساب آنروز پول بسیارى بود) به آقای تقى شاهین سپرد تا به آقای دکتر صمداف در بیماستان شوروی به امانت بدهد. او آن پول را به او رساند و آقای دکتر صمداف آنرا به سا زمان امنیت آذربایجان شوروی داد چون دریافت آنرا در باکومات آنجا یادآور شدند. ما آن پول را هیچگاه به فرقه پس ندادند باید بنویسم که آقای تقى شاهین گذشته از اغفالى که از سوى آقای پناهیان شدر فیق و دوستى پاک بود و هست. او همانجورى که در آغاز سرگذشت آمده است از گروه ۵۳ تن بود و در دستگاه شهر بانی و اداره‌ی سیاسى و دادگستری و چهار سال و ۶ ماه زندان و در رده‌های حزب توده و فرقه‌ی دمکرات آذربایجان و همچنین پس از مهاجرت به شوروی همچنان روش مردمى خود را نگهداشت و همواره بانایاکان و غارتگران و دارودسته‌ی سلام‌الله جاوید و غلام‌یحیی در کشمکش و مبارزه بود و گمان میکنم هنوز هم این کشمکش پایان نیافته باشد.

چنانکه یکبار نیز نوشتم مردم میهن پرور تبریز که از روز ۲۰ آذر ماه به هیجان آمده بودند به آقای محمد بریا لاجوب و سنگ حمله بردند و او از ترس به بیماستان شوروی که در آن

سپس با ماشین رهسپار نخجوان شدیم و در آنجا ژنرال آ تا کشی اف
وزیر سا زما ن امنیت و حسن حسن اف دبیر سوم حزب بلشویک
آذربایجان و میرزا ابراهیم اف وزیر فرهنگ که فرستادگان
میرجعفر با قراف بودند از ما پیشوا ز کردند .

پایان بخش یکم

نامهای گروه ۵۳ تن

۲۸ - دکتر رضا رادمنش	۱ - آقای رضا ابراهیمزاده
۲۹ - آقای مهدی رسائی	۲ - " " علی آذری
۳۰ - " " رضوی	۳ - دکتر تقی ارانی
۳۱ - شعبان زمانی	۴ - اکبر افشار قوتولو
۳۲ - دکتر حسن سجادی	۵ - ابوالقاسم اشتری
۳۳ - مجتبی سجادی	۶ - سیف الله اسپهانی
۳۴ - دکتر مرتضی سجادی	۷ - ایرج اسکندری
۳۵ - اکبر شاندرنمی	۸ - نصرت الله اعزازی
۳۶ - تقی شاهین	۹ - رحیم الموتی
۳۷ - محمد شورشیان	۱۰ - ضیاالدین الموتی
۳۸ - علی صادقپور	۱۱ - عمادالدین الموتی
۳۹ - احسان الله طبری	۱۲ - نورالدین الموتی
۴۰ - عزت الله عتیقهچی	۱۳ - خلیل انقلاب آذر
۴۱ - بزرگ علوی	۱۴ - آقای قلچجی بائی
۴۲ - محمد فرجامی	۱۵ - محمود بقراطی
۴۳ - محمد رضا قدوه	۱۶ - دکتر محمد بهرامی
۴۴ - عبدالصمد کامبخش	۱۷ - محمد پیژوه
۴۵ - فضل الله گرگانی	۱۸ - محمد تربیت
۴۶ - گروریان	۱۹ - ثقفی
۴۷ - مهدی لاله	۲۰ - نصرت الله جهانشاهلو
۴۸ - تقی مکی نژاد	۲۱ - حبیب الهی
۴۹ - خلیل ملکی	۲۲ - حسن حبیبی
۵۰ - فریدون منو	۲۳ - جلال حسن نایبی
۵۱ - عباس نراقی	۲۴ - علینقی حکمی
۵۲ - نسیمی	۲۵ - انور خا مه ای
۵۳ - دکتر مرتضی یزدی	۲۶ - خواجوی
	۲۷ - مهدی دانشور